ع ١١٢٣٥/٠
١١/٠

در دفتر کتب کتابخانه ملی
بشماره ....۲۵۷۸۳........
ثبت گردید ....

خریداری کمیته خرید منابع
(غیر خطی)
۱۳۸۴ شمسی

بمعدن صنایع و مکمن مکان فضل و خلاق زمین و زمان

الحمد لله که درین ایام خجسته نسخهٔ متبرکه مشتمل بحالات بزرگان دین متین اعنی



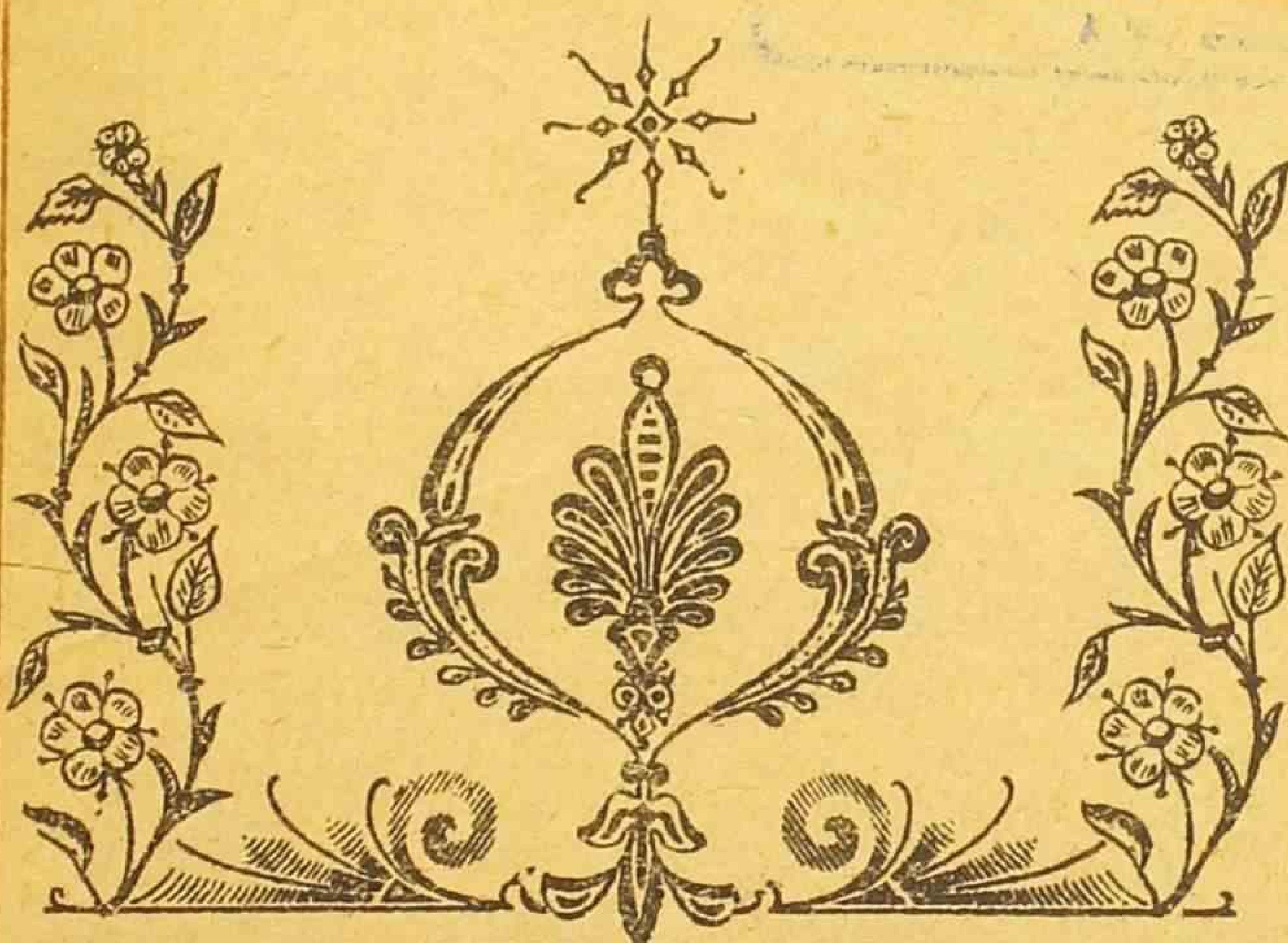
باهتمام تلامیذ مخدوم ابن شاه یونس مرحوم تاجر کتب

در ولایت تاشکند آراسته و پیراسته شد

در شهر تاشکند در مطبع غلامیه



ЛИТОГ- -РАФІЯ
АРИФДЖАНОВА Ст. ТАШКЕНТЪ





الحمد لله الذی رش رشحات الحقائق والحکم علی قلوب العارفین بفیضه الاقدس الاقدم والصلوة علی مظهر
الاتم ومطلع اولیت جوامع الکلم المکمل بها طوائف الامم والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه مفاتیح
الکرم ومصابیح الظلم اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت وحقیر خالی از استطاعت
فخر الدین علی ابن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی ثبته الله تعالی علی محبة اولیائه
وشرفه بکمال متابعة اصفیائه که چون بمیامن الطاف الهی وبرکات اعطاف نامتناهی در اواخر
شهر ذیقعده سنه ٨٩ تسع وثمانین وثمانمائه بتقبیل عتبه علیه وسده سنیه حضرت ولایت منزلت
هدایت منقبت قطب الکبراء المحققین وغوث العظماء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقة والدنیا
والدین عبید الله رضی الله عنه وارضاه اتفاق افتاده ونوبتی دیگر در اوائل ماه ربیع الآخر سنه ٨٩٣
ثلاث وتسعین وثمانمائه شرف پای بوس خدام آن آستانه وملازمان آن دولت خانه دست داد
در خلال مجالس افاده مآب ومحافل افاضه انتساب حضرت ایشان باستماع بعضی از خصائص
وشمائل ومناقب وفضائل خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که همواره
مذکور می گشت مشرف شد وبادراک طرفی از آن معارف وحقائق بلند ولطائف ودقائق ارجمند
که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت می گشت مستسعد گشت وآن درر نفیسه وجواهر نفیسه را

بامداد

بامداد لطیفه مدرکه در صدف قوت حافظه که امثال اللؤلؤ المکنون می پرورد و بعد از انقضاء
هر صحبتی و انطوای هر بسطی آن محفوظات و مکنونات را بی شائبه تبدیل و تغیر تعلیق و تحریر
در می آورد و چون بواسطه شآمت حوادث گردون و ملامت نوازل گوناگون از سعادت
مجاورت آن کعبه عز و اقبال محرومی روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم امانی و آمال
مهجوری واقع شد همدران فرصت مفارقت صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فاتر گذشت
و در ضمیر کسیر مرتسم گشت که آن انفاس متبرکه و کلمات مبارکه را که دران ایام سعادت
فرجام و اوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا جمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد و
هجران شود و انیس این پای شکسته زاویه یأس و حرمان گردد شاید که دل خون گشته را از
مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی روی
نماید **مثنوی** چونکه شد از پیش دیده وصل یار ❊ نایبی باید ازو مان یادگار ❊ چونکه گل بگذشت
گلشن شد خراب ❊ بوی گل را از که جوییم از گلاب ❊ چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ چاره
نبود بر مقامش از چراغ ❊ لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این معنی پیوسته
در عقده تأخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تألیف و تلفیق نمی گشاد تا بعد از شانزده
سال در شهور سنه ۹۰۹ تسع و تسعمایه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شتافت
و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان و طبقه بعد طبقه در کتب
معتبره این طایفه بزرگوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سایر عزیزان این سلسله
بی واسطه و بواسطه شنیده تا ترتیبی لایق و ترکیبی موافق درین مجموعه درج نمود و آنرا بذکر شمایل
و مناقب حضرت ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علت غائی ازین تألیف آن بود
باتمام رسانیده و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آنحضرت مسکیة الختام گردانید
و درین کتاب هر جا که لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت
پناه عبید الله بود قدس سره و علی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طایفه علیه روح الله
ارواحهم و نور اشباحهم نکته پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ رشحه موشح و مرشح ساخت
و در باقی مواضع هر که بفاصله احتیاج افتاد دایره صغیره آنجا نهاد و چون این فیض نور رسیده

رشحات جان فزا بود از عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده بمبانی صدور طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده زین جهت مسمی شد به **رشحات عین الحیات** و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد حروف وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است **والله یهدی الی الرشاد** و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد متصدی این جمع ترتیب که پریشان ترست از هر پریشان و امیدوار برابطه محبت درویشان در انوقت از گوشه خاطر عاطر فرو نگذارند و بدعا خیر یاد آورند و مأمول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران منصف و حاضران بشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بغیر از نقل شمائل و فضائل اهل حقایق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این طائفه منصب ورای شیوه ترجمانی نه پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناوک طعن و انکار نسازند و خود را در هاویه هوان و بادیه ادبار نیندازند والسلام علی من اتبع الهدی و بنای این مجموعه بر مقاله و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد **منه المبدء و الیه المعاد** و فهرست مقاله و مقاصد خاتمه اینست **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **والله یقول الحق و هو یهدی السبیل** **مقصد اول** در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله تعالی ارواحهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افتاده مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی

خواجگان قدس الله ارواحهم از خدمت مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند و ایشان از امیر سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابای سماسی و ایشان از خواجه
علی رامتنی و ایشان از خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از
خواجه عبد الخالق غجدوانی که سر حلقهٔ سلسلهٔ خواجگان اند و ایشان از خواجه یوسف همدانی و ایشان
از خواجه ابو علی فارمدی و ایشان از شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم را انتساب در
علم باطن به دو جانب است یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ
ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید است بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید بسطامی وی را بحسب باطن و
روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و نسبت ارادت شیخ ابو یزید بحضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام است
و تربیت حضرت امام وی را بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و صورت حضرت
امام جعفر صادق را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده است
دو نسبت ثابت شده است یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان را بوالد بزرگوار خود
امام زین العابدین علی و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام حسین و ایشان را بوالد بزرگوار خود
امیر المومنین علی رضی الله عنهم اجمعین و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مشایخ
طریقت قدس الله ارواحهم سلسلهٔ نسبت ائمه اهل البیت را رضی الله تعالی عنهم اجمعین از جهت
نفاست و عزت شرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند و نسبتی دیگر که حضرت امام جعفر
صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابو طالب مکی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق
رضی الله عنهم اجمعین که پدر مادر حضرت امام است و از فقهای سبعه بوده است و بی نظیر
زمان خود در علم ظاهر و باطن و وی را انتساب ارادت باطن بسلمان فارسی است رضی الله عنه
و وی را با وجود شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نسبت باطن از امیر المومنین ابی
بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده است بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و با
شیخ ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن بشیخ ابو عثمان مغربی بوده است و وی را بابی
علی رودباری و وی را بجنید بغدادی و وی را بسری سقطی و وی را بمعروف کرخی قدس سرهم و معروف را

دو نسبت واقع است یکی را بداود طائی و دیگر بحبیب عجمی و دیگر بحسن بصری قدس سرہ تعالی ارواحهم و حسن بصری را با امیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر شیخ معروف کرخی را نسبت ارادت بحضرت امام علی رضاست و ایشان را ابو الد بزرگوار خود امام موسی کاظم و ایشان را ابو الد بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر النسب بکلهم والله تعالی اعلم خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوبست که شیخ یوسف همدانی قدس الله تعالی سره العزیز هژده ساله بودند که ببغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام ابوحنیفه رحمة الله تعالی بودند و در اصفهان و بخارا و آذربایجان تعلم کردند و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن شدند و خرقه یعنی انابت از شیخ عبد الله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب شیخ عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی رحمهم الله تعالی کردندی و ولادت ایشان در سنه اربعین و اربعمایه بوده است و وفات ایشان در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه و در تاریخ امام یافعی قدس الله سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بود و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث ورزید و موعظه نمود خلق از وی منتفع شدند در مرو نزول کرد و مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن بهراة رفت و چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز بمرو آمد و بعد از فرصتی بار دیگر بهراة رفت و چندی آنجا بود و بعد از آن باز عزیمت مرو نمود و چون از هراة بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک او را بمرو نقل کرد و قبر مبارک وی آنجاست بزار و یتبرک و چون حضرت خواجه یوسف را قدس سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت مقام ارشاد یافته اند بخلافت و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت

خلق بوده اند

بوده اند و طالبان را بطریق حق ارشاد فرموده اند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب در
متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و بر ترتیبی که هر یک از خلفاء ایشان طبقه بعد طبقه تا آخر
سلسلهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم ایراد می یابد و بالله التوفیق خواجه عبد الله برقی
رحمه الله تعالی ایشان خلیفهٔ اول اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و در اصل از
خوارزم اند عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبد الکریم
سمعانی رحمه الله مذکور است که نسبت خواجه عبد الله برقی به برق است بفتح را و جهتش که معرب
بره است زیرا که بعضی از آبا و اجداد ایشان گوسفند دار بوده اند و بره فروشی میکرده اند
قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل شورستان است نزدیک قبر شیخ ابو بکر کلاباذی
رحمه الله تعالی خواجه حسن انداقی رحمه الله خلیفهٔ دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند کنیت
و نام ایشان ابو محمد حسن بن حسین انداقی است و انداق دهی است بر سه فرسنگ بخارا و سمعانی
در انساب چنین آورده که در مرو دهی دیگر است بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند
و انداق معرب انداکست و خواجه حسن از انداق بخاراست نه انداق مرو و فرموده اند
که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریقهٔ پسندیده داشت در تربیت مریدان و
دعوت خلق بحق سبحانه و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابع آثار
سنت و دوام و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحبت بخواجه یوسف همدانی قدس سره
داشته بود و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بود و با وی سفر بغداد
و خوارزم کرده بود و وی گوید که من اول بوی در مرو ملاقات کردم در خانقاه شیخ یوسف
همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از آن در بخارا هم با وی ملاقات کردم و بار
میسر شدم و بصحبت وی تبرک جستم و وی اکرام من بغایت مینمود و اند که حدیث از وی
برسم تیمن و تبرک بروایت استاد با و شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره سماع دارم و ولادت
وی در نیف در سنه سبع و ستین و اربعمایه بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان
سنه اثنین و خمسین و خمسمایه و در شب بیست و هفتم رمضان در منزل مبارک نزول کرده
وی نبیرهٔ امام عالم عادل فقیه حقانی عبد الکریم ابی حنیفه انداقی است که از کبار رجال زمانش

الائمة حلوانی بوده است رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه حسن انداقی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته اند از ایشان نسبت و طریقت فرا گرفته باندک فرصتی از دوام مشغولی کار ایشان بجایی رسیده که کیفیت عظیم غالب میشده و بسیاری از جهات ضروریهٔ ایشان در تعویق می افتاده و کفلیت معیشت اولاد و ازواج میسر نمیشده و روزی حضرت خواجه یوسف ایشانرا نصیحت کرده اند که غبا المندید و در پوشید و مباشرت بعض از امور ضروریت و در آن اهمال مکنید و اهمال شرعًا و عقلاً جائز نیست خواجه حسن گفته اند حال من بر وجهی است که مجال هیچکار دیگر ندارم حضرت خواجه یوسف را از آن سخن غیرت شده است و ایشانرا عتاب کرده اند و درشت گفته اند شب حضرت حق سبحانه بخواب دیده اند که فرمود **یا یوسف انا اعطیناک البصارة و اعطینا الحسن البصارة والبصیرة** ای یوسف ما ترا بینایی عقل دادیم و حسن را بینایی عقل و بینایی دل داده ایم حضرت خواجه یوسف بعد از آن ایشانرا بغایت عزیز میداشته اند و هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکرده اند **قبر مبارک** ایشان در بخارا بیرون دروازه کلاباده است در مزار شیخ ابوبکر اسحق کلابادی بر شرقی قبر شیخ رحمهما الله تعالی **خواجه احمد یسوی رحمة الله تعالی** خلیفهٔ سوم بوده اند از خلفاء خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشانرا آتا یسوی گویند و آتا را که بترکی پدر است بر مشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور از بلاد ترکستان که قبر مبارک ایشان نیز آنجاست صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر کیمیا اثر بابا ارسلان شده اند که از قدمای مشایخ ترک و از عظماء ایشان بوده اند و گویند بابا ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تربیت وی شغلی کرده اند و خواجه را در خدمت و ملازمت ایشان قیام نموده اند و بعد از وفات ایشان هم باشارت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بسبیل دوام بملازمت ایشان قیام نموده اند و بعد از وفات ایشان هم باشارت ایشان ببخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجهٔ تکمیل و ارشاد رسیده اند در رسالهٔ بعضی از متاخران مشایخ این خاندان قدس الله تعالی ارواحهم چنین مذکور است که بعد از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی

رسیده

رسیده بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشانرا بنابر اشارات غیبی
بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت
خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی توجه
فرمودند پوشیده نماند که خواجه یسوی قدس سره سر حلقهٔ مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک
را در طریقت انتساب به ایشانست و در خاندان ایشان بسی عزیزان روزگار و بزرگان
بوده اند که ذکر مجموع ایشانرا علیحده کتابی باید لاجرم بذکر سلسله از اصحاب خواجگان
که تا زمان حضرت ایشان متصل است اکتفا مینماید بعد از ان شروع میکند در ذکر حضرت
خواجه عبدالخالق غجدوانی که خلیفهٔ چهارمند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس الله
تعالی ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه بوده است که ذکر ایشان بر سبیل اجمال ایراد
می یابد و بالله التوفیق منصور اتا رحمه الله تعالی خلیفهٔ اول اند از خلفای خواجه احمد یسوی
و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن و در مبادی کار
از والد بزرگوار خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والد بفرموده ایشان بملازمت خواجه
شتافته و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیهٔ اهل ولایت رسیده اند عبد الملک خواجه
فرزند بزرگوار منصور اتاست و بعد از وی بجای وی نشسته و میان تربیت مستعدان بر بسته
و سالها بر مسند ارشاد بوده و طالبان طریق را راه ارشاد نموده تاج خواجه رحمه الله
فرزند عزیز عبد الملک خواجه اند و پدر بزرگوار زنگی اتاست که بعد ازین ذکر ایشان می آید
و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف بزرگوار خود
یافته و بعد از بلوغ بدرجهٔ کمال و اکمال تربیت ناقصان شتافته سعید اتا رحمه الله تعالی
خلیفهٔ دوم خواجه احمد یسوی بوده اند و باشارت ایشان تربیت مریدان نموده سلیمان
اتا رحمه الله تعالی خلیفهٔ سوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ ترک اند و حکمتهای ایشان
بزبان ترکی معاملات درویشان گفته اند در ترکستان معروف و مشهورست و از جمله
فواید انفاس ایشانست این مثل که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند: هر کیم
کورسانگ خضر بیل هر تون کورسانگ قدر بیل هر کسی را که بینی خضر دان و هر شب که آید

قدرشناسی واین مثل دیگر هم بایشان منسوبست که درکسر نفس خود گفته اند: بارچه بخشی بزمان
بارچه بغدای بز سمان یعنی همه نیک باید همه گندم ما کاه حکیم اتا رحمة الله تعالی از کبار مشایخ
ترکند خلیفهٔ چهارمند از خلفای اربعهٔ خواجه احمد و سالها بر مسند ارشاد بوده اند و بعد از آن
خلفای ثلثه خلق را بحق دعوت نموده اند و مسکن حکیم اتا ولایت خوارزم بوده و در آنجا از
دار دنیا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا آق قورغان گویند یعنی قلعهٔ سفید و قبر مبارک
ایشان آنجا معروف و مشهور است بزار و یتبرک به زنگی اتا رحمة الله تعالی که ایشانرا زنگی بابا
نیز گویند اعظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم اتا بوده اند و مولد و مسکن ایشان ولایت تاشکند
بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست و خلق بزیارت آنجا روند و بمرادات واصل شوند
حضرت مولانا محمد قاضی رحمة الله علیه از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرموده اند که هر گاه
بزیارت زنگی اتا می آیم از قبر مبارک وی همه آواز الله الله میشنوم و ایشان نبیرهٔ باب ارسلان
بوده اند و فرزند تاج خواجه و سالهای دراز در ظل حمایت والد شریف خود بوده و بعد از
وفات والد باشارت غیبی و ایماء لاریبی عمرها ملازمت حکیم اتا نموده اند و بعد از وفات
حکیم اتا زوجهٔ ایشانرا که عنبر اتا نام اوست و دختر براق خان بود بحوالهٔ عقد خود در آورده اند
و ازین عنبر اتا اولاد و احفاد بزرگوار رسیده شده همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر
یک در زمان خود مقتدای سالکان و رهنمای طالبان بوده اند گویند که حکیم اتا سپید
جرده بوده اند روزی عنبر اتا را بخاطر رسیده که چه بودی اگر حکیم اتا سیاه جرده بودی
حکیم اتا را بر خاطر وی اشرافی شده است فرموده اند که زود باشد که سیاه تری از من
مصاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم اتا نصیب زنگی اتا شده است و بعضی گفته اند زنگی
اتا بحسب ظاهر حکیم اتا را در نیافته بوده اند و تربیت حکیم اتا ایشانرا بحسب معنی و روحانیت بوده
نه بحسب ظاهر و صورت و قول اول اصح است و گویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم
وفات یافتند زنگی اتا در تاشکند بودند علی الفور بطرف خوارزم روان شدند و هیچ جا
مکث نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از
انقضای مدت عدت عنبر اتا محرمی را نزد وی فرستادند و خطبهٔ ازدواج تکلیف کردند و او

روی بر تافته وگفته من بعد از حکیم آتا بحباله از دواج کسی در نیایم تخصیص این زنگی سیاه و درین روی
تافتن کردن او کج نماند و مضطر گشت آن محرم نزد زنگی آتا آمده ماجرا باز گفت زنگی آتا باز
بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم آتا سیاه چرده بودی
و حکیم بر خاطر تو مشرف شده گفته که زود باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی چون محرم آن
سخن بعنبر آنا گفت یادش آمد و بگریه افتاده گفت رضا دادم آنچه مراد ایشانست فی الحال کردن
او راست شد و بحباله از دواج ایشان در آمد و ایشانرا چهار خلیفه بوده است اول اوزدن
حسن آتا و سید آتا و صدر آتا و بدر آتا این چهار خلیفه در مبادی حال در یکی از مدارس بخارا
بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و باتفاق یکدیگر همت بر مطالعه گماشته و در یکشب چهار را
داعیهٔ سلوک این راه پدید شده و ارادت طریق حق از خاطر ایشان سر زده علی الصباح بخانها
را بتاراج داده اند و از مدرسه روی بصحرا نهاده بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی آتا افتاده اند
و ذکر هر یک بر سبیل اجمال ایراد می یابد و بالله التوفیق

اوزدن حسن آتا رحمة الله تعالی

خلیفه اولست از خلفای اربعهٔ زنگی آتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیده در صحرائی
میگذشته اند سیاهی دیده اند بالبها سطبر که گلهٔ گاومیش خود داشته و میچرانیده و نام وی
زنگی آتا بوده و طریق ایشان در مبادی کار و بار بجهت ستر احوال و کسب معیشت آن بوده
که گاوان اهل تاشکند را میچرانیده اند و از اجره آن قوت عیال و اطفال بهم میرسانیده
گویند هرگاه زنگی آتا در صحرا بعد از نماز بذکر جهر مشغول میشده اند گاوان ترک چرا کرده
گرد ایشان حلقه میزده اند و تا ایشان بذکر مشغول می بوده اند گاوان اصلا چرا نمی کرده اند
چون آن طلبهٔ علم نزدیک آتا رسیده اند دیده اند که بپای برهنه نشسته خار درشت را در هم
می شکنند و در یکدیگر میگویند برسن بند نند و بخانه برند و آن خارها در پای ایشان نمی خلید متعجب
شده پیش رفتند و سلام کردند تا جواب گفته در پرسیده که شما درین دیار غریب مینمائید چه
کسانید و از کجا می آئید گفتند ما طلبهٔ علم بودیم و در بخارا بتحصیل علوم قیام مینمودیم ناگاه
دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از دلهای ما سر زد واکنون بطلب علم
حقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوئی از حقیقت بمشام ما برسد هر سوی می پوئیم

و مرشدی کامل و مکمل را بجوییم که بعد ازین متابعت و ملازمت وی نماییم باشد که از درکهٔ بعد
و نقصان بدرجهٔ قرب و کمال برآییم آتا فرموده اند باشید تا من بوی کشم و شما را بآن مرشد
نشان دهم پس روی بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوایی کرده
و از هر سوی بویی کشیده گفته اند هر چهار حد عالم را بوی کشیدم و در تمام ربع مسکون کسی غیر از
خود ندیدم که تواند که شما را از نقصان رهاند و بکمال رساند سید آتا و بدر آتا را ازین سخن یادگاری
در خاطر پیدا شد سید آتا بدل اندیشید که من سیدم و عالم باشم کی تابع این سیاه کاو چران شوم
بدر آتا بخاطر گذرانیده که این زنگی شترلب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اما اوزون حسن
آتا و صدر آتا بر آن دعوی انکار نکرده اند و بباطن گذرانیده اند که میتواند بود که حضرت
حق سبحانه نوری درین سواد ودیعت نهاده باشد زنگی آتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف
کرده اند و دلهای ایشان را بجانب خود متعلق و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش
رفته و بر دست زنگی آتا بیعت کرده و انابت آورده اوزون حسن آتا بوده و اول کس ازین
چهار عزیز که از آن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجهٔ کمال اوزون حسن آتا است سید آتا رحمة الله علیه
خلیفه دوم زنگی آتا است و نام وی سید احمد است و حالا بسید آتا مشهور و معروفست گویند
سید آتا در اثنای ملازمت زنگی آتا هر چند ریاضت میکشید در باطن خود هیچ رشدی نمیدید
و هر چند سعی مینمود در روی دل او هیچ دری نمیگشود آخر درد دل خود را بعرض عنبر آتا رسانیده
و گفته سخن شما نزد آتا درجهٔ قبول دارد امیدوارم که در باب من کلمهٔ گویید که باشد که بنظر
عنایت مشرف شوم عنبر آتا قبول کرده و گفته تو امشب خود را در نمدی سیاه پیچیده بر سر راه
آتا بینداز تا سحر که بطهارت ساختن بیرون آیند ترا بآن حال ببینند ممکن که بر تو رحم کنند
سید آتا چنان کرده اند و عنبر آتا شب در فراش آتا را گفته که احمد مردی فقیر است و سید
و عالم است و مدتیست که در ملازمت است و هرگز بنظر خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که
باو رحم کنید آتا تبسم کرده فرموده اند که سیادت و علم او سد راه او شده روز اول که مرا
دید و من او را بخود نشان دادم بدل اندیشید که من سیدم و عالم باشم کی تابع این سیاه کاو چران
شوم اکنون که تو او را درخواست کردی از سر گناه او درگذشتم و چون وقت سحر آتا بیرون

آمده چیزی سیاه بر سر راه خود افتاده دیده پای بر آن نهاده و آن خود سید آتا بوده که زنگی آتا پای
بر سینهٔ او نهاده اند و او پای آتا را بوسیده آتا گفته اند چه کسی گفت احمد است آتا فرموده اند
برخیز که پای شکستن کار تو درست شده بوی درین محل التفاتی خاص کرده اند چون سید قدست
کرده آنچه مقصود وی او بوده بروی منکشف گشته و ابواب مواهب و فتوح مفتوح شده و اندک
فرصتی بدرجهٔ ارشاد رسیده و بسی ناقصان را بمرتبهٔ کمال رسانیده و سید آتا حضرت عزیزان خواجه
علی رامیتنی که از جملهٔ خلفای خواجگانند قدس الله تعالی ارواحهم و ذکر ایشان بعد ازین خواهد
آمد وی معاصر بوده است و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمهٔ
از آن ایراد خواهد یافت در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره
مذکور است که از حضرت خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمین را ارزن می کشته است
سید آتا بروی گذشته و از وی پرسیده که در چه کاری و چه میکاری آن دهقان گفته است
که ارزن میکارم ولیکن این زمین ارزن نیکو نمیدهد سید آتا آن زمین را خطاب کرده
که ای زمین ارزن نیکو بده گویند چندسال در آن زمین ارزن میرسته است بی آنکه تخم
کارند اسمعیل آتا رحمه الله تعالی از کبار خلفاء اصحاب سید آتا بوده است حضرت ایشان
میفرموده اند که مردم در اوایل حال با اسمعیل آتا تعرض میکرده اند آتا میگفته اند من اینهاندم
آتش پروم طبل قدرم یعنی آتش دمی میدهم و طبل دمی میزنم آتا در نواحی خرزبان می بوده است
که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند و موالی آن دیار نسبت بوی متعرض و معترض بوده اند
و دایم مذمت و غیبت وی میکرده اند و آتا میگفته این ملایان صابون و اشنان منند حضرت
ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و همچنان میفرموده اند و از انفاس
نفیسهٔ آتاست که میگفته در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی نان حضرت
ایشان میفرموده اند که این سخن آتا کلامی جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که
اسمعیل آتا بعد از آنکه مرید را تلقین میکرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شده ایم
یک نصیحت از من قبول کن این دنیا را یک گنبد سبز خیال بند بدانکه تویی و حق سبحانه را
چندان ذکر گوی که بغلبه و قهرمان توحید حق سبحانه ماند و بس و تو از میان بیرون روی حضرت

ایشان میفرموده اند که ازین سخن آتا خیلی بوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه
ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از سخنهای
مریدان اسماعیل آتا بوی مذاق می آید **اسحق خواجه رح** فرزند اسماعیل آتا بوده است صاحب
صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبیجاب نشسته و آن قصبه ایست میان تاشکند
و سیرام شیخ عبد الله خجندی علیه الرحمة که از اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره العزیز میفرموده که پیش از انکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم چندین سال رغبتم
قوی رسیده بود به مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره رفتم از ایشان اشارت
رسید که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن
موقوف بظهور خواجه بهاء الدین نقشبند است خاطر من فی الجمله آرامی گرفت بجانب بخارا مراجعت
کردم روزی در بازار میگذشتم دو ترک را دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند باهم سخنان
میگفتند و میگریستند توسن گوش فرو داشتم ازین طریق میگفتند مرا صحبت ایشان میل خاطر
شد با ایشان نیازمندی کردم مقداری طعام و میوه پیش آوردم باهم گفتند این درویش
طالب مینماید لایق آنست که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق خواجه باشد چون از ایشان
این سخن شنیدم باز داعیهٔ من در طلب قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسبیجاب
می باشند صحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعهٔ ترمذ هیچ نگفتم و چند روز
در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود
بغایت رسیده و آثار قبول از ناصیه اش ظاهر بوده بوالد بزرگوار خود گفت این درویش
مسکین است می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه فرمود ای فرزند این درویش
مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال تصرف نیست چون از ایشان
این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه بیفزود و از ایشان اجازت خواستم و بخجند
باز گشتم و منتظر ظهور حضرت خواجه قدس الله تعالی سره می بودم تا وقتی که در بخارا
بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم **صدر آتا و بدر آتا رح** خلیفه سوم و چهارم
زنگی آتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بوده است

وایشانرا صدر اتا و بدر اتا نیز میگویند و ایشان در بخارا همیشه هم سبق و هم حجره می بوده اند
و از یکظرف طعام و شراب میخورده اند و بر یک فراش خواب میکرده اند چون بصحبت
زنگی اتا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر میشده است
لیکن در کار مولانا بدر الدین فروبستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید اتا عنبر اتا
را وسیله ساخت تا زنگی اتا بحال وی پرداخت من نیز انجا روم و از دار التفات شفقت ایشان
درد وجود خود را دوا طلبم پس وقت فرصت بخدمت عنبر اتا رفته گریبان حال خود
بازکشته و ویرا تشفیع ساخته و التماس نموده که در محل بسط اتا معروض رسانید که بدر الدین
میگویند که من و مولانا صدر الدین هر دو بندهٔ شمائیم جهت چیست که نظر عنایت شما در حق
وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا تدارک آن
قیام نمایم چون زنگی اتا آن روز از صحرا در آمده اتفاقا منبسط الحال بوده عنبر اتا پیغام
مولانا بدر الدین باتا رسانیده و التماس التفات خاطر کرده اتا فرمود که فروبستگی کار
کار او از آن جهت است که در اول ملاقات او گفت وگوی من بخاطر کذرانیده که این زنگی
شتر لب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اکنون که تو درخواست کردی از سر گناه وی
درگذشتم پس ویرا طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید
و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان و رکاب بر رکاب
او میبوده در ظهور احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم او می بوده دیگر هر گز مولانا
صدر الدین در هیچ وقتی و حالی بر وی فایق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت
از وی در نگذشت امین بابا ع خلیفه صدر اتا بوده و بعد از وی باشارت وی طالبان را
بحق دعوت نموده شیخ علی شیخ رح خلیفهٔ امین بابا بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند
ارشاد نشسته مودود شیخ رح خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند ارشاد
نشسته و مستعدان از تربیت فرموده کمال شیخ رح از کبار اصحاب مودود شیخ است و
در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان میفرموده اند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بوده
برادر طریقت خادم شیخ وقتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت

نمودیم وی برای ما بسیار می آمد بعضی از اعزهٔ اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت
ایشان آمده بود فرمودند که برای ما ذکر اره گوی و ذکر اره یک نوع ذکریست در سلسلهٔ
مشایخ ترک که در وقت ذکر اره گرفتن آواز بی مثل آواز اره دو سر از حنجرهٔ ذاکر بیرون
می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هرچه تمامتر هفت هشت بار ذکر اره گفت
حضرت ایشان گفتند بس کنید که دل ما درد گرفت و بعضی از اصحاب میگفت که فرمودند که
بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس لحظهٔ تامل کردند آنگاه فرمودند در آن حکم
اگر منکری گوید که چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب او چه گوید پس این بیت که از امیر حسینی
سادات است بخواندند بیت مرغان چمن بهر صباحی همه خوانند ترا با صطلاحی خادم شیخ هم از جملهٔ
اصحاب مودود شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ماوراء النهر و ولایت تاشکند
مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات میداشته شیخ جمال الدین بخاری
رحمه الله تعالی که خلیفه و قایم مقام خادم شیخ بود و از آنجا بهرات آمده و بر سر مزار حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و هم آنجا وفات یافت
و قبر وی بر تخت مزار است این فقیر در ملازمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد
الغفور علیه الرحمة والغفران گاه گاه بصحبت وی میرفت و وی از شیخ خود نقلها میکرد و
فواید باز میگفت که بعضی از آن در ضمن پنج رشحه مذکور میشود رشحه شیخ جمال الدین میگفت
که شیخ ما خادم شیخ در آیهٔ فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر
گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا ذکر بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع
و نفس پس میشاید که من ذکر الله اشارت بآن بود اگرچه مفسران عن ذکر الله تفسیر کرده اند
رشحه وی میگفت که شیخ ما میفرمودند حضوری که سالکان را در نهایت ذکر و عبودیت بر اثر
آن می باشد میتوانند که بیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور را بقایی نمی باشد و بواسطهٔ
کثافت طبیعت زود زایل میشود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهدهٔ بعضی انوار
و کشوفست کرده باشند آن مراتب چون اجسام لطیفه بجای طبیعت می نشینند و سالک از
مقتضای طبیعت و پریشانی خواطر خلاص می یابد رشحه وهم وی میگفت که شیخ ما می گفتند که

دلیل صحت حالی که دارد میشود آنست که در وقت ورود فنای هستی در نهاد سالک پیدا میشود
کلفت اعمال برمیخیزد و بشریعت میل و محبتی تازه حاصل میگردد که باحکام شرعی از روی ذوق
و بهجت بی کلفت و کسافت قیام مینماید رشحه و هم وی میگفت که یکی از علمای رسوم نزد شیخ ما
آمده بود و میگفت حال اهل رقص و سماع از دو وجه بیرون نیست در آنوقت شعور دارند
یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار بیخودی غایت قبیح است
و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماز میکنند از آن قبیح تر شیخ در جواب
آن دانشمند گفته اند که از اسباب نقض وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود چنانچه مجانین
را واقع است و دیگر آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغمامی باشد اما بی شعوری این طایفه
در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل است و نه مستور شدن آن بلکه این بیشعوری را
جهت آنست که در آن محل عقل کلی از عالم الهی بر این عقل جزوی فایض میگردد و در مملکت
وجود سالک غالب و حاکم میشود و این عقل کلی را قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط
عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدنی پس بدن در آن حال در ظل حمایت و تدبیر اوست و آن
عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت اوست بلکه نواقض وضو در آن محل میماند
چه طالب صادق در آنوقت از طبیعت و احکام او بتمامی بیرون می آید و از لوازم بشریت خلاص
میشود پس در آنوقت بتجدید وضو اصلا احتیاج نمی افتد رشحه و هم وی میگفت که شیخ
ما میگفتند که بعضی مخادیم سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین گفته اند که وجود عدم
بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمیکند معنی این سخن
ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم است که عبارت از آن بیخودیست
که مبتدیان طریق خواجگان را در مبادی مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی است
وجود عدم عبارت از آن هستی حقیقی است که بمدرکهٔ سالک پرتو می اندازد بواسطه
کمال شغل باطنی وی و خلو دل از نقوش کونیه و این پرتو هستی حقیقی که بعد از آن بیخودی
پیدا میشود وجود آن عدم است و این وجود عود میکند بوجود بشریت یعنی باز این پرتو
ناپدید میشود و لوازم وجود بشریت غالب می آید بخلاف وجود موهوب حقانی که اول

بقای بعد الفنا گویند که بعد از تحقیق بتمام بمقام فنا پدید میشود پس همچنانکه فنا از وجود باقی
ازلی است این عدم را نیز وجود ازلی است و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقی است
لیکن بواسطهٔ عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری میشود تا وقتی که ثابت گردد و ملک
شود والله تعالی اعلم خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره خلیفهٔ چهارم اند
از خلفاء اربعهٔ خواجه یوسف همدانی قدس سره العزیز و سر دفتر طبقهٔ خواجگان اند و در سلسله
این عزیزان قدس الله اسرارهم و روّح اشباحهم مولد و مدفن ایشان در غجدوان است
که از ولایت بخارا است و آن قصبه ایست بزرگ مانند شهر در شش هفت فرسنگی بخارا واقع
شده و نام والد شریف ایشان عبد الجمیل است و عبد الجمیل امام معروفست از اولاد امام
مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بعلوم ظاهر و باطن و ساکن بلاد طیبهٔ روم بوده
و والدهٔ حضرت خواجه از اولاد ملوک روم است و گویند عبد الجمیل امام صحبت دار خضر علیه السلام
بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده و بعد از آنکه
عبد الجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم بدیار ما وراء النهر افتاده اند
بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در
آنجا نشو و نما یافته در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی
در میان کار و بار بر استاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علماء زمان بوده
تفسیر میخوانده اند باین آیه رسیده اند که ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ
از استاد پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقهٔ وی چیست اگر ذاکر بلند میخواند و یا
در وقت ذکر با اعضا حرکت میکند غیری بر آن اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید شیطان
بحکم حدیث الشَّيْطَانُ يَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ واقف میشود استاد فرموده اند این
علم لدنی است اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله کسی بتو برسد و ترا تعلیم کند
حضرت خواجه عبد الخالق منتظر می بوده اند تا وقتی که خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند
و وقوف عددی مر ایشان را تلقین کرده اند در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روش
حضرت خواجه عبد الخالق در طریقت حجت است و مقبول همه فرق علی الدوام در راه

صدق

صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم بوده اند و همیشه در مجانبت
و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را
سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بر آن سبق مواظبت نموده اند
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب در آی
و غوطه خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله خواجه چنان کرده اند و این
سبق را گرفته اند و بکار مشغول شدند و کشادها یافته اند و از اول تا آخر حال روزگار
ایشان نیز دیک همه خلق مقبول و محبوب بوده اند بعد از آن خواجه یوسف همدانی قدس الله
سره بنجارا آمدند و خواجه عبد الخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم
ذکر دل می بوده است و در صحبت ایشان می بودند تا آخر مدتی که خواجه یوسف در بخارا
بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف قدس سره پیر صحبت
و اگر چه بطریق خواجه یوسف قدس سره و مشایخ ایشان قدس الله تعالی ارواحهم ذکر
علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره از حضرت خواجه خضر علیه السلام
در تلقین ذکر خفیه گرفته بودند و بآن مامور شده اند خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند
بروجهی که از ایشان مامور شده اید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات خواجه عبد الخالق
قدس سره مذکور است که فرموده اند بیست و دو ساله بوده ام که خواجه زنده دلان خضر
علیه السلام مرا بحضرت شیخ بزرگوار ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپرده اند و تربیت
من وصیت کردند و تا ایشان در ماوراء النهر بودند من در خدمت ملازمت بودم و از ایشان
استفاده و استفاضه مینمودم بعد از آنکه خواجه یوسف بخراسان رفتند حضرت خواجه عبد الخالق
قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان
چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشان را مرید
بسیار پیدا آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد و مدتی در مقام ارشاد و دعوت خلق متمکن
میبودند و طالبان و صادقان الطریق حق دلالت مینمودند و ایشان را وصیت نامه ایست
در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر نوشته اند مشتمل بر فوائد

جزئیه و عواید جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدانست و از جمله آن وصایاست این چند
فقره جامعه که بر سبیل تیمن و تبرک ایراد می یابد رشحه فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر که بر علم
و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازمت سنت و جماعت باشی و فقه
و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی و همیشه نماز بجماعت گذاری بشرطی که امام و موذن
نباشی و هرگز طلب شهرت مکن که در شهرت آفتی است و بمنصبی مقید مشو دایم گمنام باش و در قبالها
نام خود منویس و بمحکمه قضا حاضر مشو و ضمان کسی مباش و بوصایای مردم در میا و با
ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که
سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که
سماع را اصحاب سماع بسیارند کم گوی و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند
و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار
حلال خور و از شبهه بپرهیز و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین
بباد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بمیراند و باید که در
همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ فرد را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش ظاهر از خرابی
باطن است با خلق مجادله مکن و از هر کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ را
بمال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان هرگز رستگاری
نیابد و بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد و بدن تو بیمار
و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو
فقه و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه رشحه و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه است
این هشت عبارت که بنای طریقه خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم بر آنست هوش در دم
نظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد بازگشت نگاهداشت یادداشت و تعبیر این
همه بیدانست و پوشیده نماند که سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات این طایفه علیه و آن
یکی وقوف زمانی دوم وقوف عددی سوم وقوف قلبی است که جمله یازده کلمه باشند
و چون حضرت خواجه سر حلقه سلسله خواجکانند لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحه ایشان که

دانستن طریقهٔ این عزیزان موقوف بر آنست هم بعبارات شریفه این طایفه درضمن یازده رشحه شرح می یابد بین الاجمال والتفصیل و الله یقول الحق وهو یهدی السبیل رشحه هوش در دم وآن آنست که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت آن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق سبحانه غافل و خالی نباشد و حضرت ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر لعنت حضور و آگاهی مصروف شود و اگر کسی محافظت نفس نمیکند گویند که فلانکس نفس کم کرده است یعنی طریقه در نفس کم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی فرموده اند که بنای کار درین راه بر نفس می باید کرد جاییکه اشتغال بوظیفه اهم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول کرد اند نفس را نگذارد که ضایع گردد و در خروج و دخول نفس وحفظ ما بین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید رباعیه ای مانده زبحر علم بر ساحل عین؛ در بحر فرا غتست و بر ساحل شین؛ بر دار صفی نظر زموج کونین؛ آگاه بحر باشت بین النفسین؛ حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبد الرحمن الجامی قدس الله تعالی سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که ابوالجناب نجم الدین الکبری قدس سره در رساله فواتح الجمال میفرماید که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند حین حرفهاست که در اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بانجا که بی تکلف نگاه داشت او این نسبت همیشه حاضر دل وی بود و بتکلف نتواند که این

نسبت‌ها از دل دور کند رشحه باغیب هویت آمدای حرف‌شناس ما و انفاس تو ابو دبر آن
حرف اساس ما باش اگه از آن حرف در امید و هراسیم حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس ما
پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق
عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق
و نیز ممکن نیست که درین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگز باو متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول
مطلق است رشحه نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن و در آمدن در شهر و صحرا
و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجایی که نمی باید نیفتد
و میشاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی
عقبات خودپرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد و انکه ابو محمد
رویم قدس سره گفته است که ادب المسافر ان لا یجاوز همته قدمه اشارت بهمین معنی است
و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره العزیز این مضمون را چنین بنظم آورده اند که نظم کم زده بی همرهی همدمی
هوش دم ما در نگذشته نظرش از قدم ما بسکه ز خود کرده بسرعت سفر کار نمانده قدمش
از نظر رشحه سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری
بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا قدس
سره فرموده اند که شخص خبیث بهر جایی که انتقال کند خباثت از وی زایل نمیشود
تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس الله
تعالی ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است و هر کدامی را بموافقت
مدعای خود دلیل است بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم باشند
بعضی در بدایت مقیم شوند و نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند
و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طایفه را ازین چهار
فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است چنانچه در ترجمهٔ عوارف
مشروحست اما طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در سفر و اقامت آنست که

در بدایت

در بدایت حال چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند پس در خدمت او
مقیم شوند و اگر هم در دیار خود کسی ازین طایفه یابند ترک سفر کرده بملازمت وی
شتابند و سعی جمیل در تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه
سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرموده اند که مبتدی را در سفر جز
پریشانی هیچ حاصل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسد وی را می باید نشست و صفت
تمکین حاصل می باید کرد و ملکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بدست می
باید آورد و بعد از آن بهر جا که رود هیچ مانعی نیست رباعیه یارب چه خوش است بی دهان
خندیدن بی واسطه چشم جهان را دیدن بنشین و سفر کن که بغایت خوبست بی منت
پا گرد جهان گردیدن حضرت مخدومی قدس سره در اشعة اللمعات در شرح این
بیت که بیت آیینه صورت از سفر دور است کان پذیرای صورت از نور است
چنین فرموده اند که یعنی آیینه صوری که عبارت از آهن مصقول است از برای انطباع
صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که
وی پذیرای صورت از جهت صفا و نورانیت وجه خود شده است هرچه در مقابل
وی می افتد در وی مینماید و صورت آن در وی منطبع میگردد بی حرکت وی بسوی
صورت همچنین چون آیینه معنوی دل از خشونات صور کونیه خلاص یافت و نورانیت و
صفا وی را فرا گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات
و صفات الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه
و تصقیل وجه قلبست چون آیینه آن بصفا و صقالت رسید از سفر سیر و سلوک مستغنی
شد رشحه خلوت در انجمن از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره پرسیدند که بناء طریقه شما بر چیست فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و
بباطن با حق سبحانه بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش این چنین زیبا
روش کم می بود اندر جهان آنچه حق سبحانه میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی

درین طریقه خیان افتاده است که جمعیت دل را در ملا و صورت تفرقه بیشتر از آن بود
که در خلوت و فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت آفت
خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و خواجه اولیاء کبیر
قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه
رسد که اگر به بازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلای ذکر بر حقیقت دل
حضرت ایشان میفرموده اند که بسبب استعمال بذکر از روی جد و اهتمام در مدت یکشش
روز بآن مرتبه میرسید که همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید
ذکر شنود و بی سعی و اهتمام بشنود در رشحه یاد کرده و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست
که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابله
دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان استوار دارد و زبان را بر کام چسباند
و دندان را بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت
شیخ و بدل گوید نه بزبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه بار گوید چنانچه از حلاوت
ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از
ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت
این آگاهی حاصل شود خلاصهٔ ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بحضرت
حق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و
طریقی که نگاه داشت این اشان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده لب را
بر لب چسباندن و زبان را بر کام بر وجهی که نفس در درون بسیار تنگ شود و حقیقت دل را
که عبارت از آن معنی مدرکه در گیست که هر طرف میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیا
همه آدمی اندیشد و در طرفة العین او را باسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن طبیعت است
از همه اندیشها بیزار سازد و وی را متوجه گوشت پاره که بصورت صنوبر است گردانند
و او را مشغول بذکر کردن کند باین طریق که کلمه لا را از طرف بالا کشد و کلمه اله را از طرف

دست راست حرکت کرده و کلمهٔ الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او
بتمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد
و در طرف اثبات وجود حق سبحانه را بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع اوقات
را مستغرق این ذکر باید گردانید و هیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطهٔ تکرار کلمه
صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد در نسخهٔ بازگشت و آن آنست که
هر باری که ذاکر بزبان دل کلمهٔ طیبه را گوید در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوندا مقصود
من توئی و رضای تو زیرا که این کلمهٔ بازگشت نفی کننده است هر خاطر را که بیاید از نیک و
بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمهٔ
بازگشت از خود صدقی در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق ظهور
می آید خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمة که از جملهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره بودند میفرمودند که در مبادی احوال که از حضرت مولانا تعلیم
ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم خداوندا مقصود من
توئی و رضای تو مرا ازین گفتن شرم می آمد زیرا که درین قول صادق نبودم و بصریح
میدانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان بگفتم فرمودند
که نزد شیخ بهاء الدین عمر میروم در ملازمت ایشان رفتم چون نشستیم شیخ فرمودند
که حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرمودند که سالک هرچند صدق
در خود در طلب نیابد لیکن می باید گفت که خدایا مقصود من توئی تا وقتی که حقیقت
صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون می آمدیم حضرت مولانا فرمودند
شیخ اهل جذبه اند و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند تا بعد از
مدتی ظاهر شد که غرض ایشان ازین سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند
نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ این تعبیر
ظاهر کنند بجهت آنکه تا از شیخ نشنوده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و
نیاز میگفتم و در آن گفتن خجل و منفعل بودم و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز بحالت

و انفعال نماند رشحه نگاهداشت و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم
چند بار کلمهٔ طیبه را بگوید که خاطر او بغیری نرود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
در معنی این کلمه فرموده اند باید که یکساعت و یا دو ساعت و زیادت از دو ساعت
آن مقداری که میسر شود خاطر خود را نگاهدارد که غیری بخاطر او نگذرد از خدمت مولانا
قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی بعبارتی
میفرمودند که ملکه در نگاهداشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر
تا چاشت بلند دل را از خطور اغیار نگاه میتوان نگاهداشت بروجهی که درین مقدار
زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند که عزل قوت متخیله تمام از
عمل و اگرچه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادر است و بعضی
از کمل اولیا را احیانا این معنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در
فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبهٔ خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس
سره تحقیق این مبحث فرموده اند و تفصیل آن لایق این مقام نیست رشحه یاد داشت که
مقصود از این همه آنست که عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه تعالی بر سبیل ذوق و بعضی
باین عبارت گفته اند که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق که مشاهده که استیلای
شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی کنایت از حصول یاد داشت است و حضرت ایشان
در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند که یاد کرد عبارت از تکلف است
در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است بحق سبحانه تعالی بر آن وجه که هر بار که کلمهٔ طیبه را
گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو و نگاهداشت عبارت
از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یاد داشت عبارت از رسوخ در نگاهداشت
رشحه وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی روحه فرموده اند که وقوف
زمانی که کار گذارندهٔ رونده راه است آنست که بندهٔ واقف احوال خود باشد که در هر زمانی
صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره
فرموده اند که حضرت خواجهٔ بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره در

حال قبض

حال قبض باستغفار امر فرموده اند و در حال بسط بشکر فرموده اند که رعایت این دو حال
وقوف زمانی است و هم حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف
زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریابنده نفس شود که بحضور میگذرد یا بغفلت که اگر بر نفس بنا
کنند دریابندهٔ این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
عبارت از محاسبه است و حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند که محاسبه آنست که هر ساعتی که
بر ما گذشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصانست بازگشت
میکنیم و عمل از سر میگیریم رشحه و وقوف عددی آن عبارت از رعایت عدد است در ذکر
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که رعایت عدد
در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقعست
که فلانی مر فلانی را بوقوف عددی امر فرموده است مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد
نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت
یا بیست و یک کرت گوید عدد طاق را لازم شمرد حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
العزیز فرموده اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر وقوف و حضور باشد
تا فایده بر آن مترتب گردد و چون در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود
دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در
زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ
فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبهٔ علم لدنی است میتواند بود که نسبت با اهل بدایت اول
مرتبهٔ علم لدنی مطالعهٔ این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الحق و الدین
فرموده اند چه آن کیفیتی و حالتی است که موصل است بمرتبهٔ قرب و علم لدنی در آن مرتبه
مکشوف میشود و نسبت با اهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبهٔ علم لدنی است آن باشد
که ذاکر واقف شود بر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقفست بر سریان
عددی واحد در مراتب اعداد حسابی فرد اعداد کون و صورت کثرت نمایشی است فالکل
واحد تجلی بکل شان، و یکی از اکابر محققان این مضمون را چنین گفته است که قطعه کثرت چو بنگر

در نگری عین وحدتست٭ ما را شکی نماند درین که ترا شکی است٭ در هر عدد که بنگری از روی اعتبار
گر صورتش ببینی در ماده اش یکیست٭ و در شرح رباعیات فرموده اند رباعی در مذهب اهل
کشف و ارباب خرد٭ ساریست احد در همه افراد عدد٭ زیرا که عدد گرچه برونست ز حد٭ هم صورت و
هم ماده اش هست عدد٭ و تحقیق این وقوف که اول مرتبهٔ علم لدنی است مع الله تعالی اعلم نوشته
نماند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم میشود که بدلایل
عقلی و شواهد نقلی چنانچه در کلام قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده اند که و علمناه من لدنا
علماً و فرق در میان علم لدنی و علم یقین آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات
الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام و صحت وقوف
قلبی و آن بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن را از مقوله
یاد داشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از
آگاهی و حاضر بودن دلست بجناب حق سبحانه بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد
و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بمذکور شرط است و این آگاهی را شهود
و حصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در
اثنای ذکر متوجه باین قطعهٔ لحم صنوبری الشکل شود که او را بمجاز دل میگویند و در جانب ایسر
محاذی برابر پستان چپ نهفتست و او را مشغول و گویا بذکر گردانند و نگذارند که از ذکر
و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در ذکر حبس
نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته اند مهم میداشته اند
و لازم میشمرده اند زیرا که خلاصهٔ آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است بیت
مانند مرغ باش هان بیضهٔ دل پاسبان٭ کز بیضهٔ دل زاید مستی و ذوق و قهقهه٭ و حضرت
خواجه عبدالخالق را قدس الله سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب
خود که مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه
هر یک ازین چهار بزرگ بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده اند خواجه
احمد صدیق رحمة الله تعالی ایشان خلیفهٔ اول اند از خلفاء اربعهٔ حضرت خواجه عبدالخالق

قدس سره در اصل از بخارا بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته بودند و
اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و چون ایشان را وفات نزدیک رسیده است
همه یاران را بمتابعت خواجه اولیاء کبیر و خواجه عارف ریوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان
آن دو بزرگوار در بخارا بدعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده اند و قبر مبارک
خواجه احمد در قریهٔ مغیانست که دهی است بر سه فرسنگی شهر بخارا خواجه اولیاء کبیر رحمة الله
تعالی علیه ایشان خلیفه دوم از خلفاء اربعهٔ حضرت خواجه عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند در مبادی
حال پیش یکی از دانشمندان بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقاً روزی حضرت
خواجه عبد الخالق در بخارا مقداری گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا بآنجا رسیده اند و
نیازمندی بسیار کرده التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما بخانه رسانم
حضرت خواجه التماس ایشانرا قبول کرده اند و ایشان گوشت را بدر خانهٔ حضرت خواجه
آورده اند و حضرت خواجه ایشانرا در خاطر شریف خود راه داده اند و فرموده که یک
ساعتی دیگر بیائید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته
خود را از تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و بصحبت حضرت خواجه دل را مایل دیده اند
بعد از ساعتی بملازمت حضرت خواجه باز شتافته اند و دولت فرزندی و قبول نسبت و طریقهٔ
ایشان یافته اند و دیگر بخدمت استاد نرفته آن دانشمند هرچند سعی کرده که ایشانرا ازین طریق
برگرداند میسر نشده بعد از آن هرجا که ایشان را میدیده زبان طعن و ملامت میکشاده
و سفاهت بسیار میکرده و خواجه اولیا در برابر هیچ نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا
بحسب کشف از آن دانشمند امری قبیح و فعلی شنیع ظاهر شده و ویرا با کنیزهٔ فاحشه یکجا
دیده بامداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغاز سفاهت و ملامت کرده خواجه اولیا
گفته اند ای استاد شرم نمیداری که شب در چنین فاحشه بودی و روز ما را از راه حق باز
میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است و یقین دانسته که ایشانرا در ملازمت خواجه
عبد الخالق فتحی شده است متنبه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته و بدست
ایشان توبه و انابت بازگشت کرده و بطریقهٔ ایشان اقبال نموده و از جملهٔ مقبولان

گفته مشهور است که بخدمت خواجه اولیاء کبیر در مسجد صرافان در بازار بخارا یک جمله
خواطر برآورده که در آن مدت چهل شبانروز هیچ خاطر مزاحم ایشان نشده است حضرت ایشان
این امر را از خواجه اولیا بغایت غریب و عظیم میداشته اند و می پسندیده اند و انگشت مبارک
بدندان میگرفته اند و میفرموده اند که اشتغال بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
در اندک فرصتی باین مرتبه میرسد که از همه آوازها ذکر بگوشش می آید و همه ذکر می شود
و هم حضرت ایشان میفرمودند معنی جمله خواطر که از خواجه اولیا رحمة الله علیه منقول است
آنست که مطلقا هیچ بخاطر نمی آمده باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان
نمیشده است همچنانکه خس و خاشاک بر روی نهر جاری مانع جریان آب نمیشود و فرمودند
که از خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس
الله تعالی سره بوده اند پرسیدم که دل شما بر چه وجه است که غیری در وی خطور میکند
فرمودند که گاه گاه چنین میشود و این بیت خوانده اند فرد چون بغایت تیز شد
این جوی روان ما عس[illegible] در درون عاشقان ما فرمودند که گفته است غم نیاید نگفته است
که غم نیاید و موید این قولست آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه
فرموده اند که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار بود اختیار طبیعی که مدت بیست سال
در نفی آن بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری
قویست و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود
که بتمکن آن سده در مجاری فیض پدید میشود و قبر مبارک خواجه اولیا در بخارا آنجا که ریگ حصار
نزدیک برج عیار واقع شده است و چون خواجه را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را
که از اصحاب خود ایشان که مذکور میشود بخلافت اختیار کرده اند و اجازت ارشاد فرموده
خواجه دهقان قلتی رحمة الله تعالی خلیفه اول اند از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه
بر مسند ارشاد نشسته بوده اند و سایر خلفا و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند
و قبر مبارک وی در ده قلتا است که قریه ایست در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر بخارا خواجه
زکی خذآبادی رحمة الله تعالی خلیفه دوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه دهقان

در مقام ارشاد بوده است و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت می نموده اند
و قبر مبارک وی در ده خدا اباد است که از جملهٔ دههای بزرگ بخاراست بر پنج فرسنگ از شهر
خواجه سوکان رحمه الله تعالی خلیفهٔ سیوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه بزرگی
بدعوت خلق مشغول بوده است و سایر اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک
وی نزدیک قبر خواجه اولیاست خواجه غریب رحمة الله تعالی علیه فرزند صلبی خواجه اولیاء
خلیفه چهارم ایشان بوده اند و بعد از خواجه سوکان بامر ارشاد قیام نموده و خلق را
بحق دعوت میفرموده با شیخ عالم شیخ سیف الدین الباخرزی علیه الرحمة که از کبار اصحاب
شیخ نجم الدین کبری بوده است قدس الله تعالی سرهما معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن
شیخ سیف الدین آنجاست بصحبت بسیار رسیده اند و در آن زمان که شیخ مجذوب القلوب محبوب
شیخ حسن بلغاری رحمه الله تعالی علیه از جانب روس و بلغار بولایت بخارا آمده اند خدمت خواجه
غریب را که در آنوقت نود ساله بوده است دریافته است و بغایت معتقد شده است
چون شیخ حسن شیخ سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده که خواجه
غریب را چون یافتید فرموده اند که مرد تمام است و سلوک وی بجذبه آراسته است و شیخ حسن بلغاری
در مدت سه سال در بخارا مقیم بوده است و ایام بخواجه غریب صحبت میداشته از خواجه و تاج الدین
ساجی که از اکابر وقت بوده چنین منقول است که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمة فرموده که من در
مدت حیات خود بسی اولیا و ارباب قلوب را ملازمت کرده ام کسی بمرتبهٔ خواجه غریب ندیدم
و در مقامات خواجه حسن مذکور است که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا را ملازمت کردم
اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بوده و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله تعالی ارواحهم و مجمل
از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلای حضرت ایشان
بوده اند بتقریب ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود
همه سالک طریق ارشاد و صاحب دعوت و ارشاد بوده اند خواجه اولیاء پارسا رحمة الله
تعالی خلیفه اولست از خلفای اربعهٔ خواجه غریب علیه الرحمة و وی از قریهٔ حضن تهی است که دهی
بوده است از ولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس است و قبر وی نیز انجا بوده است خواجه

دانشمند شیخ تاج الدین م

حسن ساوری رحمة الله تعالی علیه خلیفهٔ دوم خواجه عزیزانست و وی از قریهٔ ساوراست که دهی بوده
از ولایت بخارا و آن نیز حالا مندرس است و قبر وی همانجا بوده است خواجه اوکتان رح
خلیفهٔ سوم خواجه عزیزانست و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض مقدم است به بالای پشتهٔ خواجه
چهارشنبه که در قبلهٔ شهر واقع است خواجه اولیاء عزیزان خلیفهٔ چهارم است از خلفاء خواجه عزیزان
رحمة الله تعالی خواجه سلیمان کرمینی رحمة الله تعالی ایشان خلیفهٔ سوم اند از خلفای خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس سره و بعضی بر آنند که ایشان از جملهٔ خلفای خواجه اولیا بوده اند و میتواند
بود که ایشان اول ملازمت خواجه عبد الخالق کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه
اولیا شده باشد والله تعالی اعلم رشحه از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم
در حدیث واقع شده است از خطر عظیم چه باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطر خوف
بودی بایستی که بلفظ فی مقعد رشدی لما چون مقصد بحرف علی شده است دلیل است بر آنکه
مراد ازین خطر عظیم مقامی عالیست که مخلصانرا خواهد بود و این مقام را خوف لازم است
و آنکه خوف بر ایشان غالبست بنا بر بلندی مقام است زیرا که هر که بآفتاب نزدیکتر بود
حرارت آفتاب را در و تاثیر بیشتر بود و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت کرمینه است
و آن قریه ایست مشتمل بر ده بسیار از آنجا تا شهر بخارا دوازده شرعی راه است در رسالهٔ
بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی سره و
تالیف شیخ فاضل کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاریست علیه الرحمة که از کبار اصحاب
و تلامذهٔ حضرت خواجه محمد پارساست قدس الله تعالی روحه مذکور است که حضرت خواجه
سلیمانرا دو خلیفه بوده است که هر یک در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند و خلق را بحق
سبحانه دعوت مینموده و در رسالهٔ مسلک العارفین آورده اند که خواجه سلیمانرا یک خلیفه
بوده و ذکر مجموع ایراد می یابد خواجه محمد شاه بخاری رحمة الله تعالی خلیفهٔ اول خواجه سلیمان
علیه الرحمة بوده است و بعد از وی قایم مقام وی شده شیخ سعد الدین غجدوانی رحمة الله
خلیفهٔ دوم خواجه سلیمانست و بعد از خواجه محمد شاه بدعوت و تربیت خلق مشغول بوده شیخ
ابو سعید بخاری رحمة الله تعالی علیه وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفای

وی پیرو مقتدای شیخ محمد بخاریست که صاحب کتاب مسالک العارفین است که در طریقهٔ خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خواجه
سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابوسعید را بخلافت و
نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدای طالبان و
صادقان بوده اند رشحه از شیخ ابوسعید پرسیده اند که چون خاطری بیاید و باز گشت
آنرا نفی کنیم و منفی شود چه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که حاضر
باشید اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن نفسانیست زیرا که ابرام
و لجاج صفت اوست و یک آرزو را اگر مطلبد تا وقتی که کام او برآید پس روی بآرزوی
دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود نماید شیطانیست زیرا که مقصود شیطان اضلال و
اغواست اگر درین لباس راه سالک نتواند زدن بلباس دیگر درآید و از روی
دیگر برآید رشحه هم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا رسید فرموده است
کسی را که اگر ظاهر او را بر همه روی زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند و
اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد خواجه عارف
ریوگری قدس الله تعالی سره العزیز ایشان خلیفهٔ چهارم اند از خلفای حضرت خواجه
عبدالخالق قدس الله تعالی سره العزیز مولد و مدفن ایشان ریوگرست که دهی از دهای
بخاراست بر شش فرسنگ شهر و از آنجا تا غجدوان یک فرسنگ شرعی است و سلسلهٔ نسبت و ارادت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره از میان خلفای حضرت خواجه بهاء الدین
عبدالخالق بخدمت خواجه عارف میرسد قدس سره خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله تعالی
سره ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت
و ارشاد ممتاز بوده اند مولد ایشان فغنوی است که دهی است در ولایت بخارا از
مضافات وابکنی که دهی بزرگست و مشتمل بر چندین ده و مزرعه و سه فرسنگ از شهر دور است
و ایشان در وابکنی مقیم بوده اند و قبر مبارک ایشان آنجاست بکسب گلکاری می داشتند
و از آن ممر وجه معاش میساختند و چون از خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و

بدعوت خلق بحق مأذون گشته بنابر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح
کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک
بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوگری و خواجه عارف در آن محل فرموده که این وقت آن
وقتست که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر
دروازه وابکنی واقع است بذکر علانیه مشغول شده اند و مولانا حافظ الدین از کبار
علماء وقت که جد اعلی حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلما شمس الائمة الحلوائی
رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کرد بحضور جمعی کثیر از ائمه علماء زمان که حضرت
شما ذکر علانیه بچه نیت میگوئید خواجه فرمودند تا خفته بیدار شود و غافل آگاه گردد و بذکر رو
براه آرد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات
و اصل همه سعادتست رغبت نماید حضرت مولانا حافظ الدین گفتند که نیت شما صحیح است و
شما را این شغل حلال است انگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی فرمایند
که بآن حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه
کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و حلق او پاک باشد از حرام و شبهت
و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت حضرت خواجه
علی رامیتنی که از اجلهٔ اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که درویشی در عهد دولت خواجه محمود
حضرت خواجه خضر علیه السلام را دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشایخ کیست که
بر جادهٔ استقامت ثابت باشد تا دست ارادت بر دامن متابعت او آورده بوی اقتدا نمایم
حضرت خواجه خضر علیه السلام فرمودند که آن درویش که خضر را دیده بود خواجه علی بودند
و بزبان نمی آوردند الا که خواجه محمود انجیر فغنوی بودند بعضی از اصحاب خواجه علی گفتند
که آن درویش که حضرت خضر را دیده بود خواجه علی بودند اما خود را بآن نمی آوردند که من
خضر را دیده ام گویند روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در رده متین بذکر مشغول
بوده اند ناگاه دیده اند که مرغی سفید و بزرگ پرواز کنان از بالای سر ایشان میگذشته
چون بسمت الراس ایشان رسید بزبان فصیح گفت که ای علی مردانه باش اصحاب را از

دیدن

دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بیهوش گشته اند بعد از آنکه بخود
آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند
که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان را آن کرامت کرده است که دایم در آن مقام
که حق سبحانه با موسی کلیم علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پرواز میکنند و در ین
محل ایشان بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کبیر است بعضی
بودند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که
نفس آخر یکی را از دوستان خود بر سر بالین من بفرست که در وقت رحلت مرا مددی
باشند خواجه محمود بسبب آن رفته بود و خدمت خواجه محمود در اد خلیفه بوده است که
بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق تحقیق دلالت نموده اند یکی
میر خورد ابکنوی رحمة الله تعالی نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اول و بعد از خلفاء خواجه
محمود از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و ایشان را برادری
بوده است بزرگ امیر حسین نام معروف بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود بوده است
لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خورد شده است و قبر مبارک میر خورد در ده
وابکنی است ... خواجه علی ارغندانی که خلیفه میر خورد بوده و قبر وی در
ده ارغند است از قصبهٔ زندنی بر پنج فرسنگ بخارا خواجه علی رامتنی که ایشان خلیفه
دوم اند از خلفای خواجه محمود و لقب ایشان در سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
حضرت عزیزان است و گویند خواجه محمود در آن که وفات نزدیک رسید تمام امر خلافت را
بحضرت عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را بایشان سپرده سلسله نسبت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره از میان خلفاء و اصحاب خواجه محمود بدو واسطه بایشان میرسد ایشان را
مقامات رفیعه و کرامات عجیبه بسیار است و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند حضرت
مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد
که اشارت بایشانست آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود
فرموده اند بیت گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را

مولد شریف ایشان رامیتنی است که قصبه بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و برده پارهای
بسیار مشتمل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم است معروف و مشهور زیارتگاه و تبرک بدو از برکات
انفاس نفیسهٔ ایشانست این چند سخن که در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد رشحه حضرت شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر بوده اند و میان ایشان
مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند که حضرت شیخ درویشی را بخدمت ایشان فرستاده اند
و سه سوال کرده و هر یکی را جواب شنیده مسئله اول آنکه شما و ما خدمت آینده و رونده میکنیم
و شما در سفره تکلیف نمیکنید و ما تکلفها میکنیم و مردم از شما رضامندی میکنند و از ما در گله اند
سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کننده کان منت نهنده بسیارند
و خدمت دارنده (کننده کان منت) کم اند جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از
شما در گله نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضر علیه السلام است
این چگونه است در جواب فرموده اند که بنده گان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق
اوست مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگویید این چونست در جواب فرموده اند
که ما نیز میشنویم که شما ذکر خفیه میگویید پس ذکر شما نیز جهر باشد رشحه مولانا سیف الدین
فقیه که از اکابر علماء آن زمان بوده اند از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه
بچه نیت میگویید ایشان فرموده اند که باجماع همه علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین
کردن بحکم حدیث لَقِّنُوا اَمْوَاتَكُمْ شَهَادَةَ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ جایز است و درویشان را
هر نفسی نفس اخیر است رشحه شیخ بدر الدین میدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاریست
صحبت حضرت عزیزان دریافته بوده است و از ایشان پرسیده اند که ذکر کثیر که ما از حق
سبحانه بآن مامور شده ایم کما قال سبحانه وَاذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيرًا ذکر زبانست یا ذکر دل
حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبان و منتهی را ذکر دل مبتدی همواره تکلف
و تعمل میکند اما منتهی را چون ذکر بدل رسید جمله اعضا و جوارح و عروق و مفاصل وی
بذکر گویا شوند و در آن وقت سالک بذکر کثیر محقق شود و در آن حال کار یک روزه
وی برابر کار یک ساله دیگران بود رشحه میفرمودند که معنی آنکه حق سبحانه در هر شبانروزی

سیصد و شصت بار نظر رحمت بر دل بندهٔ مؤمن میکند آنست که دل سیصد و شصت روزنه
دارد و جمیع اعضا و آن سیصد و شصت رگست از روده و شرایین متصل بدل چون دل از
ذکر متأثر شود و بآن مرتبه رسد که منظور نظر حق سبحانه گردد آثار آن نظر از دل
بجمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعتی لایق حال خود مشغول گردد و از نوران
طاعت از هر عضوی فیضی که نظر رحمت عبارت از آنست بدل رسد رشحه ۴ از ایشان
پرسیدند که ایمان چیست فرمودند کندن و پیوستن مناسب صنعت خود که بافنده کی
بود جواب گفتند رشحه ۵ از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضای مسبوقانه کی برخیزد فرمودند
پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود رشحه ۶ فرمودند که در آیت
کریمه تُوبُوا اِلَی اللّٰه هم اشارتست و هم بشارت اشارت بکردن توبه و بشارت بقبول آن
اگر قبول نکردی امر نفرمودی امر دلیل قبولست بادیدن تقصیر رشحه ۸ فرمودند که عمل می
باید کردن و ناکرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن رشحه ۹ فرمودند
که در دو وقت خود را نیک نگاه دارید وقت سخن کردن بدل و وقت چیزی خوردن رشحه ۱۰
فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبدالخالق آمدند خواجه دو قرص
جوین از خانه بیرون آورده اند حضرت خضر علیه السلام نخورده است خواجه فرموده اند
تناول نمائید که لقمه حلالست حضرت خضر علیه السلام فرموده که همچنانست لیکن خمیر کننده
او بطهارت بوده است ما را خوردن این روا نیست والله اعلم رشحه ۱۱ فرمودند که شیخ
جایی می‌نشیند و خلق را بخدا تعالی میخواند باید که چون مرد جانوردار باشد که حوصلهٔ هر
مرغ را بداند و طعمهٔ هر مرغی درخور وی دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان
بقدر تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نماید رشحه ۱۲ فرمودند که اگر در همه روی
زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق بودی هرگز منصور بر دار نرفتی یعنی اگر یکی از
فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی حسین منصور را تربیت از آن مقام گذرانیدی
رشحه ۱۳ فرموده اند که روندگان راه را ریاضت و مجاهدهٔ بسیار باید کشید تا بمرتبه و مقامی
رسد اما راه ازین همه نزدیکتر هست که زود بمقصود میتوان رسید و آن آنست که

رونده راه درآن کوشد که خود را بواسطهٔ خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جای کند چون دل
این طایفه مورد نظر حق است او را نیز از آن نظر نصیبی رسد رشحه فرموده اند بزبانی دعا کنید
که بآن زبان گناه نکرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خدا تواضع و نیازمندی
کنید تا ایشان برای شما دعا کنند رشحه روزی کسی در حضور حضرت عزیزان خوانده که
بیت عاشقان در دمی دو عید کنند ایشان فرمودند که سه عید کنند آنکس گفته که حضرت
عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که یک یاد کرد بنده میان دو یاد کرد خداوند است
اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند چون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد پس توفیق
و قبول و یاد کرد سه عید باشند رشحه روزی شیخ فخر الدین نوری که از اکابر زمان بوده
از عزیزان پرسیده که سبب چه بود که در روز ازل که سوال الست بربکم واقع شد جمعی بلفظ
بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لمن الملک الیوم گوید هیچکس جواب نگوید ایشان فرمودند
که روز ازل روز وضع تکالیف شرعیه بود و در شرع گفت باشد اما روز ابد روز رفع تکالیف
شرعیه است و ابتداء عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آن روز حق سبحانه هم بخود جواب
خود گوید که لله الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوب است این یک قطعه
و چهار رباعی است که فرموده اند قطعه نفس مرغ مقید در دست ما نگهدارش که خوش
مرغیست دمساز ما ز بالش بند مگسل تا نپرد ما که نتوانی گرفتن بعد پرواز رباعی با هر که نشستی و
نشد جمع دلت ما و ز تو نرمید زحمت آب و گلت ما از صحبت وی اگر تبرا نکنی ما هرگز نکند روح
عزیزان بحلت ما بیچاره دلم که عاشق روی تو بود ما تا وقت صبوح دوش در کوی تو بود ما چوگان
سر زلف تو از حال بحال ما می پرسش بیچاره که در کوی تو بود رباعی چون ذکر بدل رسد دلت در کند ما
آن ذکر بود که مرد را فرد کند ما هر چند که خاصیت آتش دارد ما لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند
خواهی که بحق رسی بیارامی تن ما واند ر طلب دوست بیارامی تن ما خواهی بد وارز روح عزیزان
یابی ما پای از سر خود مساز بیارامی تن من خوارق عادات قدس الله تعالی سره منقول است
که خدمت ایشان ذکر ایشان در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس سره همگذشت با خدمت عزیزان
در یک زمان بوده اند و گاه گاه بیک دیگر ملاقات مینمودند و خدمت شیخ را در مبادی

بگفتن زبان کس غیبت نکنید

حال ایشان

با ایشان نقاری می بوده است روزی از خدمت سید نسبت با ایشان صورتی منافی طریق ادب
صادر شده اتفاقا در همان ایام از جانب دشت قبچاق جمعی ترکان تاختی آورده اند و یک پسر
سید آتا را اسیری برده سید متنبه شده و دانسته که این حادثه بواسطهٔ آن بی ادبی واقع شده
بمقام معذرت در آمده و ترتیب سفره کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده
و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید آتا مطلع شده اند و التماس او را قبول
کرده بسر سفرهٔ وی حاضر گشته و در آن مجلس بسی از اکابر علما و مشایخ وقت بوده و خدمت
عزیزان را در آن زمان کیفیتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نمکدان آورده
و سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که یک انگشت بر نمکدان نزنند و دست بطعام نبرده تا
فرزند سید آتا بر سر این سفره حاضر نشود و بعد ازین سخن لحظه سکوت کرده اند و حاضران همه
منتظر آن نفس بوده اند درین حال فرزند سید آتا ناگاه از خانه در آمده و یکبار شور و غوغا
از آن مجلس برخاسته و مردم حیران و مدهوش مانده اند پس کیفیت آمدن از وی پرسیده اند
گفته که من پیش ازین همین دانم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بنده کرده بدیار
خود می بردند و اکنون می‌نگرم پیش شما حاضرم اهل مجلس را یقین شده که آن تصرفی بوده است
که از خدمت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده منسوب گشته
که روزی خدمت عزیزان را مهمانی عزیز در رسیده است و در خانهٔ ایشان خوردنی حاضر نبوده
از آن جهت بسی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه غلامی مجان فروش که از جملهٔ
مخلصان ایشان بوده دیگی پر از مجان بر سر درین محل رسیده است و نیازمندی بسیار کرده
که این طعام را بنیت ملازمان شما ساخته بوده ام که در محل قبول افتد خدمت عزیزان را آمدن آن
غلام با این طعام درین وقت بغایت پسندیده افتاده و بر او نوازش کرده اند و مهمانان را بآن گذرانیده اند
پس آن غلام را طلبیده و فرموده اند که خدمتکاری تو بغایت کاری بود و اکنون هر مرادی که
داری از ما طلب که مقصود حاصل است غلام بغایت زیرک و آگاه بود گفت آن میخواهم
که من مثل شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صعب است و بار بر تو می افتد و ترا
طاقت کشیدن این بار نخواهد بود و غلام نیازمندی کرده که مراد من اینست و غیر ازین هیچ

آرزو بدارم ایشان فرموده اند همچنین باشد کو پس دست وی گرفته بخلوت خاص برده اند و
التفات نموده متوجه حال وی شده بعد از ساعتی شیخ فتانه ایشان بروی افتاد و فی الحال
بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان بر آمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات
مدت چهل روز دیگر بیش زنده نبوده و بعد از آن بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرده رحمة الله علیه
رحمةً واسعةً گویند که چون حضرت عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم کردند
و بدر شهر رسیدند ایستادند و دو درویش را پیش خوارزمشاه فرستادند که فقیری بافنده
بدر شهر شما آمده و داعیهٔ اقامت دارد اگر مصلحت شما باشند درآید و اگرنه بازگردد و درویشان را
گفتند چون رخصت باشد نشان دهند نشانی بمهر پادشاه درین باب بگیرید چون درویشان
رفتند و مهم عرض کردند خوارزمشاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند که اینها مردم
نادان و ساده اند پس از روی هزل و مطایبه نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشتند و مهر کرده
بدیشان دادند درویشان آن نشان را بملازمت حضرت عزیزان آوردند ایشان قدم
مبارک در شهر نهادند و بگوشه نشستند و بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول شدند هر
صباح بمزدورگاه می رفتند و یک دو مزدور میگرفتند و بخانه می آوردند و میفرمودند که وضو
کامل بسازید و امروز تا نماز دیگر بطهارت با صحبت دارید و ذکر گوئید و بعد از آن مزد خود گیرید
و روید آن مردم بجان منت می داشتند و تا نماز دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان می بودند
چون یکروز باین طریق بسر می بردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر تصرف باطن ایشان
صفتی در آن مردم حاصل میشد که دیگر از ملازمت آستانه ایشان امکان رفتن بدل ایشان
نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار بربقهٔ ارادت ایشان درآمدند و پیرامن ایشان گرفتند و
ازدحام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوارزمشاه بردند که شیخی درین شهر پیدا شده است که اکثر
مردمان دست ارادت بوی داده اند و در ملازمت وی بپای خدمت ایستاده مبادا که ازوی
وکثرت اتباع وی ملک را آفتی و خللی رسد و فتنه قایم شود که تسکین نتوان داد پادشاه از آن
خبر متوهم شد و بمقام آن درآمد که ایشان را از آن دیار اخراج کند حضرت عزیزان همان دو درویش
را بآن نشان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم باجازت و رخصت درآمده ایم اکنون

اگر سخن

اگر سخن خود را دیگر میکنید و نقیض آن حکم میفرمائید بیرون رویم پادشاه و ارکان دولت از آنصورت
بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جمله محبان و مخلصان شدند گویند که سن شریف
حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو
عالم و عامل و عارف و کامل که از مراتب عالیه ارباب ولایت بهره تمام داشته اند خواجه خرد و یح
فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است و نام او خواجه محمد بوده و در زمان حیات والد شریف خود
بسن هشتاد رسیده بوده است و اصحاب حضرت عزیزان ایشان را خواجه بزرگ میگفته اند و خواجه محمد را
خواجه خورد و باین نام شهرت یافته بوده اند خواجه ابراهیم رحمة الله تعالی فرزند خورد حضرت
عزیزنست گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواجه ابراهیم را اجازت
ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب را بخاطر آمده است که با وجود
خواجه محمد که فرزند کلانتر اند و عالم اند بعلوم ظاهر و باطن چه حیثیت که ایشان را گذاشته
و ایشان خواجه ابراهیم را بارشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را از آن خاطر اشراقی شده
فرمودند که خواجه خورد بعد از ما چندان مکث نخواهد کرد و هم درین ایام بما ملحق خواهند شد
وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین الصّلوتین بیست و هشتم ماه ذی القعده سنه خمس
وعشر و سبعمائة بوده است و در بعضی نسخها بنظر آمده است که نقل ایشان در شهور سنه
احدی وعشرین و سبعمائة بوده است والله تعالی اعلم و وفات خواجه خورد در روز دوشنبه
وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس وعشر و سبعمائة بوده است بنوزده روز بعد از نقل
حضرت عزیزان وفات خواجه ابراهیم در شهور سنه ثلاثه وتسعین و سبعمائة واقع شده است
و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه را که قطعه هفتصد و پانزده ز هجرت بود
بیست و هشتم ز ماه ذی القعده ❊ کان جنید زمانه شبلی وقت ❊ زین سرا رفت در پس پرده ❊
حضرت عزیزان را بعد از خواجه خورد چهار خلیفه بوده است همه محمد نام و اهل ذوق و حال بوده اند
و بعد از ایشان طالبان بتحقیق را بحق دعوت فرموده اند خواجه محمد کلاه دوز که از کبار اصحاب
حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفای ایشان و قبر وی هم در خوارزم است خواجه
محمد حلاج بلخی که از کمل اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی

در ولایت بلخ است خواجه محمد باوردی که از اجلهٔ اصحاب حضرت عزیزان است و از جملهٔ خلفای
ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است خواجه محمد بابا سماسی قدس الله تعالی سره ایشان افضل
و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند و مولد ایشان قریهٔ سماسی بوده است که از جملهٔ دیههای رامیتین است
و یک فرسنگ شرعی دور است از رامیتین و از آنجا تا بخارا سه فرسنگ شرعی است و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست
منقولست که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب
اختیار کرده اند و امر خلافت و نیابت خود را با ایشان تفویض فرموده اند و همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت
ایشان امر کرده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله روحه العزیز نظر قبول بفرزندی ایشان
بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بر کوشک هندوان میگذشته اند
میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک هندوان قصر عارفان شود
تا وقتی که آنجا رسیده اند و فرموده اند که آن بوی زیاده شده همانا که آن مرد متولد شده است
و در آن محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بوده است جد ایشان حامله بر روی سینه
ایشان گذاشته اند و ایشان را بنظر خواجه آورده اند و خواجه فرموده اند که وی فرزند ماست
و ما او را قبول کرده ایم پس با اصحاب گفته اند که آن این مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم
زود باشد که مقتدای روزگار شود و پس روی بسید امیر کلال کرده اند که خلیفهٔ خواجه اند و فرموده اند
که در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر میکنی و خدمت امیر
بر پای خاسته اند و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیتهای
حضرت امیر خواجه را در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکور است حضرت ایشان میفرموده اند که
خدمت خواجه محمد بابا را در ده سماسی اندک باغکی بوده است که گاه گاه تاک از ان بدست مبارک
خود می بریده اند و آن کار دیر می کشیده بواسطهٔ آنکه چون یک شاخ تاک را می بریده اند از غلبهٔ
حال و کیفیتی که میداشته اند اره از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غایب میشده اند
و آن صفت بیخودی مدتی بر میداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و
کامل که بعد از ایشان بدعوت صادقان و ارشاد طالبان مشغولی میکرده اند خواجه صوفی
سوخاری که خلیفه از خلفای خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخار است که از

دیهها

دیههای بخاراست دو فرسنگی شهر خواجه محمود سماسی رحمه الله فرزند شریف خواجه محمد باباست
و از جمله خلفاء ایشان مولانا دانشمند علی رح از کبار اصحاب خواجه محمد باباست و از جمله خلفاء
مقرر ایشان سید امیر کلال قدس الله تعالی سره ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب
خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولد و مدفن ایشان ده سوخار است و بکلال
گری اشتغال میداشته اند و بزبان بخارا کلال داشکر را گویند و در مقامات ایشان مذکور است
که والدهٔ شریفهٔ ایشان فرموده اند که تا امیر کلال را در پوست داشتم هر گاه که لقمهٔ مشتبه اتفاق
افتادی مرا در شکم عظیم کردشی چون این معنی مکرر شد دانستم که بسبب وجود این طفل است دیگر
در لقمه احتیاط کردم و بوی امید دار شدم چون حضرت سید امیر کلال تا بسن شباب رسیده اند
کشتی میگرفته اند و گرد ایشان هنگامه و معرکه میشده روزی در آن معرکه شخصی را بخاطر گذشته
که چه معنی دارد که سید زادهٔ شریف کشتی گیر دو زور آزمایی کند و طریق اهل بدعت ورزد
درین اثنا ویرا خواب ربوده در خواب چنان دیده که قیامت قایم شده است و وی جایی در میان
گل و لای تا سینه فرو رفته است و بجای خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر پیدا شده اند و هر دو
بازوی وی گرفته و بآسانی ویرا از آن لای بالا کشیده اند بیدار شده امیر در آن معرکه روی
بوی کرده میفرموده اند که ما زور آزمایی از برای چنین روز میکنیم و روزی حضرت خواجه
محمد بابا از کنار معرکهٔ امیر میگذشته اند زمانی بنظارهٔ ایشان توقف کرده اند بعضی اصحاب را
که همراه بوده اند بخاطر گذشته که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شده اند
خواجه را بر آن خاطر اشراف شده فرموده اند که درین معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت
وی بدرجهٔ کمال خواهد رسید نظر با بر دوست میخواهم که او را صید کنم درین محل نظر امیر
بجانب ایشان افتاده و جاذبهٔ ایشان امیر را از جای در ربوده چون خواجه قدم نهاده
روان شده اند امیر بطاق گشته معرکه را گذاشته اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه
بمنزل خود رسیده اند امیر را در آورده اند و طریقه گفته و بفرزندی قبول کرده اند بعد از آن
دیگر هرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده و مدت بیست سال پیوسته در خدمت و ملازمت
خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری بسماسی میرفته اند

بملازمت خواجه باز می آمده و مسافت میان سوخاری و سماسی پنج شرعی است و در آن مدت
طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اشتغال نموده اند بر وجهی که هیچکس را بر حال
ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه
بهاء الدین را قدس الله سره نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت از ایشانست خدمت سید
امیر کلال را چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و اصحاب وقت و حال و تربیت
هر یکی از فرزندان را حواله بیکی از خلفاء اربعهٔ خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب
امیر و از اصحاب اصحاب ایشان سمت ایراد می یابد گویند اصحاب امیر صد و چهار ده تن بوده اند
و نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است حضرت امیر برهان رح فرزند نخستین حضرت
امیر سید کلال بوده اند و بارها امیر سفر نموده اند که این فرزند برهان منست و امیر برهان از
اجلهٔ اصحاب خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره اند و خدمت امیر تربیت ایشانرا حواله
بحضرت خواجه کرده بودند روزی خدمت امیر علیه الرحمة حضرت خواجه را گفتند که چون استاد
شاگرد را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود
بر آنکه تربیت وی بجایگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آنرا اصلاح نماید اکنون فرزند
که فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بروی ننهاده است و تربیت معنوی
نکرده در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمائیم و مرا بر صفت شما اعتماد
شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند متوجه خدمت امیر شده و از غایت رعایت ادب در امتثال
امر متوقف گشته خدمت امیر گفتند که توقف نمی باید کرد حضرت خواجه بنا بر امتثال امر ایشان
متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول گشتند فی الحال آثار آن تصرف
در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد
امیر برهان صاحب سکر و جذبهٔ قوی بوده است و طریق وی انزوا و انقطاع از خلق می بوده
هرگز با کسی انس و آرام نمیگرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاعی نمی بوده و در قوت
باطن مرتبه بود که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرده و ویرا اعیان
مولانا شیخ نیکروز بخاری که یکی از جملهٔ اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هر

گرتی که مرا در جایی با امیر برهان بملاقات میشد احوال باطنی مرا از من می ربوده و مرا خالی
و پریشان خاطر میساخت چون اینمعنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که درد دل خود بحضرت
خواجه عرض کنم با این نیت پیش ایشان آمدم فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده گفتم
بلی گفتند در آنزمان که او متوجه تو میشود تو متوجه من شو و بگو که من نیستم ایشانند بعد ازین تعلیم
چون با امیر برهان رسیدم وی خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه
گشتم و صورت ایشانرا در خیال آوردم و گفتم من نیستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که
حال امیر برهان دیگر شد و بیهوش از پای در افتاد و بعد از آن هرگز دیگر بطریق تصرف بمن متوجه
نشد از امیر برهان منقولست که فرموده عید قربانی بود که خلق از مصلّی باز گشته بودند
و مردم بسیار بملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب همه میرفتم چون ازدحام و اقبال
خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا ایام اوایل ظهور حضرت خواجه
که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود درین زمان خلق ایشانرا تشویش میدهند چون این
معنی را بخاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم گریبان
مرا گرفته و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت
و صولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی نیک از آن
صفت گذشت چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه میگویی آن حال و کار و بار این است
پای در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از بیشتر است امیر حمزه
رحمه الله تعالی فرزند دوم امیر کلال است و امیر وی را بنام والد خود سید حمزه کردند
و هرگز وی را بنام نمیخواندند و همیشه پدر من میگفتند و از وی کرامات و خوارق عادات
بسیار ظاهر میشده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که نبیرهٔ امیر حمزه تالیف
کرده مذکور است و حرفه امیر حمزه صیادی می بوده و از آن ممر وجه معاش حاصل کرده
و امیر تربیت وی را حواله بمولانا عارف دیک گرانی کرده بوده اند امیر حمزه میفرموده است
که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شما میکشد این بغایت دشوار
می شود اگر یاری میخواهید که شما بار او میکشید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه

بعد از وفات حضرت امیر کلال قایم مقام ایشان بوده‌اند و سالها خلق را طریق رشاد ارشاد
فرموده و وفات وی در غره شوال سنه ثمان و ثمانمایه واقع شده و وی را چهار خلیفه بوده است
که بعد از وی بر مسند ارشاد بوده‌اند و طالبان را بحق دعوت مینموده مولانا حسام الدین
شاشی بخاری رح خلیفه اول است از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی
که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
با ایشان ارادت و اخلاص تمام داشته خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بشیخ محمد
سوخی داشته که از مشایخ وقت بوده و بعد از آن بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام در
صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان فرموده‌اند که در مبادی احوال چون ببخارا رسیدم
بمدرسه مبارکشاه رفتم بخدمت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی رحمهما الله تعالی
بعد از آنکه مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید و گفتند که شیخ خاوند
طهور را بنسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بود گویا میخواستند که مکافات آن بجای
آرند در آن مدرسه حجره نیک معین ساخته مقرر نمودند اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین ملاقات
کردم اتفاقا چکمن عودی نقش پوشیده بودم چون آنرا دیدند نپسندیدند و فرمودند که درویش
اینچنین جامه پوشد فی الحال بیرون آمدم و شخصی که پوستینی داشت معاوضه کردم چون درآمدم
فرمودند این نیک مقرر نمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت و قوی و استغراق تمام داشته‌اند
آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب چشم های پر حال داشته‌اند هر چند کسی که بیمذاق بودی
مقید ایشان میشد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشته‌اند در زمستان
یخ را می‌شکستند و پاهای خود در آب مینهادند و پیش سینه خود را میگشادند و آب بر سینه خود
می‌پاشیدند میرزا الغ بیگ ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرده بود و بزور قاضی ساخته
در آن زمان که در دار القضا نشستند و فصل خصومات میکردند جمعی طالبان از دور می‌نشستند
و کسب جمعیت از ایشان میکردند من در محکمه ایشان حاضر میشدم و در مقابله ایشان بحجره
بوده که من ایشان را میدیدم و ایشان مرا نمی‌دیدند آنجا می‌نشستم و نظاره ایشان میکردم
هرگز در نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از ایشان ذهولی و غفلتی و فتوری فهم

نکردم

نکردم دریغ و خدا طریقه جمعیت و باطن خود بغایت میکوشیدند و نسبت خود را بلباسها می پوشیدند
باسانی چیزی از ایشان ظاهر نمیشد بارها میگفتند این کار را هیچ لباسی پس از اشتغال بعلم و استفاده
در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند
که فرمودند این فقیر را در زمانی که بنجار رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام الدین بن مولانا
حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری می بود ایشان فرمودند که
مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از
از حصول این انتظار است بعد از تحقیق باینچنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است بهتر ازین
انتظار نیست و هم حضرت ایشان فرموده اند در مرض موت مولانا حمید الدین قریب بزمان
انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین بر سر بالین والد آمدند و والد را مشوش یافتند
میفرمودند که بابا شما را چه میشود گفت از من چیزی میطلبند که من ندارم و طریق تحصیل آن نیز
نمیدانم از من قلب سلیم میطلبند مولانا حسام الدین فرمودند که لحظهٔ حاضر باشید حصول شما
خواهد شد چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینان
و آرام دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیرا مرا در همه عمر خود
ورزش این طریقه می بایست کردن دریغ ازین عمر که ضایع کردم و ببرکت فرزند
صالح بجمعیت تمام از دنیا رفتند مولانا کمال الدین میدانی رحمة الله تعالی خلیفه دوم است
از خلفاء امیر حمزه و از میدان است که دهی است از قصبهٔ کوفین در ولایت سمرقند امیر
بزرگ و امیر خورد رحمهما الله تعالی ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان
بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهما الله تعالی بابا شیخ
مبارک بخاری رحمة الله علیه از کبار اصحاب امیر حمزه اند و بعضی گویند از اصحاب امیر
کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی اصحاب ایشان را نام میبرد دیگر
شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکنند نیز شیخ مبارک دیگر
نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است کرمینی بوده است و این شیخ
مبارک که از اصحاب حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا

قدس الله سره با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره نیز میرفته اند حضرت
ایشان فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجدوانی علیه الرحمه میفرمودند که خدمت خواجه محمد
پارسا بدیدن بابا شیخ مبارک بسیار میرفتند مرا روزی داعیه آن شد که همراه ایشان باشم
فرمودند که شما میائید چرا که شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره مطلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت پس بی اعتقاد
میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله سره آمده بودند حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فاتحه در
خواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه
فاتحه تمام کرد بعد از آن پرسیدند از وی که جهت بیرون آمدن چه بود فرمودند که در آن محل
که از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفتم ملایکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ازدحام
کردند که مبارک را جای نماند بضرورت بیرون بایست آمدن پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه
را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنگر بخاری
و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین و مولانا
نور الدین و مولانا سید احمد مهرسه کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه مهرسه
نسفی و غیر ایشان نیز که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع و
معلوم نگشته ذکر هر یکی علاحده ایراد نمی افتد امیر شاه رحمة الله تعالی فرزند سوم امیر
کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش آن بوده از صحرا نمک می آورده و میفروخته از آن
عمر معاش میگذرانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده میفرموده که هر گرفتنی را جواب
گفتنی در عقب است همیشه بخدمت بندگان خدای مشغول بوده بقدر امکان در کفایت
مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعهد خاطرها و نگاهداشت دلها دقیقه فرو نمی
گذاشت و امیر کلال تربیت وی را حواله شیخ یادگار کرده بودند که یکی از خلفای امیر است
امیر عمر رحمه فرزند چهارم خدمت امیر کلال است صاحب کرامات و خوارق عادات بوده
و اکثر اوقات بشغل احتساب قیام مینمود و امر معروف و نهی منکر میکرده و بغایت غیور

بوده

غیور بوده میفرموده که اکابر گفته اند چون کار او وقت سر بر بدین آید بر خرمن این طایفه که آتش
و چون بزد باز اوقت سوختن رسید بر دیوار این طایفه بهند و هر کرا خواهند که
بر اندازند بازین طایفه در اندازند خدمت امیر کلال تربیت وی را شیخ جمال الدین دهقان
کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهور سنه ثلثه و ثمانمائه
بوده است مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمة حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه و اصحاب
ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الذیل است بعد از ذکر چهار خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال
ایراد خواهد افتاد ان شاء الله ولی الرشاد مولانا عارف دیگ گرانی رحمة الله تعالی خلیفه دوم اند
از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال مولد و مدفن ایشان ده دیگ گران است از قصبه بهرات که بر لب آب
کوهک واقع شده است و از آنجا تا شهر بخارا نه فرسنگ شرعی است و قبر مولانا عارف بیرون
ده است بر سر راه بزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمة میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل
این دو کس حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف دیگ گرانی عارف دیگری نیست ایشان
گوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از آنکه از خدمت امیر
کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوی مشام شما رسد از ترک و تاجیک طلب کنید و طلبکاری
بر موجب همت خود تقصیر مکنید ایشان بموجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر
برده اند و در آن مدت بر وجه تعظیم و تقدیم ایشان بمولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در
وقت طهارت بر لب آب بلند تر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که با یکدیگر
میرفته اند قدم بر بالای قدم ایشان مینهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت
میکرده اند چه مولانا عارف در ملازمت امیر کلال بر حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها
پیش از حضرت خواجه امیر ایشانرا از بیها کرده بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
تعالی سره میفرموده اند که چون بذکر خفیه مشغول گشتیم در ما آگاهی پیدا شد طالب اصل آن گشتیم
سی سال با مولانا عارف درین جست و جوی دنگ و بوی بودیم و دو کرت سفر حجاز رفته شد
که کسی نشان دادند در کیمیا در راه یافتیم اگر پیش مولانا عارف یا حبه آدمی یافتیم نمی آمدیم

کسی باشد که همزانو باشد و بسیار از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنجا مشغول گشته رشحه
از کلمات قدسیهٔ مولانا عارفست که هرکه در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است و هرکه در
مطالعهٔ تقدیر اوست سبحانه در بهشت نقد است رشحه فرموده اند که در وقت طعام خوردن
هر عضوی بکاری مشغولست دل بچه مشغولست اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فرموده اند که ذکر درین
وقت گفتن الله و یا لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل از سبب بمسبب رفتن است و نعمت را
از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده که
روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد ایشان قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن
کسی را روا است که آن کار که مقصود صاحب معامله است بهمین همتنا و کفایت شود مرا آن همت
نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش اورسکنی نام که از تابعان میر خورد
والکنوی بوده اند ذکر جهر باشتغال داشت مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر جهر فرمودند قبول
نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمیکنی گاو کاری تو تلف خواهد شد باین سخن ملتفت نشد و همان
روز گاو کاری او تلف شد با وجود آن مولانا درویش اورسکنی ممتنع نشد و باستانهٔ عزیزان دیگر بوی
رفته باز آمد روز دیگر یک گاو کاری دیگر او تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد
شد و نزد مولانا عارف آمد مولانا عارف گفتند این بیت از بابا یادگیر بدیهه بیت کار نادان کوته
اندیش است ؛ یاد گیرد کسی که درویش است منقولست که روزی در ده دیگران سیلی عظیم
آمده بود از آب کوهک چنانچه وهم آن شد که ده را آب برد مردم ترسیدند و فغان بر آمد مولانا
عارف بیرون آمدند و خود در راه گذر سیل آنجا که تندتر و قوی تر بود در آب در انداختند و گفتند اگر
میتوانی مارا ببر فی الحال آن سیل فرو نشست و عربدهٔ وی تسکین یافت منقولست که در کرت اولی
که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی از سفر حجاز باز گشته مدتی در مرو می بوده اند و اصحاب
از ماوراء النهر جمع آمده بودند و صحبتهای شگرف قایم بود در آن اثنای قاصدی از پیش مولانا عارف
در رسید که بحضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید و اگر برپایید روان شوید
که وقت رفتن ما نزدیک رسیده است و وصیتها داریم حضرت خواجه اصحاب را در مرو گذاشته
بتعجیل هر چه تمامتر متوجه بخارا شدند تا در ده دیگران پیش مولانا عارف رسیده اند مولانا عارف

بحاضران گفتند مرا با ایشان سریست هر دو بخانه دیگر درآییم یاشتاد درآیید حاضران گفتند شما را
ضعفی هست ما بخانهٔ دیگر درآییم آنگاه مولانا عارف در آن خلوت بحضرت خواجه گفتند که میان
ما و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است و مست اگر عشقبازیها در میان گذشته باشد اکنون
وقت بآخر آمده است در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صفت نیستی در خدمت خواجه
محمد پارسا بیشتر از دیگران می بینم هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که بکسب حاصل کردم
همه را نثار وقت او کردم و باو سپردم و اصحاب خود را متابعت او امر میکنم شما نیز در باب او هرگز
درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز
دیگر بیش نمانده است که بدست خود دیگهای آب را بشوئید و بدو زانو نشینید و خود آتش کنید
و آب را گرم کنید و مستعد ادمن بسپارید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواجه با اهتمام
تمام بوصایای مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسه روز باز متوجه مرو شدند
خدمت مولانا عارف را دو خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق
ارشاد فرموده اند و راه رشد و رشاد نموده مولانا امیر شرف بخاری رحمه الله تعالی خلیفه اول
مولانا عارف اند و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان طریق تحقیق صحبت میداشته اند
و خاطر جمعیت لهامی کاشته امیر اختیار الدین دیک گرانی رحمه الله تعالی خلیفه دوم مولانا
عارف است و بعد از ایشان مامور بوده اند بارشاد مریدان شیخ یادگار کن سردوزی رحمه الله
تعالی خلیفه سوم امیر کلال است و از قریهٔ کن سردون بوده است که دهیست از ولایت بخارا بر دو
فرسنگی شهر و امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده است و امیر شاه
بواسطهٔ او بدرجات عالیه رسیده است شیخ جمال الدین دهقانی رحمه الله تعالی خلیفه چهارم امیر
کلال است و بمر نموده امیر مربی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت
وی بمقامات رفیعهٔ این طایفه رسیده است شیخ محمد خلیفه رحمه الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلال
بوده است در آخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا رحلت کردند همه اصحاب بنقابه
شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت امیر شمائید و این معنی نزد شماست باید که طالبان را ارشاد
نمائید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید نزد فرزندان امیر حمزه است پس شیخ محمد با سایر

اصحاب عشند و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند امیر کلال وابشی رحمة الله
تعالی از اجلهٔ اصحاب امیر کلال بوده و از ده وابش است که از اعمال بخارا است و سه و سنگ از
شهر دور است و بعد از امیر کلال بتربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام مینموده بخدمت خواجه
علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة پیش از وصول بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره
تعلیم ذکر از ایشان گرفته بودند حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه
گفتند که من شانزده ساله بودم که بملازمت امیر کلال وابشی رسیدم و ایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول
ساختند و مبالغه بسیار کردند که این طریقه را چنان پنهان دار که همنشین و هم زانوی تو بر آن اطلاع
نیابد و اگر دانی که مردم بر آن اطلاع می یابند بالشتی پیدا کن و بر آن تکیه زده مشغول باش چنانکه
برین وجه مشغول بودم و ریاضت عظیم داشتم و آثار ضعف در بشرهٔ من ظاهر شده بود یک روز
والده مرا میگفتند تو بیماری نهفته و ضعفی داری ولی از من می پوشی گفتم بیمار نیستم ایشان سینهٔ خود
گشادند و گفتند اگر تو سبب ضعف خود نگوئی شیری که ازین پستان خورده ترا بحل نکنم بضرورت
قصه را با ایشان مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال طریقه را گرفتند
و بطریق نفی و اثبات مشغول شدند و من از اظهار این معنی عظیم در بار شدم و از غایت اضطراب بنزدیک
امیر کلال رفتم و قصهٔ والده را عرضه داشت کردم فرمودند که ما والدهٔ ترا نیز اجازت داده ایم
که باین طریق مشغول باشند چندگاه والده نیز مشغول بودند روزی برادر من بصحرا رفته بود والده
مرا طلبیدند و فرمودند که دیگ را پاک بشوی و پر آب ساز و گرم کن همچنان کردم بعد از آن طهارت
ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریقه مشغول شو خود نیز
مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند شیخ شمس الدین کلال رحمة الله تعالی از کبار
اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را رفتنی پیاده بسته گفش رفته
و در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریق مراقبهٔ ایشان را آنجا بماوراء النهر آورده و
انتشار داده و در مبادی حال بر آن حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره انکاری مینموده
لکن در آخر مرتفع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
این قصه بتفصیل مذکور است مولانا علاء الدین کن سروینی رحمة الله تعالی از جملهٔ اصحاب کار کرده

امیر کلال

امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است پوشیده
نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عزیزانی که مذکور شدند اصحاب دیگری هم بوده
مثل خواجه شیخ وارزولی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طرابیسی و شیخ بدر الدین میدانی
و مولانا سلیمان و شیخ امین هردو کرمینی و خواجه محمود ابکنی رحمهم الله تعالی همه عالم و فاضل و عارف
و کامل اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یک را علاحده ایراد
نموده مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمة الله تعالی مقتدای زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر
و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی ست که از مضافات
ولایت بخارا است و از آنجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است شیخ صحبت و استفاده حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره بودند و پدر اند زمولانا عارف دیگ کرانی اند خدمت مولانا عارف
نیز از اصول صحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین جلجاری
مولانا عارف منقولست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مبادی
احوال بولایت نسف بقشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة رسیده اند
خدمت مولانا فرمودند همچنین مرغی که تو یی یار مولانا عارف دیگ کرانیست حضرت خواجه فرمودند
که صحبت ایشان زودی بآیین میسر شود و شوق دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شده
و در آن زمان مولانا عارف در ده خود بوده اند و اتفاقا در آن محل با جمعی از اصحاب در زمینی پنبه
میکشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفتند اگر شما را خاطر بعارفست او را آواز دهیم
هر آینه خواهد آمد و بیرون آمدند و بر بام رفتند و سه کرت عارف گفته آواز دادند مولانا عارف
در آن پنبه زار پنبه کاشتن دست باز داشته و اصحاب را گفته شما طرف منزل روید که خدمت
مولانا بهاء الدین مرا طلبیده اند پس بتعجیل تمام روان شده اند و در آن پنبه زار پیش از آنکه دیگ از
آتشدان فرو گیرند بعد از آنکه آتش رسیده بود در آن صحبت که در قشلاق بود رسیده اند و مسافت
درمیان ده دیگ کران و قشلاق خواجه مبارک قریب بیست فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان
حضرت خواجه و مولانا عارف دست داده است در آن صحبت بوده است حضرت ایشان میفرمودند
که مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی

سره در بدایت ارادت صحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که ما را درویشی است
که هیمه میکشید وی را ببینید حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن درویش را دیده اند که پشتهٔ خار خشک
بر پشت برهنه خود گرفته از صحرا بمطبخ مولانا می آورده و داب او در خار کشیدن آن بوده است
که بر پشت برهنه میکشیده است و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدین وی اشارت کرده اند
از برای تنبیه ایشان بوده است بکمال اخلاص در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت
روی بحاضران مجلس کرده فرموده که مردم همچنین خدمتها باخلاص میکرده اند و نیازمندی
تمام پیش می آورده لاجرم بدولتها عظیم که فوق آن دولتی متصور نیست میرسیده اند اگر شما این چنین
خدمتها میتوانید پیش برد باری دانید که همچنین مردم می بوده اند ذکر حضرت خواجه بهاء الحق
والدین محمد المشهور بنقشبند قدس الله تعالی سره ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمایه
بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامتنی علیه الرحمة و الرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت
عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه بوده باشد مولد و مدفن ایشان قصر عارفان است
که دهی است بر یک فرسنگی از شهر بخارا از طفلی باز آثار ولایت و انوار کرامت و هدایت از بشرهٔ
مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است از والدهٔ حضرت خواجه منقولست که فرموده اند
که فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فراخ شاخ ما گوساله بچه بپیشانی خواهد آورد و بعد از
چند ماه همان صفت گوساله بزایید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه
محمد بابا سماسی بوده است و تعلیم آداب طریق بحسب صورت از امیر کلال است چنانکه در ذکر خواجه
محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره یافته اند چنانکه از واقعه که در مبادی احوال ایشان
معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکور است پوشیده نماند که در سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهما الله ذکر خفیه یا با ذکر علانیه
جمع میکرده اند و ایشان را درین سلسلهٔ شریفه علانیه خوانان میگویند چون زمان ظهور حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسید بنا بر آنکه از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
مامور بعمل عزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هر گاه که اصحاب

امیر کلال

امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه برمیخاسته اند و از آن حلقه
بیرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای
آن میکرده اند و در مقام رفع ثقل ایشان نمیشده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز
دقیقه فرو گذاشت نمیکرده اند همیشه سر تسلیم بر آستانهٔ ارادت و متابعت ایشان مینهاده اند
و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در
خلوتی بنا بر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را خوضی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان
در صورت قصور و نقصان باز نموده اند و امیر در آن خلوت هیچ نفرموده اند تا وقتی که جمع
اصحاب از خورد و بزرگ یا نصد کس کا پیش در سوخاری بجهت عمارهٔ مسجد و جماعت خانه منازل
دیگر جمع آمده بوده اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار کل بآجر رسیده و همه اصحاب
امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی بخوض کننده گان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم
بهاء الدین گمان بد برده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر قصور عمل فرموده اند شما او را
نشناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بنده گان حق سبحانه تابع نظر حق سبحانه در
مرید نظر کال او مرا صنعی و اختیاری نیست پس حضرت خواجه را که بخشت گشتین مشغول بودند طلبیدند و
در آن مجمع روی با ایشان کرده گفتند فرزندم بهاء الدین نفس مبارک خواجه محمد بابا را در حق
شما بجا آوردم گفته بوده اند که آنچه از تربیت در حق تو بجا آوردم تو در حق فرزندم بهاء الدین
بجای آری و تقصیر نکنی چنان کردم و اشارت بسینهٔ مبارک خود کردند و گفتند پستان برای شما
خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده
اکنون اجازتست هر جا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری بر حسب
همت خود تقصیر مکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر کلال این نفس ظاهر شد
آن واسطهٔ ابتلای ما گشت که اگر بر همان صورت متابعت می بودیم از بلا دورتر و بسلامت
نزدیکتر می بودیم و بعد از آن نفس حضرت خواجه هفت سال با مولانا عارف مصاحب کرده اند
پس ملازمت قثم شیخ و خلیل اتا رسیده اند و دوازده سال بخلیل اتا بوده اند و دو بار سفر حج
کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره همراه برده اند و چون بخراسان

آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب از راه باورد بجانب نیشاپور فرستاده اند و خود
بهراة آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و سه روز در تایباد
با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشاپور باصحاب ملحق شده و بعد از حج
چندگاه در مرو اقامت کرده اند انگاه ببخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال
ایشان در مقامات مذکور است و خدمت امیر کلال علیه الرحمه در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت
حضرت خواجه اشارت فرموده اند و در آن محل اصحاب آنخدمت امیر کلال سوال کرده اند که حضرت خواجه
بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکرده اند امیر فرموده اند هر عملی که بر ایشان میگذرانند
هر آینه بنابر حکمت الهی است و اختیار ایشان درمیان نیست پس این مصرع خوانده اند که ع
ای همه تو من کیم چنانکه تو داری کار سخن خلفاء خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم اگر تمامی تو بیرون
آورده اند مترسم اگر تو بحو دبیرون آمده بتر پس ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ
وفات ایشان قدس الله سره خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمه که از اکابر زمان بوده اند
فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی علیه الرحمه در بخارا فوت شده بود حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیت حاضر بوده اند و اصحاب تعزیت آوازها بلند کرده بوده اند
و صفحا بعزه و فریاد ناخوش میکردند حاضران از آن کراهت شده منع کردند و هر کسی سخنی میگفت
انگاه حضرت خواجه فرموده اند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشان را مردن آموزم خدمت
مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن در خاطر من بود تا وقتی که حضرت خواجه قدس سره
مریض شدند در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرای فرستند و در مدت مرض در
حجره کاروان سرای می بودند و خواص اصحاب بملازمت ایشان قیام مینمودند و ایشان بنسبت
هر یک شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا برداشته
و مدتی همچنان بوده اند انگاه هر دو دست مبارک بروی مبارک خود فرود آورده اند و از عالم
نقل کرده اند حضرت ایشان میفرموده اند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میفرموده اند
که من در مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بوده ام ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان درآمدم
چون مرا دیدند فرمودند که علی سفره پیش آر و طعام خور و ایشان همیشه مرا علا میگفته اند بابر

فرموده ایشان امتثال نمودم و دو سه لقمه خوردم و در آن حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را
جمع کردم باز چشم گشادند دیدند که سفره بر داشته ام فرمودند که علی سفره بیاره طعام خور چند لقمه
دیگر خوردم و سفره بر داشته ام باز دیدند که سفره بر داشته ام فرمودند که سفره را بیار و طعام
خور طعام را اینک می باید خوردن و کار را اینک می باید کردن تا چهار کرت چنین فرموده اند
در آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب بخاطر مشغول می بوده است که حضرت خواجه کدام را
اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرا بکه تفویض نمایند حضرت خواجه را بر آن خاطر اشراف شده است
فرموده اند که مراد ازین وقت هیچ اندیشه مدهید این امر بدست من نیست هر وقت که حق سبحانه
و تعالی شما را با آن حالت مشرف گردانند آن حالت حاکم است شما را خواهد فرمود و خواجه علی داماد
که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است که حضرت خواجه قدس سره در مرض
اخیر مرا امر فرموده اند بتعمیر قبری که روضه مبارک ایشانست بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم
و در خاطر من گذشته که بعد از ایشان امر ارشاد و اشارت بکه خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند
و فرمودند سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا
نظر کند بعد ازین نفس و ز دیگر چو از رحمت حق سبحانه نقل کردند حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره میفرمودند که در وقت نقل حضرت خواجه یس میخواندیم چون به نیمه رسانیدیم انوار
ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن نفس حضرت خواجه منقطع شد سن شریف ایشان
هفتاد و سه ساله تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده است که نقل فرموده اند وفات
ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه بوده است و در تاریخ
وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه نقشبند آن خواجه دنیا و دین ٭ آنکه بودی شاه ره
دین هم دولت ملکش ٭ مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان ٭ قصر عرفان زین سبب آمد حساب
رحلتش ٭ پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سرهما بوده اند و لیکن
اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد و شمار اند و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه ذکر
کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان از وی نقل کرده اند یا او را دیده بوده اند و اگر چه حضرت

علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب اند و خلیفه بحق و نایب مناب مطلق اند و اولی بتقدیم ایشانند
اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ ایراد خواهد یافت بنابر آنکه ذکر ایشان
و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیل است قدس الله تعالی ارواحهم و روح اشباحهم حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند اعلم و اورع زمان و
تذکره خاندان خواجگان اند قدس الله تعالی ارواحهم و در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا
آغاز ملازمت حضرت خواجه کردند روزی در اثنای مجاهدات و ریاضات به درخانه حضرت
خواجه آمده بوده اند و بیرون در منتظر استاده اتفاقا کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون
درآمده حضرت خواجه از وی پرسیده اند که در بیرون کیست وی گفته خواجه پارسا که بر
در منتظر استاده حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا بوده اید
از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده حضرت
خواجه محمد باین لقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد قدس الله تعالی سره العزیز بخارا رفته اند
و در ملازمت بوده اند میفرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیه بخارا مخلصی حضرت خواجه
محمد پارسا از خود بمخلص تفسیر کرده اند بمراقبه امر فرموده اند و بمحافظت صورت ایشان
در خزینه خیال نیز امر کرده اند و فرموده اند که طریق او جذبه است و صفت او میان جمال و جلال است
و تلقین ذکر نیز امر فرموده اند و کیفیات را حواله بعلم او کرده اند و آن مخلص را علی الدوام
تمسک بصفت لطف الهی و دیده فضل و قطع نظر از اجزا عمل امر میفرمودند و با آنکه از قول و
فعل آنچه میکردند و آنرا در دریای نیستی می باید انداختن و سررشته دیده قصور را نیک
نگاه داشتن و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرموده اند که او مراد است گاهی با مراد بصفت
مریدی بجهت تربیت او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کردند روزی
در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی باصحاب
آوردند فرمودند که حاضران مجلس او هر فردی بنسبت حال خود از وی سخن خواهند شنید
و در بعضی مجلسها آن مخلص را بنظر موهبت نفس بخشیدند خواجه محمد پارسا از خود بمخلص تعبیر
کردند الهی تا هرکه گوید موتراشد و هرچه گوید آن شود و در محل دیگر فرمودند که هرچه او میگوید

۲ در وقت ... از حضرت خواجه علاء الدین ...

حق سبحانه

حق سبحانه آن میکند من میگویم بگوی او نمیگوید و در محل دیگر آن مخلص را صفت برخ بنظر موهبت کرده‌اند
کردند و برخ اسود بنده زرخریده سیاه‌چرده بوده است در زمان موسی علیه السلام
که بر درگاه حق سبحانه و تعالی درجه محبوبی داشته است گفته‌اند که برخ در بنی اسرائیل قرینه اویس قرنی
بوده است در میان این امت حضرت ایشان میفرموده‌اند که جماعتی از کبرا متقدمین که بی واسطه زمان
امور حقیقت از یکدیگر بمجالست معلوم میکرده‌اند ایشانرا برخیان میگفته‌اند و جمعی که بعد از ظهور دین
محمدی صلی الله علیه وسلم برین صفت‌اند ایشانرا اویسیان میگویند و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس
الله تعالی سره فرموده‌اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود وصایا فرمودند
و در اثنای آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند که حقی و امانتی که از خلفای خاندان
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است
آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه سپرده‌اند و قبول می باید کرد
و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر
حجاز مراجعت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را بنظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که
آنچه داشتیم تمام ربودی و بعد از آن بآن مخلص روزبروز نظر عنایت زیادت میفرمودند
وقتی دیگر فرمودند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان میگوییم و بر آنیم اما ظهور آن
موقوف اختیار ماست و در آخر حیات میفرمودند نسبت باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده
هر آینه ظهور خواهد کرد اما حجر سنگی بر سر راه است تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره فرموده‌اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص
فرمودند که هرگز از وی نرنجیده‌ایم از هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی نه
اگر نقاری در میان بوده باشد آن از طرف من بوده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند
روزی باطن خود را از وی باز گرفته باشیم اکنون باطن من با وی بتمامی راست است و من بر
همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته‌ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی
زیاده از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند و بحمد الله
علی ذلک بیت بدین امیدهای شاخ در شاخ * کرمهای تو ما را کرد گستاخ * و فرموده‌اند که حضرت

خواجه بزرگ در مرض اخیر در صحبت آن مخلص در حضور اصحاب و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود
از وجود ما ظهور اوست و او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود جهانی
از وی منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را از بزرگی شنیده ام که حضرت خواجه بزرگ
در حق خواجه محمد پارسا قدس سره همان فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور محمد است میفرمودند
که این عبارت متضمن ایهامی است خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در مرض موت حضرت خواجه
بزرگ قدس الله تعالی سره ملازمت بسیار میکرده اند و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسیده
روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که شما را این مقدار ملازمت حاجت نیست روزی
بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در محله خواجه کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت
ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان التفات بسیار فرمودند و در تعظیم و توقیر ایشان افزودند
در اثنای صحبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره بعد از انتقال ایشان
بخواب دیده از ایشان پرسیده اند که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشید
که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه در نفس اخیر بهمگی خود بجناب حق جل جلاله حاضر و آگاه می
باید بود همیشه همچنان باشید بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار
شما بر وجهی بوده اند که روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره بکنار حوض باغ مزار آمده
بودند که ایشان پایها در آب نهاده اند و بمراقبه مشغول شده اند و از خود غایب حضرت خواجه بهاء الدین
فی الحال غوطه بسته اند و بآب فرو آمده روی مبارک خود را بر پشت پای ایشان نهاده و فرمودند
الهی بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان بعد ازین سخن فرمودند من میدانم
که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه غیر ازین عمل که در نفس اخیر می باید کرد عمل
کرده باشند که باین درجه رسیده اند من خوارق عاداته قدس سره اگرچه مرتبه حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره از آن زیاده است که امثال خوارق عادات ستایند یا از ایشان
کرامتی باز نمایند اما چون دو سه نقلی از عدول و ثقات این سلسله شریفه استماع افتاده بود بار
آن گستاخی نموده بعضی بنگاریم میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره آثار
تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و در ستر و اخفاء آن کما ینبغی میکوشیده اند

لیکن یک بار بحسب ضرورت شمهٔ اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخفاء آن اهانتی بمتابع سلسله سند
حدیث ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس الدین
محمد بن محمد بن محمد الجزری علیه الرحمة در زمان میرزا الغ بیک بسمرقند آمده بودند و بتحقیق
و تصحیح سند محدثان ماوراء النهر مشغولی کرده بعضی از ارباب حسد و غرض با ایشان عرض
کرده اند که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل میکنند و صحت سند ایشان معلوم
نیست اگر حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شدند و میرزا الغ بیک
را بر آن داشته تا قاصدی را به بخارا فرستادند و از حضرت خواجه التماس آمدن کردند پس شیخ با
خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعاظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند
و مجلسی بغایت عالی مرتب شده است و حضرت خواجه بآن مجلس حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان
التماس نموده اند تا حدیثی باسناد خود روایت کردند شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن
نیست اما این اسناد پیش من ثابت نشده از این سخن جمعی از حاضران خوشدل شده اند و بیک دیگر
خبث معین کرده حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ در آن اسناد
نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه دریافته اند که هر اسنادی را که بیان کنند مسموع نخواهد
افتاد لحظهٔ مراقب شده اند و سکوت کرده بعد از آن روی بشیخ آورده اند و فرموده که حضرت
شما فلان سند را از کتب اهل حدیث مسلم دارید و اسانید آنرا معتبر میشمارید شیخ فرموده اند
که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و در آن مجلس از محققان فن حدیث شبه و دغدغه نداده اند
اگر اسانید حدیث شما از آن سند باشد ما را در آن سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه
عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتابخانهٔ خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان طاق
و فلان کتاب این سند که نام بردیم قطعش این و جلدش چنین نهاده است و در آن سند بعد از
چند ورق در فلان صفحه این حدیث با این اسانید که بیان کردیم بتفصیل مذکور و مسطور است
عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستند تا رود و آنرا حاضر کرد اند خواجه عصام الدین متردد
بوده اند در آنکه این سند در آنجا هست یا نی و اهل مجلس از این سخن بغایت متعجب و متحیر و متامل
و متفکر شده اند چه بر همگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز بکتابخانه خواجه عصام الد

رسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه بتعجیل تمام فرستاده اند تا آن فتنه نار احاطه
کرده اگر یابد بیارد آنکس رفته و سیده را بهمان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته بمجلس آورده
و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طرف استاد بی تفاوت مسطور بوده
و حاضر وقت از آن مجلس برخاسته و شیخ با سایر علما عظیم حیرت زده شده اند تحیر و تعجب خواجه
عصام الدین از دیگران زیاده بوده اند زیرا که وی یقین میدانسته اند که این سند در کتاب
خانهٔ او هست و چون این قصه بعرض میرزا الغ بیک رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه
تشویر و انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن مجلس واقع شده سبب مزید
شهرت ایشان گشته و اعیان و اکابر زمان را با ایشان عقیده دیگر پیدا شده و مولانا عبد الرحیم
میستانی رحمة الله تعالی که ملازم حضرت خواجه و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین
ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده است که دران تاریخ که میرزا خلیل پسر میرزا
محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان
می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقعه بمیرزا شاهرخ مینوشتند
میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بسعایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است
چنانچه کسی را بجانب ایشان فرستاده که عنایت کرده شکار بجانب دشت گوک می باید رفت
شاید که جمعی آنجا برکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد
اول مزارات را طواف کنیم بعد از آن رویم و فی الحال اسپ طلبیدند مولانا عبد الرحیم گفته است
که من اسپ ایشان را زین کرده و پیش آوردم بالفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت
ایشان روان شدیم اول بقبر عارفان رفتند بر حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
رفتند چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت از بشرهٔ مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا
بسوخاری رفتند و زمانی بر سر قبر امیر کلال علیه الرحمة توقف نمودند و چون از مزار ایشان
بیرون آمدند تازیانه بر اسپ زدند و بر بالای پشته راندند و روی بجانب خراسان کرده
این بیت خواندند بیت همه را زیر و زبر کن نه زبر ماند و نه زیر تا بدانند که امروز در این میدان
کیست و از آنجا باز بنجارا آمدند همان لحظه نشان میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسید مضمون

الغه ایکی سیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد حضرت خواجه فرمودند تا آن نشان را
در مسجد جامع بر بالای منبر خواندند پس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاهرخ
از عقب آن نشان در رسید و میرزا خلیل را بقتل رسانید در نفحات الانس مذکور است که
یکی از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت
سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتنند فرمودند که رفتیم و رفتیم آن بود که در آن
سفر وفات یافتند خدمت خواجه ابونصر پارسا قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار
خود بوده اند میفرمودند که در آنوقت که خدمت والدم فوت میشدند بر سر بالین ایشان
حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را گشادم تا نظری کنم چشم بگشادند و تبسم
نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد بپایان پای ایشان شدم و روی خود را بر کف پای
ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند پوشیده نماند که حضرت خواجه دو کرت بسفر مبارک حجاز رفته اند
کرت اولی در ملازمت خواجه بزرگ بودند و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت
ثانیه در ماه محرم الحرام سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بود که بنیت طواف بیت الحرام و زیارت
نبیه علیه الصلوات والسلام از آنجا بیرون آمدند و از راه نسف و چغانیان و ترمذ و بلخ و هرات
بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند و همه سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان
را مغتنم شمردند و باعزاز و اکرام تلقی نمودند و چون به نیشابور رسیدند بواسطه حرارت هوا
و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است فی الجمله فتوری بعزیمت ایشان راه یافته بوده است
دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بتفاءل گشاده اند این ابیات برآمده که نظم
رو بیای عاشقان حق باقبال ابد ملحق * در روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی * مبارک
باد تا این ره بتوفیق امان الله * بهر شهر و بهر جایی بهر دشتی که پیمودی * و از نیشابور یازدهم
جمادی الاخری این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحت و عافیت بمکه محترمه
رسیدند و ارکان حج تمام گذارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع در
عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته روز چهارشنبه
بیست و سیوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوازشها یافته اند

در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه قافله
بر ایشان نماز گذارده اند و شب جمعه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبهٔ شریف
امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده اند و خدمت شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله
تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر مبارک ایشان ساخته و آن از مایهٔ
قبور متبرکات است گویند که سن مبارک ایشان هفتاد و سه سال بوده است کما بیش و بعضی از
افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه بیت محمد حافظی امام فاخرة ٭ من کان یسمع قول
الحق ٭ من فیه اذا سالت لتاریخ فوت منه ٭ فقل فصل خطابی اشارة فیه حضرت خواجه نصر پارسا
قدس الله سره ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند لقب شریف ایشان برهان الدین
حافظ الدین است حضرت مخدومی در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه ابونصر پایهٔ
علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بوده اند و در نفی وجود
و بذل موجود کار را از ایشان گذرانیده و در ستر حال و تلبیس بمثابهٔ بودند که هرگز از ایشان
ظاهر نمیشد که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه ملکه ای سایر علوم
چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوال میکرده میفرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
میگشادند با همان محل برمی آمد که آن مسئله می بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف
میکرد و پیری عزیزی معروف بشمر پیر خلط از خادمان آستانهٔ خواجه محمد پارسا قدس الله
سره که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بود سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده و نسبت
از آن خانوادهٔ بزرگوار داشت بهراة آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده
خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیده ام
این بیت را که بیت صبوری ورز و خرسندی نکو بین باش و نیکو ظن ٭ که در آن جا خبرها
کلید شادمانیها ٭ روزی در مسجد جامع هراة با جمعی از طالبان علم به پیر امین بهم
خلط نشسته بودیم و وی از شمایل خواجگان بتخصیص از حضرت خواجه محمد پارسا و حضرت
خواجه ابونصر قدس سرهما سخنی در پیوسته بود و درین اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز
پیشین دادند و بعضی مستمعان بی ادبانه قطع سخن پیر کرده بتجدید وضو برخاستند وی

گفت که

گفت که از حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره شنیدم این بیت را که بیت نماز را بحقیقت
قضا بود لیکن ما زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود وفات خدمت خواجه ابونصر در شهور سنه
خمس و ستین و ثمانمایه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه خواجهٔ اعظم ابونصر
آنکه شده تکیه گاهش مسند دارالبقاء سرا چون با خدا پیوسته بود از زین سبب تاریخ شد سر
خدا مولانا محمد فغانزی رحمة الله تعالی از جملهٔ مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ
بوده است و مولد وی فغانزی است که قصبهٔ بزرگیست میان سمرقند و بخارا و از مضافات
بخاراست حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده است بغایت جمال که حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره وی را صید کرده بودند و بنظر عنایت و شفقت قبول فرموده
وی بامر حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
بسیار مینموده میفرمودند که وی را ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ
و یمن صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیتی حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بود
که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از اداء نماز خفتن از مسجد بیرون می آمدند و بر در مسجد عصا
بر سینه مبارک خود میزدند و می استادند و با اصحاب دو سه کلمه میگفتند بعد از آن سکوت میکردند
و در آن سکوت از خود غایب میشدند و آن غیبت امتدادی یافته و ایشان همچنان بر عصا تکیه می
زده بودند تا وقتی که موذن بانگ نماز بامداد میداد باز بمسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند
که این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم بر عجیب و غریب نیست این
حالت از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت عمل بواسطهٔ دوام مشغولی مرتفع میگردد خواجه
مسافر خوارزمی رحمة الله تعالی از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان بملازمت حضرت خواجه محمد
پارسا قدس سره مینموده حضرت ایشان وی را دیده بوده اند و با وی صحبت داشته میفرمودند
که در کرت اولی که بجانب هراة متوجه بودم در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل
از خوارزم بوده و معمر شده بود نود سال بوده باشد صحبت درویشان و بزرگان بسیار
دریافته بود و مشرب این کار داشته وی میگفت که در ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین

قدس الله تعالی سره بسیار می بودم و خدمت ایشان میکردم اما بسماع میلی بسیار داشتم روزی
بجمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دفاف و نایی حاضر سازیم و در مجلس حضرت
خواجه مشغول شویم ببینیم که چه میفرمایند همچنان کردیم گوینده و نوازنده آوردیم حضرت خواجه
در آن مجلس نشستند و هیچگونه منعی نفرمودند و در آخر گفتند ما این کار نمیکنیم و انکار نمیکنیم
و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل کردند که وی میگفت روزی حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خورد و بزرگ آنها که حاضر
بودند باهتمام تمام بکار گل شغل داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره
آن روز در میان گلزار بودند چون آفتاب بحد استوا رسید و هوا بغایت گرم شد
حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که ساعتی استراحت کنید هر کس دست و پای
شسته و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا هم در آن کنار
گلزار با پایها پر گل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ آمدند و بر همه
اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد پارسا رسیده و ایشانرا با آن کیفیت بخواب افتاده
دیده اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا بحرمت
این پایها که بر بهاء الدین رحمت کن مولانا یعقوب چرخی قدس الله تعالی سره ایشان
از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله تعالی سره العزیز عالم
بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهیست از ولایت غزنین و قبر مبارک
ایشان در هلفتو است که یکی از دهها حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه بملازمت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره پیوندم با ایشان محبت و اخلاص تمام داشتم
و بعد از آنکه از اکابر و علماء بخارا اجازت فتوی گرفتیم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت
نمایم روزی مرا بحضرت خواجه ملاقات کردم افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطری
بمن دارید فرمودند که این زمان که عزیمت سفر کرده نزد ما آمده گفتم دوستدار خدمتم فرمودند
که از چه جهت گفتم از آن جهت که بزرگید و مقبول همه خلایق فرمودند که دلیلی بهتر ازین
می بایست شاید که این قبول شیطانی باشد گفتم حدیث صحیح است که هرگاه حق سبحانه بنده را دوست

گیرد

گیرد دوستی او را در دل بنده کان خود انداز د ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما عزیزانیم ازان
سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش ازین بیک ماه در خواب دیده بوده ام که مرا میگویند
مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بوده ام چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن
خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف با من دارید فرمودند که شخصی از
حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطری طلبیده است فرموده اند که در خاطر عزیز نمانده
چیزی پیش ما گذار که چون آنرا ببینیم تو یاد آیی پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست که پیش ما
گذاری طاقیه مبارک خود را بمن دادند که نگاهدار هرگاه که این طاقیه را بینی ما را یاد کنی
چون یاد کنی بیابی و فرمودند که زنهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریاب
که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا اتفاق داعیهٔ بلخ است و از آن راه بوطن خود
میروم بلخ کجا و دشت کولک کجا بعد از آن از بخارا متوجه بلخ شدم اتفاقا ضرورتی واقع شد
و ضرورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متوجه
شدم و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطه محبت من بحضرت خواجه
قوت گرفت و سببی واقع شد که باز ببخارا بملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد
که دست ارادت بحضرت خواجه دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیدهٔ تمام داشتم بر سر راه
دیدم با وی گفتم روم گفت رو و برود در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این
خطوط را شمار کنم اگر فرد باشند دلیل حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فرد یحب الفرد
چون شمار کردم فرد بود بر یقین تمام بحضرت خواجه رفتم و ارادت گفتم مرا وقوف عددی
تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن اشارت آن خطوط را که فرد کرده
که من دلیل خود ساخته بودم دهم حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در بعضی از مصنفات
خود نوشته اند که چون بعنایت بی علت حق سبحانه داعیه طلب درین فقیر پیدا شد عصاکش توفیق و قاید
فضل الهی بصحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره کشید در بخارا بملازمت ایشان
میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بمدت این صحبت یقین حاصل شد که ایشان از
خواص اولیا اند و کامل و مکمل اند بعد از اشارات غیبیه و واقعات کثیره تفاول بکلام الله کردم

این آیت برآمد که اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این
فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله تعالی نشسته بودم که ناگاه دهیک از قبول
الهی در رسید و بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان که منزل
ایشان بوده رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان نمودند بعد از نماز صحبت
داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده درین اثنا فرمودند که در اخبار آ
العلم علمان علم القلب فذاک علم نافع علم الانبیاء والمرسلین و علم اللسان فذلک حجة الله
علی ابن آدم امید است که از علم باطن نصیبی بتو رسید و فرمودند که در خبر است اذا جالستم
اهل الصدق فاجلسوهم فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم وینظرون الی همکم و ما مأموریم
بکسی را قبول نمیکنیم امشب ببینیم که چه اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم
و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود شبی چنان نگذرانیده بودم که مبادا در بسته شود
ترسان و هراسان چون با ایشان نماز بامداد گذاردم فرمودند مبارکباد که اشارت به
قبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم دیر قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید و وقت
چون باشد بعد از آن سلسلهٔ مشایخ خود را تا بحضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی
اسرارهم بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول
علم لدنی این سبق است که از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده اینجا را
بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که این فقیر را از بخارا اجازت
سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده ببندگان خدای تعالی برسان تا سبب سعادت باشد
حضرت ایشان فرموده اند که حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة گفتند که حضرت خواجه بزرگ
مرا فرموده بوده اند که بخواجه علاء الدین عطار مصاحب شید بعد از وفات حضرت خواجه چند
گاه من ببدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین در چغانیان متوطن بودند باین فقیر نامه
نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که باهم باشیم حال مصلحت چیست چون بر مضمون مکتوب
اطلاع افتاد من بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان میباشیدم تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند
بعد از سه روز سفر کردم و بجانب هلفتو آمدم حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة در مبادی

احوال چند گاه در جامع هرات وچند گاه در دیار مصر بتحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند که چند گاه در هری بودم از خانقاه
خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است طعام میخوردم بسبب آنکه در شرط
آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند وحضرت ایشان میفرمودند که از اوقاف
مدرسهٔ غیاثیه نیز میتاید خوردن بسبب آنکه در اوقاف او نیز احتیاط مرعی داشته اند مردم
صالح ومتورع در مدرسهٔ غیاثیه ساکن می بوده اند واز اوقاف آن اجتناب مینموده اند وهم
حضرت ایشان از حضرت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که آنها میفرمودند که در شهر هری
از موقوفات آن جز در سه موضع چیزی نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبد الله انصاری
قدس سره ودر خانقاه ملک ودر مدرسهٔ غیاثیه ودیگر جایی که در وقف تردد نباشد نسبت
لعبد اکابر ماوراء النهر قدس الله تعالی ارواحهم مریدان خود را از سفر هراة منع کرده اند چه
حلالی در آنجا کم است چون سالک بحرام افتد رجع القهقری عاد المیشوم الی طبعه بطبیعت باز گردد
واز سلوک صراط مستقیم منحرف شود وهم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه
با خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمة الله در مصر هم سبق بوده اند وپیش مولانا شهاب الدین
سیرامی رحمة الله تعالی که از کبار علماء زمان بوده اند شاگردی میکرده اند و با هم صحبت میداشته اند
روزی خدمت مولانا یعقوب ازین فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت
شیخ زین الدین الخوافی خوابهای مریدان را تعبیر میکنند واز آن اعتبار بسیار میکنند گفتم آری
واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشتند بعد ازین سخنان ایشان را
غیبتی دست داد وآداب ایشان آن می بود که زمان زمان از خود غایب میشدند در آن غیبت
سر مبارک ایشان پیش سینه می افتاد چنانچه دو سه تار موی سفید در تو جهای انگشتان مبارک
ایشان ماند بعد از ساعتی سر بر آوردند واین بیت خوانده اند بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب
گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله رحمه الله
تعالی عنه وارضاه اگرچه از حیثیت نسبت ارادتی حضرت ایشان با خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه
ثابت بوده است لایق آن بود ومناسب چنان مینمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا

سمت ایراد یابد لیکن چون احوال حضرت ایشان از مبتدا تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات
از صفات آبا و اجداد و اقربا و اولاد آنحضرت و بیان مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار
و معارف و لطایف که در خلال مجالس از آنحضرت بواسطهٔ استماع افتاده و شرح تصرفات
و خوارق عادات که از حضرت که از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات
و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت بدار آخرت لاجرم بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است بر
ذکر سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم احوال حضرت ایشان که مقصود از تالیف
این مجموعه آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه در دیباچه
این رساله فهرست نوشته شده است خواجه علاء الدین غجدوانی رحمة الله تعالی از جمله
اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان در ده غجدوان است و قبر مبارک
ایشان در قبل مرزه است که وهیست بر جنوبی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در میان
آن ده تلی است و ایشان بر بالای آن تل مدفون اند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی
بصحبت امیر کلال و انبی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده است قدس سرهما رسیده اند
و از ایشان تعلیم ذکر خفی گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در اوان شباب بشرف ملازمت و قبول حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و
ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان بقیة العمر بحضرت
خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر قدس الله تعالی روحهما مصاحبت میداشته
و آن دو بزرگوار از صحبت شریف ایشان را مغتنم میشمرده اند حضرت ایشان میفرمودند که
خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه استغراق تمام داشته اند و بغایت شیرین کلام بوده
گاه بودی که در میان سخن از خود غایب میشدند و میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول
و حریص بکار کم کسی دیدم از بسکه مشغولی داشتند گوئیا که عین این نسبت شده بودند وقتی
که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسفر مبارک حجاز میرفتند میخواسته اند که خواجه علاء الدین
را همراه ببرند و ایشان را در آن وقت کبر سن دریافته بوده است و بنود سالگی کمابیش رسیده بودند

و آثار ضعف و پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خواجه
درخواست کردم که خدمت حضرت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند و از ایشان
کاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور دارید میشاید که حضرت خواجه میفرمودند که با ایشان
هیچ کاری نداریم غیر ازین که چون ایشان را می بینیم از صحبت عزیزان یاد می آید و این مددی
و معاشی تمام است ما را خدمت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من خود را میدانم آن مقدار که
گنجشکی منقار در آب نگاه دارد و غفلت مرا در نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که بنجارا آمدیم
نود ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان بنیت زیارت حضرت خواجه
بزرگ قدس الله سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نیمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء
الدین پیش آمدند فرمودند که ما گمان بردیم که شب آنجا خواهید باشید بنا بر آن آمدیم همراهی ایشان
باز بازار آمدیم بعد از گذاردن نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی ایشان را احیا کنی و خواب
نزدی بعد از نماز خفتن تا صباح نشستند بوجهی که ازین پای بر آن پای ننشستند حضرت ایشان
میفرمودند که اینچنین نشستن با آرام بی جمعیت تام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری
وفا نمیکند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ مزار مردی فقیر بود و کاسه آش
آرد تبرک آورد کاسه کلان تر پیش خواجه نهاد ایشان آن را تمام خوردند و از وقت نماز خفتن
تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت ایشان میفرمودند
که بسبب آنکه پیاده بمزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده ام و باز در خدمت خواجه
برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود و لیکن بصورت موافقت میبایست نشست
بعد از نیم شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را آگاه می کنم چون شروع نمودم
خواجه فرمودند باری برسید ارید گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبکبار شوم و راحتی یابم
حضرت ایشان میفرمودند که در سمرقند مرا درد چشم گرفت چهل روز درد کشیدم ملول
شدم قصد بر آمدن کردم هر چند خدمت مولانا سعد الدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم
و میل بخارا کردم بآرزوی دیدن خواجه علاء الدین غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار

شنیده بودم وهنوز دیدار مبارک ایشان ندیده بودم چون بنجارا رسیدم روزی بیرون آمدم
در آن بیرون مسجد دیدم در آمدم پیری روشن آنجا نشسته یافتم باطن مرا صحبت وی انجذابی
قوتی شد پیش رفتم مرانیک دریافت سه روز متصل می آمدم روز سوم فرمود که سه روز است
که می آئی و با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخ و کرامت من بینی آنچه میطلبی انجا
یافت نیست و اگر از صحبت ما متاثر میشوی و تفاوتی در خود باز می یابی بر ما مبارک فرمود
که مبارکت باد بعد از آن این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمه والرضوان منسوبست
خواندند که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت وز تو نرمید زحمت آب و گلت زنهار
ز صحبت وی اگر نکنی گر نکند روح عزیزان بحلت و این پیر خواجه علاء الدین غجدوانی
بوده است قدس الله تعالی روحه و هم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال غب
اضطرابی داشتم تا صحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمه نرسیدم آرامی نیافتم حضرت ایشان
میفرموده اند که در اوایل حال ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدیم و بعضی از طریقه
مشغولی میساختند نسبت حضور و جمعیت بر وی ظاهر میشد و چون آثار آن بظهور می آمد بامر
دیگر مشغول میساختند و اثر آن جمعیت زایل میشد و مورث تفرقه میگشت ازین جهت بسی
سرگردانی شدیم و سبب این را نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود
که این طریق بغایت عزیز است و بزودی معلوم نشود و جمعیت باسانی میسر نگردد چون
بنجارا بخدمت خواجه علاء الدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان از تفرقها خلاص شدیم
و طریق روشن گشت و هم حضرت ایشان فرمودند که مرا در بدایت عقیده چنان بود که حصول
مقصود بازبسته بالتفات عزیزی و کاملی است بیک نظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد
شد چون بملازمت خواجه علاء الدین رسیدیم فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید که
بآن مشغول بود و سعی و اهتمام دخلی تمام دارد هر چه بی سعی و اهتمام حاصل میشود بقا و
دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرموده اند که مدت چهل روز بخدمت خواجه علاء الدین
ملاقات و اختلاط داشتیم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه
بزرگ را قدس الله تعالی سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان و وقت عزیز غنیمت

اگرچه در مرتبه مردم ماضی نباشند و فرموده‌اند که حضرت خواجه بزرگ میفرموده‌اند که اکابر گفته‌اند
گربهٔ زنده به از شیر مرده و مضمون این سخن درین قطعه منظوم گشت قطعه تا کی بزیارت
مقابر عمرت گذرانی ای فسرده یک گربهٔ زنده نزد عارف بهتر ز هزار شیر مرده و هم حضرت
ایشان فرموده‌اند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خدمت خواجه ابونصر پارسا تعزیه
وعظ گفته‌اند و در آن اثنا فرموده‌اند که خواجه علاء الدین علیه الرحمه در همسایگی ما بودند
و ما در سایهٔ حمایت و عنایت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار
رحمت حق سبحانه رفتند و اکنون محل آنست که بترسیم مولانا بهاء الدین حرافانی عزیزی که
از جملهٔ مریدان و خادمان خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره بوده است و از محلهٔ حرافان
که یکی از محلات بخاراست چنین حکایت کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین
علیه الرحمه حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله را قدس الله تعالی سره اجازت دادند من
بخدمت خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که
خواجه عبید الله پیش ما تمام از بخارا بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمده است و بعضی از
اصحاب میگفته که چون حضرت ایشان از خواجه علاء الدین جدا شدند و رفتند بعد خواجه فرمودند
سبحان الله این نه خواجه عبید الله است بلکه این خواجه بهاء الدین است بار دیگر پیدا
آمده با هزار کمال زیاده شیخ سراج الدین کلال پیرمسی رحمة الله تعالی مولد وی پیرمس
بوده است که دهی است در رقعهٔ والکنی که از آنجا تا شهر بخارا قریب چهار فرسنگ است
در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سرهما بوده است اما آخر در سلک
اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در آمده در بدایت حال که ملازم امیر حمزه
بوده است ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در آن اثنا وی را غیبتی دست داده
که سه شبانروز از خود بیخبر افتاده است امیر حمزه را از آن حالت واقف ساخته‌اند فرموده که
بروید و در گوش وی بگوئید که امیر حمزه میگوید بانجا که رسیده از آنجا بازگرد چون این
سخن بگوش وی فرو گفته‌اند بعد از لحظهٔ در وی حس و حرکت پیدا شده و بشعور آمده حضرت
ایشان در مبادی احوال وی را دیده بودند و با وی صحبت داشته تعبیر نموده‌اند که من درین

بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند عزیمت بسیار خاطر مشغول کردند که آن جای ایشان باشم
خاطر من آنجا فرود نیامد اجازت خواستم ایشان گفتند که درین بوستان درآیید و سیر کنید
و جهان انگارید که خراسان و عراق و همه جا دیده اید من سیر کردم چون خاطر باشیدن نبود
اجازت بکار طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظهٔ احوال
ایشان میکردم روز بکلالی مشغول بودند و شب بسیار می نشستند بطریقه که می نشستند باکسی کم
نمی گشتند و هم حضرت ایشان فرمودند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود در
مدرسه میرزا الغ بیگ در مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین پرمسی را دیده
بودم با وجود آنکه ایشان را تتبع مند در اولات علمیه کمتر بود در مجلس و سخنان ایشان چندان
نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری از دانشمندان و درویشان بود و این مولانا سراج
الدین هروی بسیار درویشان دیده بود و ملازمت بسیار کرده کتاب مفاحص بر شیخ
ضیاء الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین پرمسی و حلاوت
کلام و لطافت مجلس ایشان بخانوادهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بسیار عقیده داشت
حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرمسی از اهل این سلسله بودند هرگاه کسی
قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بودندی یا هنوز جاروب در دست
داشتندی که از ایشان سر آن پرسیدم گفتند مرا قرینی است از جن که هرگاه مهمان خواهد آمد
وی پیش از آن خبر میکند هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرمسی میگفتند که روزی
مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مگر مرا
میل آنست که ایشان را وسیلهٔ ارادت خود درآورم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود ضایع
مکنید که ما از محبت و تصرف شیخ ابوالحسن تا بدینجا هم و اشارت بگلوی خود کردند دیگر را درینجا
گنجایش نیست شما نمیتوانید که خود را در ما گنجانید غیرت مرا بر آن داشت که در باطنهای ایشان
تصرفی کرده شد که همه گریبانها چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی مدهوش
افتادند بعد از آن تصرفی بایست کرد تا با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت
و نیاز بغایت شدند گفتیم باکی نیست ما و شیخ ابوالحسن شما از یک ناودان آب میخوریم

از بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی
روحه در مبادی احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و آن طریقه ذکر لا اله
الا الله را که در رساله ایشان مذکور است یکسر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی
لا را بر پستان راست و تکبیر الف را بر قلب صنوبری و آنرا متصل کرسی لا که بر پستان راست
واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را بان
کیفیت نگاه میدارند و بذکر طریقه مقرره مشغول می باشند از شیخ سراج الدین رحمه الله
تعالی تعلیم گرفته اند مولانا سیف الدین مناری رحمه الله تعالی از قریه منار بوده اند که دهیست
در ولایت فرکت و آن قصبه ایست معمور میان سمرقند و تاشکند و چهار فرسنگ از
تاشکند دور است و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند یکی مجذوب و یکی مقبول و یکی مقهور
و یکی مردود از احوال هر یک شمه ایراد می یابد اما مولانا سیف الدین که مجذوب و مطلوب
بوده اند خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت خواجه بزرگ را قدس الله تعالی
سره نسبت بایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در قید
حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه
هم باشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره بسر می برده اند حضرت ایشان میفرموده اند که خدمت مولانا سیف الدین مناری
علیه الرحمه پیش از وصول بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره باستفاده و افاده
علوم متداوله اشتغال داشته اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی و الد شریف مولانا
حسام الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذ میفرموده اند
و چون بشرف قبول حضرت خواجه دریافته اند روی از مطالعه علوم رسمی بر تافته اند
میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت
مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم ای مخدوم این قلق و اضطراب بجهت

اینهمه علوم که مارا دایم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه میزدید کجا شد حضرت مولانا
حمید الدین فرمودند که از ما دل میطلبند و احوال دل و ما آن نداریم اضطراب ازین جهت است
حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور دلی ملکه نشده باشد در وقت بیماری
که همه قوای دماغی و طبعی ضعیف شده اند و روی بانحطاط آورده کسب جمعیّت و حضور دل
بغایت غایت متعذر و متعسر است و سر در آنکه اهل الله بر سر بالین بیماران می آیند
آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان بارسی از بیمار برداشته میشود و چیزی از علایق
آن کمتر کرده و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق سخنان بغایت
بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار درمانده میدیدیم و بغایت تشویش
می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بوده امری که بتحصیل و تعمل باشد در
وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعیف طبیعت چگونه میسر شود خصوصا در حین
مفارقت روح از بدن که اصعب شداید و اشد محن است چه در آن محل مجال تکلف و تعمل
نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی با حضرت
شیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از مریدان
و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود
مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر نمی آورد در آنوقت غیر بیان اعتقاد و امر کلمهٔ
توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال هبا شده بود اما
مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده
بود مولانا سیف الدین خوشخوان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه آن
بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته است آنجا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان بغایت متاثر گشته چون بخارا مراجعت
کرده است بملازمت حضرت خواجه بزرگ شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان
طریقه و اذکار گرفته و بجد هر چه تمامتر مشغول شده است و بهمگی همت وی در نسبت خواجگان قدس الله
ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده و امّا مولانا سیف الدین

که معهود حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علمای بخارا بوده است
و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد
پارسا بوده است هر دو مصاحب و یار دیرینهٔ مولانا سیف الدین خوشخوان بوده اند چون مولانا
سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقهٔ حضرت خواجه بزرگ را اختیار کرده و بکلی ترک آن
یاران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق
یکدیگر بخانهٔ مولانا سیف الدین خوشخوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما یاران قدیم
یکدیگر بوده ایم و از صحبت یکدیگر شکیبایی نداشتیم و حقوق صحبت میانهٔ ما ثابت است اگر نسیم
سعادتی بمشام شما رسیده است مقتضای محبت و حق صحبت آنست که ما را از آن نیز آگاه
گردانید و بآن دلالت نمائید باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام
تمام گفته است که عزیزی درین ولایت باین صورت و کیفیت و اشارت بحضرت خواجه کرده گشت
که در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا سیف الدین بالا
خانه گفته آری همچنین است روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر
من گذشت که باید که ایشان این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم
بر حقیقت ایشان پس مولانا سیف الدین خوشخوان را گفتند برخیز و ما را بملازمت ایشان ببر
آنگاه هر سه بصحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره آمدند خواجه حسام الدین و مولانا
سیف الدین بالاخانه نیز بتشرف قبول نسبت و طریقهٔ ایشان فایز شدند لیکن در آخر کار
ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهت و
غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده
و مهجور و مقهور گشته است و سبب مهجوری و مقهوری وی آن بوده است که روزی حضرت
خواجه در یکی از کوچهای بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان بوده
ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت خواجه شیخی معتبر بوده و نسبی مریدان
داشته و از جملهٔ منکران آنحضرت خواجه بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه
بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده اند و در حین گذشتن وی پنج شش قدم متابعت

احتیاط

نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن پسندیده نکرده و خود را بمیان آورده و چند قدم دیگر
متابعت کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمد غیرت عظیم شده است
و بغایت متاثر و متغیر گشته اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته بایشان رسیده فرموده اند
که حلاج را متابعه کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را خراب کردی و عالمی
را ویران ساختی بعد از تغیر قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین
بالاخانه وفات کرده و قپچاق که ایلی است از ترک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار
کشته اند و ضایع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیه راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل میکردند
که فرموده اند شیخ حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر شیخ سعدی برسی
و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بسیار میکرده است
و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجایب امور است که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه
بزرگ ملازمت ایشان کرده روی بصحبت شیخ محمد حلاج آورد با وجود مریدی وی هم از طریقه
خواجگان قدس الله ارواحهم بازمیگشته و تقویت نسبت شریفه ایشان میکرده و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که من برادر طریقت شیخ اختیار دیده بودم پیری بود بافنده شیخ حاجی
نام و وی نیز یکی از خلفاء شیخ محمد حلاج بوده و در فرومی باشید گاهی که ببازار برای ریسمان
و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن میرفت نمیدانست بنسبت خود آگاه
بود و از غیر آن و اهل هرگز هیچ بسیار ملتفت نمیشد همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که شیخ سعدی برسی که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بود در اوایل حال
از مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است اما در آخر
صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده من ویرا دیده بودم
بسیار معمر شده بود و در اوایل که پیش حضرت خواجه بوده است خورد سال بوده و ایشان
ویرا ملازم والده با والدهٔ کلان خود که بسیار مسنه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را
باغی بوده است در وقت زردآلو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواست که زردآلو گیرد باغبان
مانع شد شیخ سعدی گفته ای باغبان بسیار بی تاملی حضرت خواجه صد اینرا از باد ریخته اند و

تو زر و آلو را دریغ میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده اند
و نظر عنایت ایشان بشیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از
حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب ایشان افتاده هر چند منع
کردند ممتنع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته اتفاقی از حضرت خواجه در نیافته است نزد شیخ
محمد حلاج رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداغ مردودی متّهم شده مولانا
سیف الدین خوارزمیست که در مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس
الله سره بوده است لیکن در آخر صورتی عجیب و غریب نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت
خواجه محروم و مهجور شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی مخادیم از حضرت ایشان
نقل کردند که سبب مردودی دور افتادگی وی آن بوده است که وی گاه گاه بامر تجارت
قیام مینموده و خالی از بخل و امساکی نبوده روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان
استدعا کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان
آن بوده است که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوه حاضر میساخته اند و اگر از عقب طعام شیرینی
پیدا نمی شده آن طعام را ناقص میگفته و میفرمودند که این طعام بی دُم شد اتفاقا
مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه
بر سبیل طیبت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دُم
شد و ویرا ازین سخن اکراهی شده است و حضرت خواجه آنرا دریافته اند فرمودند
که اگر شمارا دوازده هزار دینار مایه روزگار شود چون باشد و ویرا همیشه در
خاطر می بوده که اگر مایهٔ من دوازده هزار دینار میشود خوبست بعد از آن حضرت
خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند و ویرا صحبت ایشان اقبالی نمانده و مجلس
شریف ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام بر جمیع دنیوی و حطام دنیاوی در باطن وی
حال گشته که در طلب دنیا بیخواب و بی ارام شده و ترک خدمت و ملازمت ایشان
میکرده بکلی خود روی بتجارت آورده روزی در راه مرو و ماخان همراه کاروانی
یکبار بسبزه زاری بغایت سبز و خرم رسیده است و کاروان آنجا نزول کرده و وی

از روی بهجت و سرور بر روی سبزه میغلطیده و میگفت چه خوش چیزیست بی‌تشویشی حضرت
ایشان میفرموده‌اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمی بی‌لطف بوده که از روی
مهجوری همچنان صحبتی متاثر و متالم نبوده است و هم حضرت ایشان میفرموده‌اند که یکی دیگر
از ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره که بواسطهٔ ترک ادب و خدمت مهجور شده
خواهرزادهٔ مولانا سیف الدین مناری بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا
سیف الدین را دو خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که جوانی عالم و متقی و منزوی بوده
گوشه‌نشین است و از جملهٔ مقبولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت ایشان مشغولی
تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده است و در خدمت و ملازمت
حضرت خواجه بسر میبرده لیکن یکبار از وی اهمالی و کاهلی در خدمت واقع شده که بسبب
آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگری فلاح ندیده و آنچنان بوده است که روزی حضرت
خواجه را مهمانان عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده‌اند و آب روان در بایست
بوده مولانا شمس الدین را فرموده‌اند که زود برو آب را در جوی ببندی در آن
امر تقصیری کرده و کاهلی ورزیده بعد از مدتی پیش ایشان آمده که بسبب شغلی که مرا
طاری شده بود دیر آب نتوانستیم آوردن حضرت خواجه را از آن اهمال و تقصیر که
از وی در وجود آمده کراهت عظیم شده است فرموده‌اند که مولانا شمس الدین اگر گلو
خود ببریدی و خون خود در آن جوی روان میکردی ترا بهتر می‌بود از این چیز که آوردی
بعد از آن اهمال او را مرضی دماغی عارض شده و از پیش حضرت خواجه بیرون آمده
بفرکت پیش خال خود مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده
خدمت مولانا فرموده‌اند که پیش خدمت خواجه علاء الدین عطار رو و استدعا نما تا
که ایشان مرحمت نموده ترا درخواست نمایند شاید که برکت مشغولی ایشان حضرت خواجه
از تو عفو فرمایند مولانا شمس الدین موجب فرموده خال خود عمل نکرده بخارا رفته است
پیش خواجه محمد پارسا و عرض حال خود کرده ایشان فرموده‌اند که این کار از پیش ما
نمی‌گشاید نزد خواجه علاء الدین عطار رو وی باز بفرکت آمده خدمت مولانا سیف الدین

گفته اند که

که من ترا بملازمت خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی کار تو از جهان چگونه بگذرد
مولانا شمس الدین بخارا باز پیش خواجه محمد پارسا رفته ایشان باز او را بخواجه علاء الدین حواله
کرده‌اند این نوبت که بخدمت آمده دیگر پیش حال خود نوشته بعد از آن چنان مسهو و فتح اثر او
شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمانده تا حدی که نام فرزندان خود را نمیدانسته
و این مولانا شمس الدین را بخواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان بوده است و
ذکر وی خواهد آمد موانست بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است ایشان را اما نامی گفته
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواطر اولیا و امتثال وارد
انقیاد اشارات (اتباع) بر همه طالبان و صادقان واجبست و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات
و مقاصد بغایت لازم خدمت مولانا عبد العزیز بخاری علیه الرحمه که از ملازمان خاص
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده اند میفرموده اند که طالب صحبت حضرت خواجه
و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاه دارد اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد ایشان از وی
در وجود آید باید که نیستی برآرد و هزار بار نیست تر شود و از خود زیادتی کوشش در خدمت
مطالبت نماید دوم آنکه هر چند عملی از وی صادر شود که محل رد ایشان باشد باید که ناامید
نگردد و دل را تنگ در قبضه تصرف خود نگاه دارد تا مترددد نشود و هیچ طرف دیگر نرود
سوم آنکه هر امری و حکمی که فرمایند زود گرم باید که بآن قیام نماید تا در مانده و مقصود
نشود و الا بی بهره ماند خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی نام پدر ایشان محمد
البخاری است در اصل از خوارزم بوده اند و خواجه محمد را سه پسر بوده است خواجه شهاب الدین
و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافت خواجه علاء الدین هیچ
از میراث پدر قبول نکرده بوده اند و بتجرید تمام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم
اشتغال مینموده اند و حضرت خواجه بزرگ را صبیه صغیره بوده است بوالده وی گفته اند
که چون بحد بلوغ رسد همان زمان مرا آگاه کرد از آن چون آن وقت رسیده است حضرت خواجه
از قصر عارفان بشهر آمده اند و یکسر بحجره خواجه علاء الدین که در مدرسه داشته رفته اند
و در آن حجره کهنه بوریایی دیده اند که خواجه گاهی پهلو بر آن مینهاده و دو خشت پخته

که بالین می‌ساخته و ابریق شکسته که بآن طهارت میکرده اند چون خواجه علاء الدین ایشانرا
دیده اند در قدم ایشان سر نهاده اند و نیازمندی بسیار کرده حضرت خواجه فرموده اند
که مرا طلبیده است که امشب بحد بلوغ رسیده و من مامورم بآنکه ویرا بحباله عقد تو درآرم
خواجه علاء الدین تواضع نموده گفته اند که این سعادتیست عظمی که روی بمن آورده لیکن
مرا از اسباب دنیوی هیچ چیز نیست که صرف کنم و حال اینست که مشاهده میفرمایید حضرت
خواجه فرموده اند که ترا و او را من عند الله رزقی مقدر و مقرر است از آن هم فکری نیست
پس آن عقد واقع شده و بعد از چند گاه خدمت خواجه حسن عطار قدس سره از ایشان بوجود
آمده اند از بعضی مخادیم استماع افتاده که چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاء الدین را
قدس الله تعالی سره بفرزندی قبول کردند از مدرسه بیرون آوردند از برای کسر رعونت
مولویت یا حکمتی دیگر بارکشی چوبین بخدمت خواجه داده اند و مقداری سیب بر آنجا نهاده
فرموده اند که این بارکش سیب بر سر نهید و پای برهنه گرد بازارها و کوچهای آنجا را
میگردید و باواز بلند سیب را فروشید خدمت خواجه بذوق و نشاط هرچه تمامتر بآن قیام
نموده اند و خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک برادران ایشان که مردم بناموس بوده اند
از آن صورت بغایت خجل و منفعل شده اند خواجه علاء الدین را فرموده اند که می باید در وقت
و بارکش میوه را بپهلوی دکان برادران می باید نهاد و آنجا باواز بلند سیب می باید فروخت
خواجه علاء الدین همچنان کردند و مدتی در آن کار بودند تا وقتی که حضرت خواجه ایشانرا
طریقه گفتند و بعمل باطنی مشغول ساختند در مقامات مذکور است که حضرت خواجه در
مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزدیک خود می نشاندند و زمان زمان
متوجه ایشان میشدند بعضی محرمان حضرت خواجه را از همین معنی سوال کردند فرمودند که
او را نزدیک خود می نشانیم تا گرگ او را نخورد گرگ نفس او در کمین او است هر لحظه از حال
وی تفحص مینمائیم میخواهم که مظهری شود خدمت خواجه علاء الدین فرمودند که در اول ملازمت
حضرت خواجه قدس الله تعالی سره شیخ محمد درآهنین از من سوال کردند که دل تبر دیک
تو بچه کیفیت است گفتم کیفیت آن پیش من معلوم نیست وی گفت دل تبر دیک من چون

ماه سه روزه است بعد از آن من تعریف دلیش ویرانیست دل بر حضرت خواجه عرض کردم
فرمودند که آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده است و حضرت خواجه درین محل
ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیت بزرگ پیدا شد که
جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند
که نسبت اینست نه آن این حال را کی توانی ادراک کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث که
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن امضا است هر که دل را شناخت شناخت
حضرت خواجه قدس الله تعالی سره در ایام حیات خود حوالهٔ تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه
علاء الدین قدس سره میکرده اند و میفرموده اند که علاء الدین خیلی بار ما سبک ساخته است
لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته و بیمن صحبت و
حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده اند
و مرتبهٔ تکمیل و اکمل یافته منقولست که در بخارا میان جمعی از علما در رویت حق سبحانه و تعالی
و عدم رویت بحثی افتاد و ایشان از حضرت خواجه علاء الدین عقیدهٔ تمام بود بجماعتی علما از
ایشان آمدند و صحبت را عرض کردند و گفتند حاکم حکم نمائید میان ما حکم فرمائید حضرت خواجه
منکران رویت را که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند شما سه روز متصل پیش ما آئید در
صحبت ما طهارت کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از ان حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکرده آخر روز سوم ایشان را کیفیتی
شده است که بیخود دیدا کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت برخاسته اند
و گوش گرفته نجابت نیاز مندی کرده که ایمان آوردیم با آنکه رویت حق است و بعد از ان
ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره لازم گرفته در بر سر آستانهٔ ایشان ملازم
شده اند گویند در آن مجلس بعضی اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده اند بیت گوری اگه
گویدت بنده بحق کجا رسد ٭ بر کف هر یکی بنه شمع صفا که همچنین بالحظ مبارک حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی روحه دیده شده که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
در مرض اخیر میفرمودند که بعنایت حق سبحانه و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره اگر

اختیار کنیم همه عالم مقصود حقیقی واصل شوند بیت گر شکستی دل دربان راز بحق جهان برز اهمه
یکتا دمی ز حضرت ایشان فرمودند که حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره در توجه و
مراقبه غیبت بسیار واقع میشده و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره شعور و
وقوف تمام می بوده و این صفت شعور و صحو را از غیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند
بجهت علوشان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی ارواحهم من نفایس انفاس
الشریفه قدس الله تعالی سره نقل میکردند پوشیده نماند که بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرمودند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در
کتاب آورده بوده اند و مینوشته اند که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن
میسر نشده است و بعضی از آن نبشته که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
نقل افتاده برسم تیمن و تبرک در ضمن بیست و هفت رشحه درین مجموعه مذکور و مسطور میشود
رشحه میفرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانیت است بکلی و توجه کلی
بعالم ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات
که موانع راهند بگذرد و هر یک ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام که گذرد
علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب نیامده است و در هر کدام باز ایستد و
خاطر را با آن وابسته بیند بداند که آن مانع راه شده است تدبیر قطع آن کند حضرت خواجه
ما برای احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول گفتندی که این آن فلانست عاریت
وار پوشیدندی رشحه میفرمودند که تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت بغیر هست و در آخر نفی باید
کرد اما در اول سبب وصولست و تعلق ماسوای او را نفی کردن از لوازم است بکلی وجود
او در رضای او باید طلبید و در محل ماسوای او نفی کند چون در غیر محل نفی فایده ندهد
رشحه میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی همچنین
مدد روحانیت مرشد مر طالب را بعد سعی طالب است که با مرشد مقید بود ولی سعی او همیشه
بقا نمی باید توجه بمقصد از الطالب چنین رو نمیشد بقا نبود دید است که مقصد ابغیر چند نواند

متوجه بود

متوجه بود لطیفهٔ الهی بود که مولانا دادرک از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ علیه الرحمه هم
از اول مرا بسعی امر کرد توفیق رفیق شد تا در صحبت حضرت خواجه قدس سره اوقات بسعی
مصروف میشد و از اصحاب کم کسی داشتمی که یکی روز تمام بسر بردی رشحه میفرمودند که
گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب میشنید آن شود و ماند اندکه چه
می بیند در خود نظر کند خود را گم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روی باحتجاب آرد
و طلوع آن مایهٔ حسرت النفس گردد باید که در آن حال قصور خود را مطالعه کند و بآن
احتجاب رضا دهد از آن جهت که مراد محبوبست و مقتضای عزت اوست متوجه در بند و قید
آن نشود زیرا که مقصود هم بستر لایق این صید نیست تا آنگاه که باز طلوع کند و تا آنگاه
که آن حال قوی گردد و بقا یابد و باز در جد و سعی در آید و به روزی رحمت بیش نیست
بعد از آن سعی ملکه میگردد تا حدی که باختیار طالب بقا و فنا و فنا فنا میرسد رشحه میفرمودند
که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک
هم بر سالک پوشیده شود فنا فنا بود و فلانی در این معنی امتحان کرده است و مستولی شد تضرع
نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این طایفه روا نداشته اند رشحه میفرمودند که چون
طالب بامر مرشد و مدد او خود را خالی سکینه از هر مانعی که از محبت مرشد بود و در دل طالب
تمکن یافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد و محل ورود احوال نامتناهی شود و حقیقت قصور
در فیض الهی نیست قصور از جهت طالبست چون طالب دفع موانع کرد هر آینه حالی طلوع
کند برو بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و بهیچ وجه ادراک آن وجود
و آن حقیقت نتواند کرد در بارز دلی بجز افکند ظلمت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع می
باید کرد فرشتگان اگرچه مجبول بر طاعت اند و معصوم از مخالفت حضرت او جل و علا اما
در خشیت و خوفند اعتبار تمام اختیار راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل
رشحه میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود در پیش مرشد باید که دایما مطالعه کند و یقین
داند که وصول بمقصود حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضا او و همه
طرق و ابواب دیگر بر خود مسدود میبیند و همگی همت ظاهر و باطن خود را فدای وی کند

و علامت مرشد کامل آن بود که طالب هرچند کامل و عارف بود و تجربه داند در سلوک سعی نماید و بعد ذلک در حضور یا در غیبت توجه بروحانیت مرشد نماید آن سعیهای وی بیکلی محو شود و بی‌حاصلی و فرو بستگی کار خود را پیش از توجه بمرشد مطالعه کند و دریابد و علی التحقیق بیند و هرچند منازل و مراحل قطع کند آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوة سیر و روحانیت او که بنظیر دل مبدل شده است بعد جذبات الهی بعنایت اندک نماید تا که سیر او سالها بیک ساعت مرشد نرسد رشحه امیر فرمودند که امید جز آن نیست که علی الدوام هر لحظه قصور از افعال خود را می‌بیند در بار قصور می‌آید و از شرمندگی و درماندگی ملاحظه کنند و مشاهده الطاف میکند و پناه می‌برد والتجا مینماید بمحض لطف و عنایة حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره باین صفت امر فرمودند که دایم مراد درین جهت میدارند رشحه امیر فرمودند باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهراً و باطناً در غیبت و حضور علی الدوام سعی نماید و بمحض عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد دریافتن و شناختن آن محل نظر رضا و عمل کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقا یابد بغایت دشوار است اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود وانه لیسیر علی من یسره الله عز و جل رشحه امیر فرمودند بر طالب آنست که بی اختیار باشد بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و امور او را تعیین کند تا باختیار مرشد در آن شروع نماید رشحه امیر فرمودند رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریق بنسبت حال او سخن باید کرد گفت رعایت خاطر و احتراز از آزار اهل قلوب می‌باید کرد باین طایفه درویش شدن کار را دشوارتر میگرداند کارهای درویشان باریکتر است مخالطه و دوستی کردن با ایشان وقتی مفید است و سبب مزید احوال است که بواسطه آن مخالطت آداب صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و گرنه آداب مزید خطر باشند بعد مصرع بی ادب را یاری و با ادب بودن خطاست خطای ادب بعد ظهور هستی وجود را با ادب باید نشست رشحه امیر فرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است

همه انبیا

همه انبیا و اولیا تا آخر سر بدین بوده‌اند باید که دایما بنسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه
باطن در کسب تفویض باشند هر نوع اختیار که از وی سر برمیزند بکسب تفویض آن را از
خود محو میکند و میداند و میشناسد که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از
اختیار وی برای خودش و بر طالب نیز آنست که بنسبت مرشد علی الدوام در حضور و
غیبت بنسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض می باشد رشحه ۱۳ امیفرمودند که مقصود
از دیده صفت جباری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه علامت صحت
آن دید همین مناجاتست نه بجز ایات فالهمها فجورها و تقویها حکمت در آنست که چون میل
رضا بینند شکر گویند و بر آن روند و چون میل بعدم رضا بینند تضرع کنند و بحق سبحانه باز
گردد از صفت استغنا ترسد رشحه ۱۳ امیفرمودند که سابقهٔ عنایت ازلی را می باید دید و از
امیدواری بآن عنایت معطلی و طلب آن عنایت لحظهٔ غافل نمی باید بود و از استغناء
خود را آگاه می باید داشت و داند که حق را سبحانه بسیار بزرگ می باید شمرد و ترسان و
لرزان بود از ظهور استغنای حقیقی رشحه ۱۴ امیفرمودند که ولایت جایی ثابت میشود که
او را با او نگذارند و اگر حضوری که رد باز خواست کنند در آیت کریمه الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میفرمودند که ایشان را خوف ظهور طبیعت نیست بحکم آنکه
الفانی لا یرد الی اوصافه رشحه ۱۵ امیفرمودند که در باطن معتصم بالله می باید بود و در
ظاهر معتصم بحبل الله جمع میان این دو صفت کمال است بیت جمع صورت با چنین معنی ژرف
نیست ممکن جز ز سلطان شگرف رشحه ۱۶ امیفرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس الله تعالی
ارواحهم زیارت کننده همان مقدار فیض میتواند گرفتن که صفت آن بزرگ را ملاحظه است
و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت درآمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشایخ
مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسهٔ ایشان رابطهٔ صوری مانع نیست
در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که صلوا علی احیا کنتم بیان و برهان این سخن است
و مشاهدهٔ صور مثالیهٔ اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان و در آن
توجه در آن زیارت و با این همه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره میفرمودند

مجاور حق سبحانه بودن است و اولست از مجاورت خلق خدای عز وجل و این بیت بر زبان مبارک
ایشان بسیار گذشتی که بیت تو تا کی گور مردان را پرستی * بگرد کار مردان گرد و رستی *
مقصود از زیارت مشاهدهٔ اکابر دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می باید که توجه
بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیدهٔ حق را وسیلهٔ کمال توجه گردانند چنانچه در حال تواضع
با خلق باید که هر چند تواضع ظاهراً با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با
خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مرضا باشد عز وجل آن معنی که ایشان را مظاهر قدرت
و حکمت بیند و الا آن صفت بودنه تواضع رشحه [۱۸] میفرمودند که طریقهٔ مراقبه از طریق
نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه که وزارت و تصرف در
ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و نظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور
گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه و دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها
حاصل است و این معنی را جمع و قبول حی نامند و میفرموده اند در رشحه چون بخوارزم
رفته شد هر کس از اصحاب که بباطن اشتغال نموده میشد باختیار خود جهت اختیار باطن خود
یابند که آن صفت را بقا هست یا نی آن اشتغال قوی فایده کرد و آن ملکه باقی ماند
رشحه [۱۹] میفرموده اند که خاموشی از صفت باید که خالی نباشد یا نگاه داشت خطرات یا
مطالعهٔ ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهدهٔ احوال که بر دل میگذرد رشحه [۲۰] میفرمودند
که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد چنانچه طبیعی که مدت بیست ساله در نفی آن
بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قویست
و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد که تمکن آن
شده در مجاری فیض پدید آید بنابر آن ما ایم متفحص احوال باطن باید بود و خود در نفس زدن
نهی کردن ظاهراً با مر مرشد در حضور یا در غیبت برای نفی خطرات است که تمکن یافته است
در باطن و سبب آنست که هر معنی در لباس صورتی باید کردن رشحه [۲۱] اگر حیات باقی
باشد انشاء الله عز وجل احیاء طریقهٔ نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره می باید
کرد که خویشتن بودند ما اخذه بهر خاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملالت میکردند

۱ اشتغل

از اشتغال بتربیت خلق زیرا که انچه باشان میرسد مراعات آن نمیکند رشحه حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال میفرمودند که
از وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی افزونست بحلیت درین زمان از تجارت رشحه میفرمودند
که دوام صحبت با اهل الله واسطه ازدیاد عقل معاد است رشحه میفرمودند که صحبت بیعت
موکده است هر روز یا دو روز بعد باین طایفه صحبت می باید داشت و محافظت آداب ایشان
می باید کرد و اگر بعد صوری واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود
بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام می باید کرد و در منزل خود بتوجه باشان مشغول تا بصحبت
کلی واقع شود رشحه در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره گفتند
مطلوب در نهایت عظمتست زبان طلب نداریم آن طلب نیز از عنایت شماست فرمودند
تاخیر صحبت زمان قابلیت است حق را بنده از دست بید هند و منشا پسند و بمند اند که
رشحه میفرمودند من متضمن میشوم که هر که درین طریق بتقلید در آید هر آینه بتحقیق رسد
و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مرا بتقلید خود امر کردند هر چه
تقلید ایشان کردم و اکنون میکنیم هر آینه اثر و نتیجه آن بتحقیق مشاهده میکنیم رشحه
میفرمودند که این طایفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنیم که
ایشان را در مقام تمکین همیشه ما ست شناختن هر که در حالت آن ایشان را دریافت و
بتقلید عمل کرد بی بهره نماند بلکه در خطر عظیم زندیقی بشد مگر انکه عنایت فرمایند و خود
رهبری نمایند انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که تلوین نزد مشایخ طریقت قدس
الله تعالی ارواحهم عبارتست از دیدن دل سالک در احوالی که بر وی میگذرد
بعضی گفته اند که گردیدن است میان کشف و احتجاب بسبب غیبت صفات نفس در ظهور
آن و هر آینه سالک را درین مقام نتوان شناخت از جهت تلوین احوال وی میان
صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین اصطلاح ایشان عبارتست
از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آینه سالک را درین مقام
نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم ساعت رسیده است و در اکل و شرب و مع

دشتری و نوم و نقطه و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور
طبیعی ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندیقیست چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس الله
تعالی سره فرموده اند اما هرگاه که تلوین را بر آن معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث
المحققین شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشانست قدس الله تعالی ارواحهم شناختن صاحب
تلوین مشکلتر و دقیقتر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس الله تعالی سره
در اصطلاحات خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی ناقص است لیکن نزد ما افضل
و اکمل همه مقاماتست و حال بنده در وی همان حالست که حق سبحانه در شان خود میفرماید
که كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و تمکین نزد ما تمکین است در تلوین خدمت مخدومی و استادی مولانا
رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس الله تعالی سره
که فرموده اند تلوین نزد ما اکمل مقاماتست نه آنست که هر زمان سالک تجلی از تجلیات
لا نهایت مشرف شود یا هر زمان دیگر ادراکی از مدرکات بیحد و غایت معلوم گردد بلکه مراد
آنست که حقیقت آدمی بیرنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات تحت لا کیف و
کم است پس چنانچه الحق کل یوم هو فی شأن واقعست اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی
بر آید و او را تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او بهمه رنگها برابر شود بلکه هر لحظه بمقتضای
رنگی و نیکبار از شیوه نات الهی عمل کند و در حقیقت خود بیرنگ باشد چنانچه گفته اند ؎ رنگ
من و وصف من معین نیست زانکه هر قرارم ولی قبقزل زنسب سارق و شک نیست که شناختن
همچنین شخصی که همه رنگها برابر بود در حقیقت خود بیرنگ باشد مشکلتر و دشوارتر خواهد بود
از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت و مستقیم الله اعلم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بخط مبارک حضرت خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی سره دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی
سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که الحمد برین میکند نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بر آن
قیاس میکنند حضور ظاهری و باطنی را رعایت کنید و اگر نه متفرق و پریشان شوید فرمودند
که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و هر آینه ما نیز بعالم به از ین عالم است بسر ها در نظر نمود

یکی گفت خوش سبزه ایست فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ میلی نمانده است چو بهمن جهت د
دوستان بیایند و مرا بیابند و شکسته خاطر نشوند و باز گردند و هم درین مرض فرمودند
اصحاب را که رسم و عادت را گذارید هر چه رسم طریقت خلاف آن کنید و با یکدیگر موافق
باشید بعثت نبی صلی الله علیه وسلم از برای برانداختن رسوم و عادات بلند نسبت است
هر یکی در حفظ یکدیگر باشید و اثبات دیگری کنید و در همه کارها عمل بعزیمت نمائید
تا ممکن است از عزیمت مگذرید صحبت سنت موکده است بر این سنت مداومت نمائید
خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت نکنند اگر براین امور که گفته شد استقامت ورزید به یک
نفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل عمر است و احوال شما در تزاید
خواهد بود اگر این وصایا را ترک نمائید پریشان خواهید شد و درین ایام کلمه توحید را
بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست
سال زیاد است که میان من و او دوستی لله و فی الله است هر آئینه آن دیگر نخواهد
شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرمودند من از و راضی ام چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
از اصحاب رضی الله عنهم شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان این فقیر را
نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اثنا و سخنی گفته اند و آن سخن مناسب معنی قاب
قوسین او ادنی بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان من و او خود سخنی
گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردن تاکید
رضا بود و فرمودند اگر صورت عتابی بود باعث بر آن محبت و شوق بود و در مرض
اخیر فقیر را بسیار یاد کردند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین حقیر
و هر امیدواری که فقیر راهست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی
در باب فنا و وجد و محبت و شوق بود و گاهی در نصیحت و حکمت و دعا خیر خلق و آخر آنکه
بر زبان مبارک ایشان میگذشته است این بیت بوده است و همه دم مینواختند تا نیم
عشق گسست بی منتظر تا آتش اندر نی رسد و در شدت مرض مکرر میفرمودند که در من
ندمت پهلوان صورت و معنی بوده ام اهل من مرید بسیار میگفتند و خواجه بزرگ را قدس الله

تعالی سره حاضر میبوده اند و با ایشان سخن میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری
خود و سخن و باشیدن کرده میگفته اند در رفتن و باشیدن من دو فریق شده اند بر
یک سخن باشید تا من نیز بر آن شوم و پیش از مرض بده یا پانزده روز اختیار رفتن کرده اند
و تاکید فرموده که ازین اختیار نخواهم گشتن و موجب مرض ایشان صداع قوی و درد دیگر
بوده و مبدأ مرض ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب سنه اثنین و ثمانمایه بوده است
و ارتحال بدار القرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع شده و روضه متبرکه
ایشان در ده جغانیان است و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نوشته اند
که درویشی از جمله محبان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی بعد از
وفات ایشان بچهل روز که ایشان در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه
را در واقعه دیده که فرمودند آنچه ما را کرامت کردند والاتر است الحمد اعتقاد محبان است
و فرمودند آنچه بود در میان شما گذاشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست خود
گرفتند و برپای کردند و فرمودند ظهور ما همچنین بر کسی است که بر سر این سوزن راست
ایستد و هیچ طرفی میل نکند و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله
تعالی سره در اوایل شعبان سنه خمس و تسعین و سبعمایه پیش از وفات بهفت سال از چغانیان
متوجه بخارا شدند بنیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بعد از پانزده
روز رسیدند و در اوایل شوال مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند و یکی
از درویشان ایشان آن شب در واقعه دیده که بارگاهی است در نهایت بزرگی و حضرت
خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سرهما در نزدیکی آن بارگاه اند
معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و سلم حضرت خواجه
بزرگ بآن بارگاه در آمدند و ملاقات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وقتی
بیرون آمدند با بشاشت تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که در صد فرسنگی
قبر من باشند از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل فرسنگی قبر
او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از محبان و متابعان در یک فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمة الله علیه ایشان فرزند بزرگوار خواجه علاء الدین عطار اند و ثمره شجره
ولایت ایشان در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره شده بودند گویند که روزی خواجه حسن عطار با جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند
و بر گوساله سوار شده بوده اند و کودکان گرد ایشان میدویدند درین اثنا حضرت
خواجه بزرگ قدس سره باینجا رسیده اند و ایشان را با کودکان بر آن وجه دیده فرموده اند
که زود باشد که این کودک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده دوند
و الحال بود که چون خدمت خواجه حسن بخراسان آمده اند و در باغ زاغان میرزا شاه
رخ را دیده اند و میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشیده و از غایت اخلاصی که با ایشان
داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمده و بیک دست رکاب استر گرفته و
بدست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر سرکشیده میرزا عنان وی
محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان برفته بود بعد از آن استر بیارامیده ایشان فرموده اند
و روی بطرف بخارا آورده نیازمندی کردند و تواضع نمودند و قصه ایام طفلی و سوار
شدن بر گوساله و وعده حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در رکاب
تو بدوند بمیرزا باز گفتند و سر سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده
آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره

حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن عطار را
جذبه قوی داشته اند و صحبت جذبه بهر گاه که میخواسته اند تصرف میکرده اند و وی را
از مقام حضور شعور بعالم کیفیت بیخودی و بیشعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت
و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار میسر میشود میچشانیدند
و در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زائران اشتهاری تمام
دارد و هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت
و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یکروز بامداد از خانه بیرون آمده اند
و کیفیتی غالب داشته اند هر کرا نظر بر ایشان افتاده همه را کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود

افتادند یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهراه رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی
و حیرت از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذشت چنان می بود که دیر ازان بی خودی
فرو گرفته است تا بهوش باز آید و خلق و گفت و گوی ایشان شعوری ندارد عزیزی ازین سلسله
که این فقیر بخدمت ایشان نرسیده میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام
صورت خواجه حسن را مراقب میباشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاهداشت صفت جذبهٔ
ایشان بوی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از اکابر وقت که نسبت
با ایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
نوشته اند و بعضی از آن اینست که برسم تیمن و استرشاد ایرادمی افتد رشحه بدانکه طریق
سلوک طایفهٔ علائیه علیه الرحمه زاد الله فتوحهم اعلاء اطوار سلوک جمیع مشایخ است قدس
الله تعالی ارواحهم و اقرب سبل الی المطلب الاعلی والمقصد الاقصی و هو الله سبحانه و تعالی
جانه رفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیه الساریه الاقصی فی الکل بالمحو الفنا
فی الوحده حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ماسواه و تحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت طریقهٔ
ایشانست چه اول در آمدن ایشان در جذبه است و سلوک ایشان بعد از جذبه است تعیین تفصیل
مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون گاهی که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند اول باید که صورت
آنکس را که این نسبت از وی گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بیخودی پیدا شود
پس ملازم آن بیخودی بودن با آن صورت و خیال که آیینه روح مطلق است متوجه نقطهٔ
قلبی شوند و خود در آن بیخودی در دهند و هرچند آن نسبت قوت میگیرد و دیر شعور بر
عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و ازینجا گفته اند فرق وصل اعدام اگر توانی
کرد کار مردان مرد تانی کرد چون بمرتبه رسید که این بیخودی و نسبت شریفه که اصلا
بوجود غیر شعور نماند از افناگویند حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره
میفرمایند نظم بیت سپاس آن عدمی را که هست ما بربود زهی ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود
هرکجا عدم آید وجود گم گردد زهی عدم که چو آمد وجود از و فرسود بیت در ترقی حال اعدام

در زیادت شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
میفرموده اند مجموع مراقبات خود در آن بیخودی دهد اگر خواطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت
مرشد امید است که مندفع شود والا باید که سه نوبت نفس را بقوت برکشند همچنانکه از دماغ
چیزی میرانند و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شوند و اگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از
تجلیه بر طریق مذکور سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً
و ناظراً لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با زبان موافق دارد و بذکر بانفاس و بدل مشغول
شدن در دفع وساوس اصلی و کلی دارد و در رسوخ این نسبت جد باید کرد بنوعی که هیچ وجه
ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز به آن طریق که گفته شد بر سر کار رود و
دایما حاضر بوده گوشهٔ چشم دل بر این نسبت دارد در بازار و آمد و شد و خرید و فروخت
و خورد و خواب تا آن زمان که این صفت ملکه ملک شود و گاهی که خواهد که بمهمی مشغول شود تضرع
هر چه تمامتر در حضرت جامعهٔ خود این دعا بخواند که اللهم کن وجهی فی کل وجهة و مقصدی فی کل
قصد و غایتی فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و همّ و وکیلی فی کل امر و تولنی
محبة و عنایة فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه سلسلهٔ خواجگان است رحمهم
الله تعالی از روی جسم بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان را بر می داشته اند
در وقتی که بعزیمت سفر مبارک حجاز بشیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجا بی را که نسبت با ایشان
ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده است و خدمت خواجه حسن
بزیر بار وی در آمده بوده اند آن بزرگ صحت یافت و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل
فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ستین و عشرین و تسعمایه بوده است
و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است
نقل کرده و ایشان را از اولاد صلبیهٔ حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین فرزند بزرگوار بوده
خواجه یوسف عطار علیه الرحمه که میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره
مراسلات و معارضات واقع شده بوده است حضرت ایشان میفرمودند که روزی
در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله

تعالی ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس میفرموده اند و آنرا از شرائط ذکر میداشته اند حضرت شیخ
فرمودند که حبس نفس طریق هنود جوکیه است آنچه شرط این طریقت حصر نفس است نه حبس نفس
این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمه رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر آن طریق را نفی
کرده بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریقه حبس نفس را نفی کرده اید
و فرموده اید که هیچکس از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم باین نفرموده و حال آنکه
مقرر و متحقق شده است که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین و خلفاء ایشان قدس الله
ارواحهم در طریقهٔ ذکر بحبس نفس مقرر نبوده اند شما چگونه است نفی آن فرموده اید حضرت شیخ بهاء الدین
عمر قدس الله تعالی روحه در جواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمه چنین فرموده اند که مقصود
ما ازین سخن نفی طور ایشان نبود و در جواب اجمالی و ابهامی کرده اند شیخ عبد الرزاق
رحمه الله تعالی از اجله اصحاب خواجه حسن و از خلفاء ایشانست و طریق وی در رشته نسبت رابطه
بوده است وی روزی بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره آمده بوده است
حضرت سید وی را گفته اند همان نسبت طریقه شما خوب است و وی را بورزش طریق رابطه استحسان
کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلس که مردم بسیار بوده اند فرمودند که در مبادی احوال
مارا صحبت بعضی اکابر با یکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد و فرمودند که نام وی نمیبریم
در آن مجلس بنابر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق
بوده است وی خواست که نسبت من بتصرفی ظاهر کند و دستبردی نماید صحبت بس عالی
بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را از نسبت خود نگاه داشتم و نسبت خود را محکم نگاه داشتم
وی این معنی را دریافت در مقام تصرف بیشتر شد هر دو چشم خود را بر من دوخت و همگی
خود را بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من افکند من پیش دستی کردم و بر وی گشتم دو
دست مبارک بسیار نهادند باری بود بوی حواله کردم و چون مرا دفع تصرف او بخاطر بود
بیش بر دم توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بروی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر جبین وی نشست
مجموع منفعل شد من نیز شرمنده شدم که پیر و عزیز بود دانسته خود را از وی باز کشیدم تا بر تصرفی
که خواهد پیش برد وی با همین حاضر شد باز بمقام تصرف در آمد با وجود این همه هم کاری نتوانست

گردشرم داشتم که زیاده انفعال یابد هم در زمان برخاستیم و بیرون آمدم مولانا حسام الدین
پارسای بلخی رحمة الله تعالی از خلفاء خواجه علاء الدین عطار است و در مبادی حال بشرف قبول
و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت
وی را حواله بخدمت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی روحه کرده اند و وی در ملازمت ایشان
بدرجه کمال و تکمیل رسیده است بکمال ورع و تقوی بوده و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و
در محافظت اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند که چون از هری بنسبت صحبت
مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه روان شدم در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم
بسیار خواستند که باین طریقه خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون بنیت ملازمت مولانا یعقوب
داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه مودند خاطر نکشید آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید که
بیان این طریقه خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد که بعضی را باین طریق تربیت کنید
و تواند بود که مردم از شما این طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را اعتقاد بر
نهج است که درین نسبت باید که وقت آمد از جمعیت حاصل میشود و اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل
نمیشود دود انستن این طریق شما را مهم خواهد شد اتفاقا چون بتاشکند رفتیم جمعی پیدا شدند و از ما
این طریق خاص را استدعا کردند و معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت آن معنی اینهمه
مبالغه نموده بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات
شیخ بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط
تر بود بکمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر
وقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان
نمی بود و اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سایر سنن را
لازم داشته بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت
ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هرچند جمعیت خاطر باشند لیکن در وقت طعام
خوردن گفتن بسم الله الرحمن الرحیم منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع
افتاد که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که نهایت کار در طریق خواجگان

قدس الله تعالی ارواحهم چرا اینها که میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر کردن درینمقام از برای رفع درجات
مولانا ابوسعید رحمة الله تعالی علیه از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس الله روحه بوده است
و بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت خدمت خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت
سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره همیشه بر مبدأ بوده اند و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت
هر چند از حوادث و عوارض این عالم پیدا میشد حضرت سید خود را بنا بر مشرب توحید بان بار
میگذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت
خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بودند در هرات بلنگر حضرت سید قاسم قدس الله تعالی
سره رفته اند و ایشانرا ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت خواجه حسن بوده است
چون در صحبت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را در خاطر افتاده که در باطن حضرت سید قاسم
قدس سره تصرفی کنند و در آنمقام شده و جمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا
ابوسعید را داعیهٔ تصرفی شده است از آنجا که بحکم مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا
ابوسعید باز گذاشته اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده بحیثیتی
که حضرت سید را ذهولی شده است و ساعتی نیک از خود غایب گشته اند بعد از افاقت سر بر آورده اند
و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک الله بارک الله کرم کردند و عنایت فرمودند خدمت خواجه
حسن و مولانا ابوسعید هر دو از آنصورت شرمنده و منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه حسن
مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمة الله تعالی
از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت
خواجه علاء الدین قدس سره العزیز رسیدم این بیت خواندند که فرد تو مباش اصلا کمال اینست و
بس رو در وگم شو وصال اینست و بس خدمت خواجه عبد الله امامی علیه الرحمة بالتماس یکی از
سادات بزرگ در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم رساله مختصر بغایت مفید نوشته است
که بعضی از آن اینست که برسم تبرک و تیمن نوشته شده است اگر آدمی باید بحقیقت طریقه توجه خواجگان
علائیه پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت
آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال آورند تا آنزمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده

ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی بکنند بلکه از انگاه ارند وچشم و گوش و همه قوی با خیال
متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی وسفلی مفصل است
اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری هست پس
توجه باین لحم صنوبری باید نمود وچشم وفکر وخیال وهمه قوی را بر آن باید گماشت و حاضر آن
بودن و بر دل نشستن و مانند آن بدانیم که درین حالت کیفیت غیبت وبیخودی رخ نمودن آغاز میکند
آن کیفیت را راهی وفرض باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود
شود دران محل مر نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن تا کلی در گریختن تا آن نفی شود و اگر نفی شود دالتجا بصورت
آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه داشتن تا بار آن نسبت پیدا شود و آنزمان خود آن صورت نفی
میشود اما باید که شخص متوجه آنرا نفی نکند و اگر چنانچه با آن صورت وساوس نفی شود چند نوبت باسم
یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت
کلمه لا اله الا الله بگوید بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشوش او باشد
از هر نوع باشد چون موجود نیست از موجودات ذهنی بتحقیق آنرا بحق سبحانه قایم بیند بلکه عین حق داند
زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان
قوت گیرد و آنزمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و از پی آن رود و اگر با که
ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضوری نیاید بجبر چند نوبت بگوید و الله را بدهد و سبیل فسردی بر
و آن بمقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مدام
که غیبت و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کوتاهیست
با خودی کفر و بیخودی دین است مگر فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم باید کردن درین دم اگر
نیز برسد آنرا هم نفی باید کردن باین طریقها که گفته شد اگر کسی گوید که درینصورت نفی حق لازم آید
جواب گوییم که حق را برای حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره فرموده
پس اگر فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نمیشود الا
زایل گردد نیز مطلب و حاشیت این طایفه علیه توجه بهستی است که سر حد ادی حیرتست و مقام
تجلی انوار ذاتست و در آن مقام وجود نمیماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرود

تراست و باید که در بازار و گفت و گوی و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعهٔ خود را نصب العین
خود سازد و او را حاضر داند و بصور جزوی از حضرت جامعهٔ خود غافل نشود بلکه همه اشیا را باوی
قایم داند و سعی کند که افراد همه مستحسنات و مستقبحات مشاهده نماید تا بجایی رسد که خود را در همه بیند و همه
اشیا را آئینهٔ جمال یا کمال خود داند بلکه همه اجزای خود را باید تا جزو در رؤیت جمله نیک و بد آید در حالت
سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشهٔ چشم دل او بدان سو باشد و اگرچه بظاهر
او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند نظم از درون شو آشنا و ز برون بیگانه باش این چنین
زیبا روش کم می بود اندر جهان شو و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه
برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد
آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق این کس
را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب ظرف
باطن را از نور معنی تهی و خالی میسازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی
قوی طاری شود و سررشتهٔ نسبت گم گردد تا ضعیف شود غسلی برآرد و اگر قوت مزاج وفا کند
بآب سرد که بسیار صفا میدهد و الا بآب گرم و جامهٔ پاک پوشد و در جائی خالی دو رکعتی گذارد
و چند نوبت بقوت نفس برکشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریقه متوجه شود و در ظاهر
نیز پیش حضرت جامعهٔ خود تضرع کند و بکلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و
صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزلهٔ صورتست در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزد
حق سبحانه باشد شیخ عمر ماتنوی رحمه الله تعالی از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی
سره و در خدمت ایشان قبول تمام داشته حضرت ایشان ویرا دیده بودند و از وی نقل میفرمودند
که شیخ عمر میگفت که مشایخ عراق نزد مشایخ خراسان نامه فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است از آن
معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه
است نوشته فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت را بر مشایخ ماوراء النهر عرض کرده اند و ایشان
از مشایخ ترک پرسیده اند مشایخ ترک فرموده اند ما اینها نمیدانیم جواب ما اینست که بارچه بخشی بر بمان
بارچه نغدای بیر سمان همه جوشند ما بدیم همه کندمند ما کاهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان

خوشنفی وجود است مولانا احمد مسکه رحمة الله تعالی از جملهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی سره و از ملازمان و خادمان آستانهٔ ایشان حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که ببدخشان رود و بدین خویشان خود و بعد از مراجعت از بدخشان در راه بجایی رسیده است که طایفه از دختران صحرانشینان بآب در آمده بوده اند و مولانا احمد را دغدغهٔ دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و وی را بیقرار ساخته بخاطر آورده که یک نظاره کنم و از این تشویش خود را خلاص کردانم پیش رفته و لحظه تماشای ایشان کرده در گذشته و چون صحبت حضرت خواجه مشرف گشته اتفاقا مجمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر جمع متوجه مولانا احمد شده اند فرمودند که در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم محاسبه است از آن آن که از پیش ما بر آمده اید و باز آمده آنچه در این مدت بر سر شما گذشته است همه را بر سبیل اجمال فرمایند مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصهٔ نظارهٔ دختران رسیده نتوانسته است باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند چیزی مانده بگفتنیه البته می باید گفت چاره نیست و اگر شما نگویید ما خواهیم گفت و شما را رسوا کرد مولانا احمد بغایت مضطرب شده است و چاره جز افشای آن سر ندیده آخر الامر بخجالت سرچه تمامتر تقریر واقعه کرده است حضرت خواجه روی از مولانا احمد گردانیده اند و فرموده که جوان کرم رو ببینید مولانا احمد میگفته که من در آن مجلس از دهشت و خجالت چنان شده ام که اثری از هستی من باقی نماند تمام وجود من گوشی در زیان آمد و بالکلیه از خود فانی شدم درویش احمد سمرقندی رحمة الله تعالی کنیت وی ابو الیمان است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین بن محمد السمرقندی اگرچه درویش احمد بحسب ظاهر مرید حضرت شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه نوشته اند و در آخر آن نام مبارک خود و تاریخ کتاب چنین نوشته اند که کتب هذه الاحرف العبد الفقیر الی الکرم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذروة مقامات الکمل من ارباب الحقیقه تذکرة للولد الاعز اشیار احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب الحقایق و عرفه التمیز بین الدرجات و الدوایق فی رجب سنه احدی و عشرین و ثمانمایه فی بعض نواحی هراة صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید وجود بروی غالب بوده و تولا

بخاندان خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم منسوب بوده و پیش از سفر خراسان و عراق
وحجاز در ماوراء النهر بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بسیار رسیده
واز برکات مجلس شریف ایشان بحظ تمام محظوظ گشته و بعد از مفارقت صوری و مهاجرت ضروری
همیشه بر فوت صحبت و خدمت شریف ایشان اظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه در مراسلات
ومکاتبات که بایشان نوشته مضمون واضح ولایح است و از جملهٔ آن مکاتبت است این مکتوب
که از خط مبارک درویش احمد بحسب استشهاد نقل افتاد و هو هذا هو الجامع ایزد سبحانه تعالی تا فرمان
و مغربیان گیتی را بفر جبههٔ غراء و تلألؤ غرهٔ مصفای آن نور دیدهٔ مردم عالم که مردم دیدهٔ جهان
دیدهٔ بنی آدم است نتیجهٔ مظهر انوار سبحانی ولطیفهٔ مهبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح شبنم هوای
اربعین صباح المستبدع سلالة من عنصر العظیم المستخرج فضالة من ارومة الکریم نفحهٔ ریاض التحقیق
قطرهٔ حیاض التوفیق عنوان صحایف الطریقه لمعان لوایح الحقیقه شهاب فلک الدرایه دری
سماء الولایه دایره نقطه الباب و نقطه دایرة الاقطاب سکینه قلوب العاشقین علاء الحق والملة
والدین شمس الاسلام والمسلمین المخصوص بالطاف رب العالمین مخدوم که زجاجهٔ دل محبان بفروغ رتبت
وجود او نور علی نور است وخطبهٔ مدح مرتبت که لسان صدق فی الآخرین بمورد اذکار او مذکور
البسه الله لباس المجد والجلال واسکنه مقاعد الابدال بر اه معاد سعادت و جاودانی و مرج آمال
نامتناهی ارزانی دارد و هو المجیب لمن دعاه والقادر علی القبول الاعطاف فرق حبیب خدای عز و جل نور
این سعادت را چو آفتاب بر ایوان آسمان دارد صحیفهٔ تحیتی ارق من نسیم الاسحار و شیقه مدحتی ابهج
من شمیم الازهار الی اقصی غایات العبودیة و مدی نهایات العبودیه ازین خفیف نیاز بدان
درده معارج ناز که مسند معالی و اعزاز است تبلیغ می افتد شعر الا یا نسیم الریح من ارض بابل
تحمل الی اهل الخیام سلامی و عرضه میدارد به آن آستان که مخیم کروبی و روحانی و عروه وثقی
زمین و زمانی که فیض اعتصام حبل متین آسمانی است آن دودمان آفتاب اضارت که شمع هدایت
سرای جهان در ظلمات ثابت است شعر لقاهم عصمة الدنیا و عزهم لمحتجب علی منصة الایام مسند
مسکین غربت شکسته نهاشبنده مخلص و محب متخصص که غریق بحار فراق و حریق نوایر اشتیاق است احمد
که کمینه نعلین داران ملازمان آن عتبه است و کمترین زمین آن بارگاه که نمونه و جبهه عرضه داشت

میساید و باستین مژه گوهربار و دامن چهره زرد کار خاک آن سپهر کوی دولت که موقف
مباهات بختیاران و مطاف کرامت نیکبختانست میروبد و بلب حسرت حاشیهای بساط مبارک که بو
جای طبقهٔ اهل ابعاد است می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت انبیا و اولیا صلوات
الرحمن علیهم و قدس الله ارواحهم شفیع می آرد که در بیمدت تقصیر علی الدوام جوامع همت و
مجامع نهمت بر آن مقصور بوده است که بهر چه زودتر خویشتن را در آن صف نعال جای ساخته
آید و لیکن چون مجهول احوال و مقدر آمال و آجال حجاب موانع و نقاب تعذر در روی کار این بیچاره
میکشیده است و زنجیر تقدیر و سلسلهٔ مشیت در حرمان زندان هجران محبوس میداشته جز صبر و تسلیم
روی نبوده است بیت کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد که نقشبند حوادث ورای چون و چراست
شعر ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن هر روز و شب با دم آتشین صباح
وآه عنبرین مزاج رواح گاه هوا را که آتشین می ساختم و گاه صبا را نفحهٔ عنبرین میداده که این چه
عقده ایست که دفعت در کار این شکسته افکنده که بعد از آنکه آفتاب سعادت بر سر این مخلص تافت
و همای عشرت سایهٔ رحمت بر سر این محروم انداخت و در کنف سایبان اهل الحق مد ظله مدتی هدیه طفیلی بود
و در حوزهٔ نور و منطقهٔ سپهر درگه مطرح آثار انوار خورشید حق و مسرح ابصار نظارهٔ حقیقت الذی
یقصد الیه القاصدون والصادقون و یغبطه الاولون والآخرون روزگاری مطالعهٔ آیات
بینات الهی نموده شواهد ایجاز و دلایل اعجاز نامتناهی مشاهده کرده براهین ساطعه و حجج واضحه
که ما عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استار لاریب نظاره کرده ناگاه
دست نامرادی رقم مباینت بر لوح آن ملازمت کشیده و کارگزاران این خیمه اکنون که فراشان
کلمة الله العلیا کن فیکون سند رخت این گدای بر راحلهٔ فراق بستند و از آن مرکز عز و اقبال که محل
اعلای لوای کلمة الحق است در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند شعر و ان کنت لا
ارضی بوصل مقطع بعدها انا راض لو اتانی خیالها بیت یارب چه عهد بود که عهد وصال بود دیگر در
گلشن امید نسیم شمال بود دیگر آسوده بود دل ز فراق و بسوخت جان ز هجر دم ز دوست تازه
نوید جمال بود دیگر گیتی جنان بود ز ما عهد آن وصال گفتی مگر در آینهٔ جان خیال بود دیگر امید از
مکون کون و مکان و مقدر کن فکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که کحل الجواهر اهل

دیده است بر دوری در دیده بستمدیده کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شده و حادی رحیل متوجه

تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب اید خواهد آورد و مرغ انس از دامگاه انس پرواز

خواهد کرد و طایر همایون عرشی این قفس جا در فرستی رابدرود خواهد نمود چنانچه مست و بوده خواهد

بود دست تولا در دامن عاطفت آنحضرت زده آید و ببوسیدن آن پایی که تاج سر سروران است

کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز نصیب بسر رشته بدست لست و من دست آموز ملاح چون سوی

خود دم کشتی بسر باز آیم لا چنین که من ز فراقت بسر در آمده ام لا کرم تو دست نگیری کجا توان برخاست

و علیه اعتمادی فی هذه الامنیة و علیه اتوکل و به استعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر

باشد و در خاتمه تسلیم جان ناظر بعینها و عطفها که در میانه رود آنرا بکرم عمیم و عفو ز بر مپیگیرند و آن

طاعت شکسته بسته را در می پذیرند کرم از آن بیشتر نتواند بود و رحمت از آن فزونتر صورت

نتواند بست شفقت بر فرو مانده گان از آن و فسیحتر تصور نتوان کرد انت الله تعالی که این

چند رقم که رقعه بنابر سبت بعرق تشویر و علم و دهشت بر بیاض خجالت ثبت افتاد و در بحضرت

محل یابد و برفراک قول آن فرو مانده لا دست آویزی تو نامزد شوق دشعر جاءت سلیمان یوم

العرض قبرة لا یاتی برجل جراد و کان فی فیها اترنمت بلطیف القول و اعتذرت لا ان الهدایا علی قدر

مهدیها فقطعه بیت هدیه باور مکن الکار که پای ملخی تحفه مور سوی تخت سلیمان آرد بحالیا روی نیاز

بر آستانه بی نیاز می مالد و زار زار بدرد دل مینالد باشد بحکم العود احمد ازین سوی دری گشاید

و از آن جناب اشارتی آید که شعر عودوا عودوا الی وصالی عودوا بیت باز اگر ترا با میدانم دادست

شود میسر آیا درین جهان انیم لا که باز با تو دمی شادمانه بنشینیم لا بگوش دل سخن دلگشای تو شنوم

بچشم جان رخ راحت فزای تو بینیم لا اگرچه درخور تو نیستیم قبولم کن لا اگر بدیم و گر نیک چون کنیم همین

خدام آنحضرت و ملازمان آنجناب یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص خواجه بیک تحیت

مقبول آنحضرت خواجه کافور سلمه الله با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند

و آرزومندی زیاده از آن دانند که بتحریر بیان توان کرد شعر و لو جمع الایام کاسا

فراقنا لا و لا صحبت الآفاق شهب الذوائب فی غره محرم سنه اثنی و عشرین و تمانمایة سواد این

ارقام ناتمام بتطویل انجامید و سیاق این نیاز نامه مستدعی کثرت شد و لیکن چه مرده کان فراق

و ماتم رسید کان اشتیاق را معذور باید داشت فرد بخندان آرزومندم که وصفش در بیان آید
وگر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید * همواره سده عالیه معتقد ارباب سعادت باد بمنه وسینه
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ زین الدین الخوافی علیه الرحمه در مبادی حال بدرویش احمد سمرقندی
اهتمام تمام داشته‌اند و خاطر بترویج کار او میگماشته‌اند و ویرا در مقصوره مسجد جامع هراة بوعظ نصب
کرده بودند و قریب پنج هفته و ده روز در شهر توقف مینمودند و بمجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را
بوعظ وی ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس او اهتمام بلیغ داشته‌اند و مردم را امر میکردند که
بر دست وی بیعت کنند بعد از چند گاه از درویش احمد نهایت رنجیده‌اند و او را تکفیر کردند و
مردم را از مجلس او منع فرمودند و منع بلیغ نمودند و بتمام خاطر از وی باز گرفتند و سبب رنجش
خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر ابیات حضرت سید قاسم قدس سره بسیار میخواند
و در آخر مجلس نیز میفرمود تا خوانندگان اشعار سید قاسم میخواندند هر چند خدمت شیخ او را
از آن منع میکرد ممتنع نمیشد و ایشان ازین جهت نهایت از درویش احمد رنجیده خاطر شده
بوده‌اند و کار بجایی رسیده که در مجلس وعظ درویش احمد بغیر هشت کس بیش نمانده حضرت ایشان
میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بوده است که من از هری بجانب حصار
و هلفتو رفته بودم بملازمت حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه و در آن سفر سه ماه ماندم
چون بهری باز آمدم صورت حال درویش و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج واقع
شده بود خاطر من بسیار ملول شد و در آنوقت مرا بدرویش چندان آشنایی نبود روزی
از دروازه ملک بشهر در می آمدم درویش بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت
و گفت بنیت صحبت شما از خود منزل خود برآمدم و میخواهم که بحجره شما روم و دردی دارم
عرضه داشت کنم و در آن محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین کاشغری داشته‌اند با خود گفتم
باشد که خدمت مولانا پیش آیند پس باتفاق درویش بجانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتم
روان شدیم و وی اسپ را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند
بهم جمله بحجره آمدیم چون بنشستیم پیش از سخن درویش آغاز گریه کرد و بعد از آن اظهار ملالت و شکایت
کرده قصه را انتمامی باز گفت که مرا چنین و چنین ایذا رسانیده‌اند و در مجلس وعظ من هیچکس نمانده

و در اثنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود بسیار حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت که کار
تو میگشاید از فلان کس میگشاید کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما حواله
کرده است اکنون من دست نیاز در دامن عنایت شما دارم حضرت ایشان فرمودند که از استماع
قصه درویش و گریه و تضرع وی در باطن خود المی عظیم احساس کردم و دل من بروی بسوخت دیدم
که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در فلان مسجد حاضر
شوید و وعظ گوئید ما را خاطر بر آن آمد که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود درویش
خوشدل برخاست و در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز مرتبه غلو کردند
که از آنجا بمسجد گشاده تر بایست رفتن بسه چار مسجد بهمین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و غوغا
بمرتبه رسید که بضرورت بمسجد جامع بایست رفتن در مسجد جامع از ازدحام و هجوم خلق بر وجهی شد
که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که خدا اش بیامرزد که نزدیکتر نشیند هر چند مردم نزدیک
یکدیگر نشستند آواز درویش بکناره مجلس نمیرسید خبر این غوغا و ازدحام بسمع حضرت شیخ زین
الدین الخوافی رسیده هر چند در مقابله سعی کردند کاری پیش نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش
بیشتر شد و در میان مردم شهرتی یافت که جوانی ترکستانی با شیخ زین الدین خوافی معارضه کرد و
کار از پیش برد بعد از آن در شهر هری انگشت نمای شدیم مریدان حضرت شیخ زین الدین هر جا
مرا میدیدند با یکدیگر میگفتند ایشان درویش را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند
که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بحضرت شیخ زین الدین خوافی کردیم و کار از پیش بردیم میفرمودند
از خوردسالی باز نظر تربیت من برین وجه افتاده است که هیچکس ستیزه و عناد بمن غالب نیامده است
هر که با من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت خواب دیدم که
جمعی از اولیا مرا گفتند که خواجه عبید چوپان بسیار قوت دارد با او ستیزه و عناد نتوان کرد
و بر هر طرف که اوست و هر چه خاطر او خواهد آن میشود و میفرمودند که راست دیده بود از صغر
سن باز میدانم که هر که با من ستیزه کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت بملازمان و خادمان حضرت
خواجه عبیدالخالق کسی را مجال ستیزه نیست البته ایشان غالبند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را استماع کرده
بودند میفرمودند که مرا بسیار خاطر مایل بود بوعظ درویش احمد که بسیار سخنان نیک میگفت در مجلس

وعظ او شیخ ابوحفص حداد و شیخ ابوعثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند بایستی که در مجلس وی
شیخ ابوالقاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعهٔ او استماع کردندی روزی
در مجلس وعظ خود سخنان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان
باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت ازین که تو بیت باشی و سخنان بلند این طایفه را
فهم نکنی از کجا معلوم شد که همه حاضران مجلس همچنین اند شاید که در آن مجلس کسان باشند که
این سخن نسبت ایشان میگذرد همه را مثل خود بی فهم و بیت نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند
که درویش احمد بر سر منبر سخنان بغایت بلند میگفت و بطالان بروی زبان طعن و انکار میگشادند
و جواب معتقدان از جانب وی آن بود که این سخنان بی اختیار وی می آید و بقدر استعداد
بعض مجلسیان گفته میشود و ویرا در آن اختیاری و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند
که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد و وی
بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت
منم آنکه بواسطهٔ من حقایق غیبیه و معارف حقیقیه سمع شما را فرع میکند و شما قدر آن نمیدانید
و از عهدهٔ شکر آن بیرون نمی آئید و این مضمون را تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید
و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت
تو ناشی گشته است چرا حمل بر آن نمیکنی که شاید در این مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان
جذب این معانی از مبدا فیاض میکند اگر استعداد ذات و قابلیات اهل مجلس نباشند تو هیچ نتوانی
گفت جبهٔ گردگریبان داشتم سر خود در اندر جیب جبه کشیدم و انگشت مسبحه را بر گوش خود محکم
نهاده حبس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمیشنوم ببینم که چگونه معارف خواهی گفت فی الحال حضر شد
در راه سخن بروی بسته گشت هرچند سعی کرد که سخنی تواند گفت میسر نشد دانست که این حضر از کجا
بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد در راه سخن بر فقیر می بستن و مستمعان را محروم گردانیدن آخر چاره
ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت ایشان
میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی تعجیل نماز
میکند از دو تمل نه دارد که امام سلام باز دهد باضطراب تمام از مسجد بیرون می آید و جا مهایی

صوف می پوشند بدر خانه علیکه و فیروزشاه میرود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر
فردای قیامت حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان از وی در وجود نیامد چرا اطلاق
اسم او بر جماعتی نافرمان کردی چگویم بلکه کمتر سگ سگان مثل فیروزشاه و علیکه که قوت سبعیت
و درندگی دارند این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان سبعیت پیدا ساخته اند و مرداری که
جمع کرده اند ایشان بر وی جمع آمده اند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی درویش احمد
در وعظ خود میفرمودند که بعد ازین چندگاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بر دوام بر دو نوع
مردم میتوانند گفت یکی آنکه بنسبت متابعت شریعت تمام از خود رسته باشند و از آثار دواعی
نفس در وی هیچ نمانده رعونت و حظ نفس و جلب نفع باعث نباشند محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث
باشند دوم آنکس که او را باخرت بحق سبحانه تعالی کاری نباشد و فکر تهیه اسباب آن عالم نداشته باشند
بلکه روی وی همیشه در خلق بود در استیفای حظوظ عاجله در رعونت و حظ نفس باشند من از قسم اول
نیستم چه بقایا و آثار نفس من بسیار است و معترفم که خواستهای طبیعی من بتمام رفع نشده است و از قسم
دوم نیز نیستم زیرا که ملاحظهٔ امور اخروی و غم تهیه اسباب آن عالم مرا بسیار است پس چند روز وعظ
گفتم و چند روز دیگر میگویم رشحه بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمه دیده شده است که در مجموعه
نوشته بودند کنت فی القدس متوجها الی حضرت القدس سمعت منه جل مجده یقول جنت لی قلت کیف
الجنة یارب قال جل و علا الخلوة السر عن غیری والتوجه بالکلیة الی و سمعت فی درویش آباد
فی النقطة قائلا روحانیا الکلام روحانی یقول و ابن خجوره کوسی من ذات تشریفیم نیست ازین عبارت
آن فهم کرده شد که یعنی چنانچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق
عین وجود خالق است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بمشاهده معلوم شد که
وجود خالق منزه است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از حلقهٔ ذکر مشاهده
کرده شد که یک نور است منبسط در جمیع کائنات همچو ذره ایست در پرتو این نور علمی این دو واقعه
گشت که همچنانکه ذره از نور شمس وجود نمود یافته است و با ظهور گرفته بقیه نیستند موجودات
همچنین لمعات شمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و با دو فا نمیدهند و این
فقیر را عروجی و تجریدی کرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن

تجرید و معراج فرق میان ذات حق و ذات فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر
متناهی بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن
بزرگ در مشاهدهٔ خود که گفته است لَیْسَ بَیْنِیْ وَ بَیْنَهُ فرق الا انی تقدمت بالعبودیة شیخ الاسلام عبد الله
انصاری قدس الله تعالی روحه دیده شد در منام که فرمودند میان ما و تو بیدر فرزندی باشد
چنانکه در میان تو سی و ماسی نباشد در خدمت درویش احمد در حضر این سخنان این ابیات نوشته بودند
که در نظم عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ٭ ز ابرو و غمزه
هر دو جهان صید کرده ام ٭ منگر بدانکه تیر و کمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ از غایت
ظهور عیانم پدید نیست ٭ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست

سید شریف جرجانی رحمة الله تعالی از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند
قدس الله تعالی سره حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی عزیزان
شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقة
السید الشریف الجرجانی رحمة الله تعالی که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس الله تعالی روحه یافته بوده است و بنیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته
بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم
و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدا را نشناختم حضرت ایشان فرموده اند که حال
من خواجه ابراهیم علیه الرحمة میگفتند که در مدرسهٔ الکو تیمور می بودم حضرت سید شریف نیز آنجا می بودند
در زمستان سرد سحرگاه پای برهنه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره
بمدرسهٔ اولاد صاحب هدایه می آمدند مرا نیز همراه می آوردند بسیار نشستم تا فرصت و اجازت در
آمدن میشد در سحرها ملازمان حضرت خواجه طعامهای بتکلف می آورده اند مثل کریج و مرغ و بعضی
تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علماء متقی بوده است گاهی در آن مجلس شریف حاضر
میشده یکبار در سحری این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را این نوع
تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را از ضمیر وی اشراقی شده است فرموده اند
که مولانا بهاء الدین طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین

چون هرچه هست در همه عالم همین منم
مانند در دو عالم ازآنم پدید نیست

قدس الله تعالی سره خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش قدس الله تعالی علیه الرحمه
امر فرموده بوده اند و خدمت سید بعز موده حضرت خواجه ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکردند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه فرمودند که چون خدمت سید
شریف جرجانی بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان
از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی نسبت
این مجلس حاصل کنم و مناسبتی با اهل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند
و خدمت سید بعد از فراغت درس می آمدند و پیش ما می نشستند و سکوت میکردند روزی نشسته
بودند مراقبه کرده بودند ناگاه بیخودی و بی طاقتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاده ما
خاستیم و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدیم گفتند عمرها
بود که آرزوی آن داشتیم که یکساعت لوح مدرکه من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی از
اندیشه معلومات خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت
ذوق و لذت آن مرا این بیخودی روی نموده از وی امن این بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف
علیه الرحمه در اوقات مفارقت محرومی از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره مکاتبت و رقاع بملازمت ایشان میفرستادند و از آنجمله این دو مکتوب که برسم تیمن و
تبرک نوشته میشود مکتوب اول حضرت حق سبحانه تعالی و تقدس سایه ارشاد پناهی بندگی
حضرت قطب الاقطاب مخدوم خطیره قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین و افضل الکمل
و قدوة الاخیار مرشد الخلایق و موضح الطرایق ظل الله علی العالمین مرجع الطلاب و المرشدین علی
الله سبحانه امره و شانه را بر سر کافه انام الی یوم القیام ممدود و مبسوط دارد این زراعت از
مقام معلوم سرفروغ کرده رسیده بیمن التفات خاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و می باشد
رجا واثق است که سعادت پابوس و شرف ملازمت عتبه علیه بر احسن الاحوال میسر گردد دیگر احوال
ظاهر و باطن موجب حمد و ثناست و اعتصام کلی بکرم عزیز انست و تمسک بعروه وثقی نسبت ایشان
و الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و الخلوص نادرة الآفاق تاج الملة
والدین خواجه حسن احسن الله احواله بتقدیم خدمات قبول فرمایند ملازمان سده علیا و مبارزان

میدان بقا بعد الفنا مولانا صلاح الدنیا والدین مولانا کمال الدین ابوسعید با سایر اخوان الصفا دعوات
مشتاقانه تامل نمایند والسلام علیکم ورحمة الله برکاته وتحیاته مکتوب دوم ومن عجب انی احن الیهم
واسال عن اخبارهم وهم معی وتشتاقهم وهم فی سواد ناظری ولطلبهم قلبی وهم بین اضلعی بیت ای صورت
تو صورت الطاف الهی در صورت تو معنی حق نامتناهی خاک آستانه بوسیده این بیت را تکرار
میکند که عربیه بیت ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر کنت مقصرا الطاف و اعطاف که
از بندگی مخدوم ومخدوم زاده احسن الله احوالنا بیمن صحبت مشاهده میرود والمودج اعتقاد
والطاف خاطر فیاض آنحضرت میدانند هر لحظه امیدواری در زیادت است حق سبحانه وتعالی سایه
ارشاد دستگاهی را بر سر کافه انام مستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الدین
حسن وملازمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة والدین مولانا کمال الدین ابوسعید مع سایر
الابرار والاخیار بدعوات مخصوص اند والسلام علیکم ورحمة الله برکاته مولانا نظام الدین خاموش
رحمه الله تعالی ایشان افضل واکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان از سبب همانست
که در ذکر حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سرهما گذشته خدمت مولانا نظام
الدین حضرت خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علما در نواحی بخارا دیده بودند و بعد از آن
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه میگفتند پیش از انکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شدم و بخدمت ایشان بپیوندم
مرا مجاهده و ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد چنان
که گاهی بعضی مساجد میرسیدم که مقفل بود و میخواستم که در آیم اشارت بقفل میکردم گشاده میشد
وامثال این بسیار چیزها ظاهر میگشت بعد از انکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطار
بسمرقند تشریف آورده اند داعیه شد که بملازمت ایشان برسیم چون بمنزل ایشان رفتم
اول بخدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه آمدید وقت
نشد که از پاکیزگیها و زهدها گذرید مرا ازین سخن کراهتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش
حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه آمدید وقت نشد
که ازین پاکیزگیها و زهدها گذرید لیکن مرا ازین سخن خواجه هیچ کراهتی و ثقلی نشد بلکه آن کراهت

که حاصل شده بود مرتفع شده دانستیم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانه وتعالی بخدمت ایشان
پیوستیم از بعضی اکابر منقولست که میگفته اند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودیم
کنیزکی مملوکه بنجیه ایشان بود از پیش ما میگذشت در خاطر افتاد که آیا حضرت مولانا درین کنیزک
بملک یمین هیچ تصرفی میکنند باقی فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید
ساخت اهل حق درمی یابند که بخاطر هر کس چه میگذرد و حق سبحانه هزار بار از اهل حق بهتر میداند
والله که چهل سالست که مرا احتلام نیفتاده است و سبب آنکه روزی از جماعتی روحانیان بمن فرود
آمدند و گفتند ترا رعایت خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا از آن ضرر تراجع میشود از آن
جهت چهل سالست که رعایت این معنی کرده ام و هفده سالست که مرا الغسل احتیاج نیفتاده
باوجود آنکه متاهل بودند ذکر شمه از لطافت و مقامی باطن حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمة حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه لطافت بحد کمال بوده از اوصاف و احوال
و اخلاق مردم زود متاثر میشدند و دعوی بزرگی میکردند لحق همچنان بود هیچ چیز را از آن خود
نمیدانستند هرچه از اوصاف و احوال ظاهر شد علمی گفتندی این نسبت فلانست و این حالت فلان
و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریق خانواده خواجگان قدس
الله تعالی ارواحهم که مقرر داشته اند آنست که هر که پیش ایشان می آید دمی بنشیند که بعد از آن
او چه بخاطر افتاد آنچه در خاطر لایح شد آن وصف و نعت اوست چون بسبب کمال صفا دل ایشان
از ماسوی مصفاست آنچه ظاهر میشود منسوب بایشان نیست اگرچه آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمانی
دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت
و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بودند و ما مقدم
شریف ایشان را مغتنم داشته پیوسته در خدمت ایشان بودیم یکروز پیش ایشان نشسته بودیم
ناگاه فرمودند آه آه نسبت گرانی ظاهر شد غالبا فلانکس می آید و یکی از اعیان تاشکند
را نام بردند سبحان الله لا حول ولا قوة الا بالله گفتن بعد از زمانی آن شخص درآمد حضرت
مولانا فرمودند بیائید خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان میفرمودند

خدمت مولانا نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در صحبت ایشان میبودند
یا اطوار آن مردم پیش ایشان مستحسن نبود اگر از دور می دیدند میگفتند فلانکس می آید و باری
می آرد ثقل بار او مرا خراب خواهد ساخت روبید او را عذر گوئید و برگردانید یکبار در صحبت
ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شناسائی می بود از در در آمد و نشست خدمت
مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشرهٔ وی احساس کردند ایشانرا خوش آمد
الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را میشناختم
مردی بود بغایت خودپسند و منکر اولیا اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را
نمی پسندید بعضی میگفتند اکابر دین را دشنام نیز میدهد خدمت مولانا الحمد لله میگفتند
و من میگفتم حالی معلوم خواهد شد که ناگاه حضرت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز
برخیز و برخیز هرچه تمامتر ویرا از مجلس خود براندند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که روزی
خدمت مولانا را در شکم شد و بسیار اظهار وجع و الم کردند آخر تفحص کرده شد پسر ایشان
آش آرد و بیضهٔ خام خورده بوده است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکبار کسی آمد که خدمت
مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آنزمان در شناسائی در منزل ما مهمان بودند بتعجیل
پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جامها بسیار بر ایشان پوشیده اند و چند کس خود را
بر بالای ایشان انداخته اند و خدمت مولانا را لرز عظیم گرفته میلرزیدند و دندان بر دندان
میزدند چنانکه در تب لرزه میشود و آن لرز هیچ تسکین نمی یافت من از مشاهدهٔ این حال بغایت
اندوهگین شدم ساعتی بنشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان رابطهٔ تمام داشت
و گندم بآسیا برده بود از در در آمد با جامهای تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا
افتاده بود و سرمای عظیم خورده بغایت میلرزید خدمت مولانا که ویرا دیدند فریاد برکشیدند
که مرا بگذارید و ویرا دریابید و گرم سازید که این سرمای اوست که من میخورم و صفت و حال او
که در من سرایت کرده است و چون جامهای ترا از بر او کندند و جامهای دیگر در وی پوشانیدند
و او را گرم ساختند لرز ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و برخاستند بی تشویشی
از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه

نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجبی گریهٔ عظیم بر ایشان مستولی شد
ایشان آه برکشیدند و گفتند دریغا مراجه شد مگر با بد ابیت اقدام حضرت ایشان میفرمودند
که از خدمت مولانا این سخن عجب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از مبتدیان مجلسی
بود که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمة الله تعالی فرزند بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی روحه از والد شریف خود نقل کردند
که ایشان میفرمودند روزی انگشت پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمة آبله کرده
بود و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی بساز تا بدین جراحت بر نهم آنکس مرهمی آورد
و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند که در دماغ من تشویشی که مردم را از
خوردن نمک عارض میشود پیدا شد مگر با این امر هم چیزی از آن آمیخته خادم گفت آری فرمودند
که بس اثر کیفیت اوست که در دماغ من سرایت کرده و روانی آن دو را درجست و امثال این
حکایات از خدمت مولانا بسیار منقولست که ذکر آن جمله بطریق تفصیل موجب تطویل است
لاجرم در این مجموعه بر ایراد این قدر اقتصار افتاد ذکر بعضی از قوتهای باطنی ایشان حضرت
مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله دام الله
تعالی بقاءهم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت
با اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندان و متعلقان
وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کرده ام دیدم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در
ضمن وی را در ضمن کرفتم صحت یافت بعد از چندگاه نسبت بما تهمتی واقع شده که مقتضی اهانت
و اضلال ما گشت و آن شخص میتوانست که در آن باب سعی کند تا آن را دفع نماید اما خویشتن
داری کرد و خود را بآن نیاورد و خاطر ما از وی کوفته شد وی را از ضمن اخراج کردیم
بیفتاد و مرد پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که درباره خدمت مولانا
خویشتن داری کرده خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت
اهانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوت و عزایم خواندن
و تسخیر جن منسوب بوده و از آن جهت متعلقان اهل حرم بازگشتی کرده و جمع از ارباب غرض

و پیر الحجت بعضی از اهل حرم نسبتی میکرده و تهمتی مینهاده و شمه از آن حال بسمع میرزا الغ بیگ رسانیده اند

و فرزند حضرت مولانا اقرار کرده و از شآمت آن شقاوت و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت

کرده میرزا الغ بیگ را غیرت شده و بغضب هرچه تمامتر خدمت مولانا را طلبیده و قاصدان

ایشان را سر برهنه در عقب اسپ سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا الغ بیگ برده ایشان در

باغ میدان جایی نشسته بوده اند سر پیش افگنده مراقبه داشته اند که میرزا الغ بیگ از پیش

ایشان گذشته ایشان هم نخاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز

کرده خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب این همه سخنان یک کلمه است میگویم که من

مسلمانم اگر باور داری خوب و اگر نی هرچه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا از آن سخن متاثر شده فی الحال بر

خاسته و گفته که وی را بگذارید حضرت ایشان میفرمودند که بعد ازین بی ادبی بمیرزا الغ بیگ نکبت

و تشویش بسیار رسیده و در آن زودی پسر عبد اللطیف میرزا وی را بکشت و هم حضرت ایشان میفرمودند

که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بوده اند بدی شخصی پیش ایشان گفته بوده اند ایشان

متاثر و متغیر شده حملی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است خدمت مولانا

محمد زاهد که از اکمل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره بوده اند نقل کردند که حضرت

مولانای ما میفرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم که

مولانا سعد الدین بزرگ از دانشمندان معتبر بود و از مخلصان خدمت مولانا پیش ایشان آمد

شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بمولانا بی ادبی و غیبت و تهمت و خباثت و اهانت بجا

می آورده و چندان بگفت که خدمت مولانا را متغیر ساخت اتفاقا در میان آن طالب علم خبیث

منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین روی بخدمت مولانا نمود که اینک آن خبیث منکر

است که میگذرد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی

شد یک قبروی صورت بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش شد و خدمت

مولانا بخانه درآمدند و مردم بر سر او رفتند تا ببینند که حال دارد مرده بود حضرت ایشان

میفرمودند که خدمت مولانا یکبار در سر حوض لب آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و

شخصی آب بی مبالاتی را گردانیده بوده است آن دهقان بتعجیل می آمده است خدمت مولانا را

بر سر بخش آب نشسته دیده پنداشته که آب را این شخص گردانیده است تند و تیز از عقب ایشان
درآمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته چون ایشان
در آب افتاده اند و سر ایشان با قعر رفته است آن دهقان فی الحال بر کنار آب افتاده
و مرده و یکبار معتقدی ایشان را گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی آمده که باغ
خود را می بیند ایشان را بآن باغ آورد دیگ محوطه بوده است که نصف از برای ایشان باغ ساخته
بوده و در آن اهتمام نکرده و نصف دیگر را برای خود ساخته بوده بسیار معمور کرده بوده
چون مولانا بآنجا درآمده بوده اند نصف باغی که بآن شخص تعلق داشته در نظر مولانا تهی نموده
ناگاه از درون ایشان آوازی برآمده است که بمیرد و این آواز هیچ منقطع نشده چند جوی
را که گشته اند آن شخص افتاده و مرده حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه خواجه
علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه خدمت سید شریف را قبول کردند و ایشان بموجب
اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار رسیده اند چنانچه پیش ازین
گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه جان عرض کردند که مولانا نظام الدین را داعیه
شیخی و بزرگیست و در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر شریف حضرت خواجه
شده است و از خدمت مولانا بسی در بار شده اند و چون بکرات و مرات این خوص واقع
شده و رنجش خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تفرقی
کنند و در آنوقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند می بوده اند چون امر حضرت خواجه
در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت سید شریف نیز همراه ایشان آمده اند
خدمت مولانا بر دراز گوشی سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر استری ناگاه استر
سید را در راه جو گرفته است و بر وجهی شده که مطلقا امکان سواری نمانده و در راه
معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشانده اند و خود بواسطه آنکه
ضعیف ترکیب بوده اند بر آن استر بیمار سوار شده اند و استر فی الحال روان شده چون
سید این خرق عادت از مولانا دیده اند استر را بطریق نیازمندی پیش ایشان کشیده اند
و مولانا همچنان بر سر استر سوار شده بچغانیان درآمده اند بعضی از اصحاب این صورت را

نیز بحضرت

نیز بحضرت خواجه رسانیده اند که اینک دلیلی دیگر برآنکه مولانا در مقام شیخی برگزیده است
که خود بر استر سوار شده و سید را بر درازگوش نشانده و دیگر امر بدیه خود ساخته تا در راه
استر را برسم معامله بیتی بفروخته که زهی بنده و این مجموع سبب تقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا
رسیده بملازمت حضرت خواجه رسیده اند و در مجلس نشسته اند همه اصحاب متفقند این آن
روز است که هرچه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین داده اند میگیرند و اتفاقاً آن روز
هوا بغایت گرم بوده است و صحبت امتداد یافته و آفتاب رسیده و همه مردم برخاسته اند
و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بهیات مراقبه و توجه در مقابله یکدیگر
نشسته بوده اند و آن مراقبه دور و دراز کشیده است و تا نیم روز برداشته خدمت
مولانا نظام الدین میفرموده اند که من در آن مراقبه و توجه خود بمثابه کبوتری یافتم
و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد هر جا که میگریختم در دنبال
من بوده اند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بردم
ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کنف عاطفت
حمایت گرفته اند و من در انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم محو شدم حضرت خواجه
چون اینجا رسیده اند ایشان را مجال تصرف نمانده از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بخدمت خواجه خطاب رسیده که نظام الدین از آن ماست کسی را با وی کاری نیست آن بود که حضرت
خواجه سر برآوردند و بکیفیتی عظیم برخاستند و بخانه درآمدند و از آن غیرت چند روز بیمار
شدند و هیچکس سبب آن بیماری را ندانست بعد از آن حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی
حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره شده اند و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشارت کردند
که همراه باشند خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد شده اند
و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بودند که سوار شوند با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف
بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه روی بترمذ روان شده اند و محنت بسیار
خود را بترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از تجسس
و تفحص چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد علی حکیم باستقبال مولانا نظام

الدین رفته است و روضه را خالی کذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه تعالی را نسبت بهر که
عنایت باشد ما چه توانیم کرد و بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار
خاطر تمام مرتفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین
بولایت شاش آمده بودند و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت
ایشان بسر میبردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی چند پوست
بره دباغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما خود گرفتیم که برای ایشان
پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوزان بردیم معلوم شد که برای گریبان پوست
می باید بتدارک آن مشغول شدیم و در هر و اسپردی بود مولانا زاده پیش ایشان
بطریق طیبت گفته که خواجه در اتمام آن پوستین اهمالی میکنند بمجرد این سخن در باطن
مولانا تغیری پیدا شد و بغایت متاثر شدند فرمودند که اهمال است باری اهمال کسی
را از رشته بیرون می آرد پس آغاز آن حکایت کردند که در زمانی که ما در سمرقند بودیم
خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شده مشرف بر موت گشت اولاد وی پیش ما آمده
نیازمندی و التماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم دیدیم که خواجه رفتنی است در برداشتن
بار وی توقف کردیم فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند ما را
بجا ساختن خاطر بر آن گماشته خود را اثبات کردیم و خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و نسبت
خود درآوردیم خواجه صحت یافته بعد از چندگاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گردن
ما را بسته سر برهنه از میان بازارها گذرانیده پیش میرزا الغ بیک بردند و خواجه عصام
الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند بود و آن مقدار میتوانست که ما را از میرزا درخواهد و مددی
رساند از خویشتن داری و از اهمال وی ما را قهر و غیرت آمد وی را از ضمن خود اخراج کردیم
چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت متوجه فقیر شدند و گفتند
خواجه واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمدید بمجرد این سخن که گفته اند تعلقی عظیم در خود مشاهده
کردم چنانکه از مجلس ایشان بحیله بسیار برخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار
شیخ خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرهما شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن

عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستیم در آن نشستن و توجه جان معلوم شد که بمدد
روحانیت عزیزان رابطهٔ صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه بآن فقیر ساخته بودند
هم بر ایشان افتاده و آن ثقل از من زایل شد سبک برخاستم متوجه خدمت مولانا شدم چون بپیش
ایشان رسیدم دیدم که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانازاده فرکتی و جمعی از اصحاب
صحبت گرم دارند و هیچ تشویشی نیست من نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که بتحقیق معلوم شده
بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب چیست که اثر آن ظاهر نشد در این اندیشه بودم که یکبار
مولانا فریاد بر آوردند که خیزید خیزید که بار افتاد و مرا گوفتند و ما برخاستیم و ایشان بر بستر
مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان هم در آن عارضه خدمت مولانا
قاسم را علیه الرحمه که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند بتعهد و بیمارداری خدمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بوده اند حضرت مولانا قاسم میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمه در همین مرض بیکبار رسیده و میگفتند خواجه ما را اسیر و ضعیف می یافتند و هر چه در مدت
حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس گردانیدند با آنکه حضرت خواجه
علاء الدین قدس الله تعالی سره که در نهایت قوت و کمال التصرف بودند هر چند سعی نمودند که
نسبت این فقیر تصرف توانند کرد نتوانستند رشحه پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار
دو کلمه است که در عبارات و اشارات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بسیار واقع شده
است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت مخصوصه معهوده این طایفه طریقه علیه خواهند
و گاهی صفت غالب و ملکهٔ نفس کسی اراده کنند و گاهی بار گویند و گرانی نسبتی خواهند
چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان مارا در بار ساخت وقتی که کسی ملاقات کنند که
بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشند و از نسبت او متاثر شوند و اگر چه آنکس از اهل سلوک
یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آن نسبت
بار خاطر ایشانست گاهی لفظ بار گویند و از آن عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان فلان
برداشت یا فلان بار فلان انداخت مراد ایشان رفع مرضی یا حوالهٔ عرض باشد و گاهی نیز
که رفع مرض و حوالهٔ عرض مخصوص بطبقهٔ خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم خدمت

والدی علیه الرحمه بفقیر میگفتند که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمائه
متولد شدی و در صباح این جمعه پیر بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
تعالی روحه بنیت سفر حجاز از ماوراء النهر بسبزوار آمدند چند روز در منزل ما اقامت فرمودند
ما در آن صباح جمعه برابر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم ما را فرا گرفتند و بانگ نماز
در گوش راست تو گفتند و قامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه دادند و گفتند این
کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شده و آن بیماری ایست مهلک
اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم
و مرض ترا عرض کردیم گفتند باکی نیست و ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق
تا قدم ترا دست کشیدند و گفتند که با او کارهاست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر اثری
از آن مرض بر تو پیدا نشد و چون طالبان و مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز نقد اطلاعی
یافتند صحبت ایشان را مغتنم دانسته بخدمت ایشان شتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که
فلان جوان از بزرگ زادگان و نقباء این شهر که بما زیاده التفاتی میداشت چند روز است
که پیدا نیست آیا جهت آن چیست گفتم گفته شد که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک
طرف روی وی ورم کرده فرمودند که وی جوانی قابل است خیزید تا بعیادت وی
رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سیدزاده رفتیم دیدیم که بار روی ورم کرده
بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده میالید ایشان بعد از پرسش او زمانی سکوت
فرمودند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر بر آوردند درد
منتقل بدندان ایشان شده بود و همان طرف روی ایشان ورم کرده با درد دندان و
حرارت و روی ورم کرده برخاستند و آن جوان بصحت تمام بمشایعت ایشان تا در
سرای بیرون آمد و ایشان دو هفته بدرد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند
که آنچه از اکابر خانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم منقولست که در بار مردم در
می آید یکی از دو صورت میتواند بود یکی آنکه وقتی که آشنایی و عزیزی را مرضی یا ملالتی
یا ابتلا بمصیبتی عارض میشود ایشان طهارت میسازند و نماز میگذارند و تضرع و زاری

میکنند و از حضرت حق سبحانه و تعالی درمیخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گردانند و صورت دیگر آنست که صاحب و مصدر آن مرض یا معصیت خود را اسیر دانند و بجای وی خود را اثبات میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت و رجوع مینمایند و آن بمقدار خاطر مشغول میدارند و همت بر میگمارند که او را بتمامی از آن ابتلا خلاصی و نجاتی میسر شود میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت مدد کردن بسیار خوبست و دیگر دو نوع باشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشند که مرض مرتفع شود دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خواطر بسیار می باشند و باسانی خاطر جمع نمیشود همت مدد فرمایند که خواطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه اصلی است نصب العین گردد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بودند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک تحصیل و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند خدمت خواجکان ولد عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند که والد ما میگفتند که در سن هفت سالگی بودم کمابیش که پدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد شد میکردند و در آن سفر که مرا برده بودند پسری بغایت صاحب جمال در سن من همراه بود مرا بوی علاقه محبتی شد شبی در خانه کاروان سرای بهم بودیم و پهلوی هم خواب کردیم چون شمع نشانده شد و مردم بخواب رفتند در خاطر من افتاد که دست وی را بگیرم و چشم خود بر آن مالم هنوز دست فراز نکرده بودم که دیدم گوشه خانه شق شد و مردی با هیبت شمعی روشن بدست گرفته از آن شکاف در آمد و بجانب ما فرو نگریست و نیز بر گذشت و گوشه دیگر از آن خانه شق شد وی از آن شکاف بیرون رفت و غایب شد حال بر من بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم حضرت خواجکان نقل کردند که والد ما در سن دوازده سالگی بودند که همراه پدر خود بسفری رفته اند روزی بر در کاروان سرای نشسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی با یکدیگر محاسبه و مناقشه ماجرایی داشته اند گفت و گوی ایشان دور و دراز کشیده

تا وقت سحر از سر دستار آخر گریه بر والد مستولی شد و بی اختیار گریسته اند بمثابه که آن جماعت
از گفت و گوی خود باز ایستاده همه متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که شما را چه شد که بی
موجبی در گریه شدید فرموده اند که از صباح تا این زمان من حاضرم که شما را از خدای خود
هیچ یاد نیامد از بسکه مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاده چون ایشان بعد از تحصیل
علوم ذوق این طریق پیدا شد بملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند و سالها
در خدمت و صحبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال باجازت ایشان عزیمت سفر مبارک
حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هراة بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی
و مولانا ابویزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی ارواحهم
رسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان گرداب معانی عالم اند
درین زمانه همه حقایق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابویزید پورانی قدس الله
سره میفرموده اند که ویرا الحمد لله تعالی هیچکاری نیست مگر کاری که هست خدا راست او را
و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند که آئینهٔ وی محاذی ذات افتاده است
غیر ذات هیچ چیزی دیگر مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را قدس سره بکمال شرع
ستایش میکردند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که
حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرموده اند که در مبادی حال که بهراة آمده بودم شبی در
واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ و جمیع اولیاء هراة حاضر بودند مرا بآن مجمع در آوردند
و بر مجموع آن حاضران مقدم نشاندند الا دو کس را یکی شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگری خواجه
عبد الله انصاری انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که چون از آن واقعه باز آمدم اثر رعونتی در خود
یافتم و برخاستم و در آن دل شب بهر طرف میرفتم و از برای دفع آن رعونت چاره می جستم
ناگاه گژدمی پیدا شد که هرچه تمامتر نیشی محکم چنان بر پای من زد که تا صباح فریاد کردم و در آن
درد و محنت از رعونت خلاص شدم حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند
که خدمت مولانا را ما میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه که

مشرف بودم مرا داعیهٔ زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفاً و تکریماً قوی شد از ایشان
اجازت خواستم فرمودند که هرچند می‌نگرم ترا امسال در میان قافلهٔ حاجیان نمی‌بینم
و پیش از آن واقعهٔ دیده بودم که از آن متوهم می‌بودم و ایشان گفته بودند که بر
سر من چون سیری آن واقعه را بخدمت شیخ زین الدین عرض کن که مردی متشرع است و بر
جادهٔ سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمة الله تعالی
که در آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان
رسیدم رفتن حج همچنانکه خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة گفته بودند در توقف افتاد
و بعد از آن سالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه‌ها
عرض کردم ایشان گفته اند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که این
طریقه از ایشان گرفته‌ام هنوز در قید حیاتند شما امینید اگر می‌دیدهید که در طریق
این طایفه جایز است چنان کنیم ایشان فرموده اند که استخاره کن گفتم مرا بر استخارهٔ
خود اعتمادی نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره میکنیم چون شب
رسید استخاره کردم دیدم که خلیفهٔ خواجگان بربارگاه هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا
بودند در آمدند و درختهارا میکنند و دیوارها می‌افکنند و آثار قهر و غضب بر
ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت منع است از آنکه بطریقت دیگر در آیم خاطر
من فارغ شد پای در از کردم و آسوده گی در خلوت شدم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم
بی آنکه من واقعهٔ خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکیست و همه یکی باز میگردد بهمان
طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آنقدر که بتوانیم مدد کنیم

حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در نفحات الانس پیش از این آورده اند
و اشارتی باستخارهٔ حضرت شیخ قدس سره نکرده اند لیکن بعضی از محرمی دیدم چنین استماع افتاده
که حضرت شیخ نیز بنا بر وعدهٔ استخاره آنشب توجه کرده اند درختی بغایت بلند و بزرگ دیده اند
که شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکنند
و جدا سازند هر چند سعی کرده زور آورده اند میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا

ملاقات کرده اند فرمودند که طریق یکیست شما همان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا
شمس الدین محمد زوجی میگفتند که حضرت مولانا ما میفرمودند که چون از خدمت مولانا نظام
الدین علیه الرحمه اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو با ایشان نبودی
خاموش گشتم و بعد از چند روز باز اجازت خواستیم گفتند برود لیکن از ما وصیتی قبول کن
زنهار آن کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد
هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت بخواجه
عصام الدین و بعضی منکران و نااهلان این قصه در ذکر مولانا نظام الدین آنجا که بیان
قوتهای باطنی ایشان رفته مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از
ایشان وصیت را قبول کردم و بعد از چند گاه مرا کیفیتی دست داد که هر گاه چشم من بر
کسی افتادی فی الحال بیهوش میگشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک میشد و من در مبادی
ظهور آن کیفیت در کنج خانه خزیده بودم و چهارده شبانروز بیرون نیامدم و هر که از دور
پیدا شدی و میل اختلاط من کردی بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم
که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت و کیفیت منجلی شد من فواید انفاسه النفیسه قدس سره
مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه ایشان را جمع کرده و طریق آن
در ضمن پانزده رشحه ایراد می یابد رشحه ۱ میفرموده اند که هر کار را که فرض کنند تعلق بحق
سبحانه و تعالی از آن آسانتر است زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد از آن
می یابند و حق سبحانه و تعالی را اول می یابند بعد از آن میجویند اگر اول نیافتی کی میل
کردی مصرع تا تو نبینی جمال عشق نگیرد کمال معنی این سخن آنست که حضرت مولانا سعد الدین قدس الله
سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که اثر تجلی
ارادی اوست ظهور میکند بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس
درینصورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصراع دیگر این بیت اینست که ع مشنوی
وصف راز هست تا ندید نشنید رشحه ۲ میفرمودند کسی که یکی را دوست میدارد و میخواهد
که همه کس او را دوست دارند اگرچه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن

او تعالی

از غلبهٔ محبت سعی آن دارد که دیر امنکری نباشد نمیدانند که چه حیله اندیشند و چه تدبیر کنند که همه همت
و طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر صفتی که میسر میشود وصف آن محبوب میکنند تا باشد که طالب
او شوند رشحه میفرمودند که هرگاه موئی بر تن تو بواسطهٔ حالی متغیر و متأثر شود از پی آن موی می
باید رفت رشحه میفرمودند که خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرمودند که حجاب
میان بنده و حق سبحانه تعالی همین انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش بسبب صحبتهای
پراکنده و سیرها و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکند و بمحبت و شفقت
تمام نفی می باید کرد و دیگر از مطالعهٔ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات تشتت آن نقوش بیش
می افزاید و از مشاهدهٔ صور جمیله و استماع نغمات سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و
تموج آید و این جمله موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه و تعالی و طالب را نفی آن کردن واجبست
پس باید که از هر چه خیال را می افزاید بوجهی اجتناب نماید تا دل صاف متوجه بجناب حق سبحانه
گردد سنت الهی بر این جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسی ایمعنی
دست نمیدهد هر راحتی که میجویند در آخرتست دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدنی
دیگر ابد الآبدی آسودنی این عالم را هیچ نسبتی با آن عالم نیست گوئیا در میان بیابانی بی
نهایت خشخاش دانه افتاده است رشحه فصل بهار بود و یکی از اصحاب ایشان بعضی
رسالها مینوشته اند میخواسته که چون تمام شود سیری بکند درین اثنا بملازمت ایشان
رفته رباعی مشهور خوانده اند رباعی بابا ربگذار شدم رهگذری بر گل نظری
فکندم از بیخبری دلدار بطعنه گفت شرمت بادا رخسار من اینجا و تو در گل نگری پس
فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت حظی داری از حق سبحانه غافلی و اگر حظی نداری
چرا میروی در رسالها مینویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بس است که بخدا مشغول
باش و اگر عمل نخواهی کردن چه مینویسی فرموده اند که یک نی و هزار آسانی
این سخن در همه جا میرود هر چه غیر حق است نی گفتی و خلاص شدی رشحه میفرمودند
که حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفته که سکوت انفع است از کلام زیرا که
از هر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن

فیض حدیث النفس است در صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس نگاه می باید داشت
زیرا که ایشان را گوشی است که آن حدیث را بآن گوش میشنوند و مشوش وقت ایشان میشود
کسی که مطالعهٔ کتابی مشغول است اگر یکی از خارج سخنی گوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر کسی که
روی و شوق آدمی نشسته مشوش می یابد جمعی که بر سبیل دوام توجه مشغولی بجناب حق سبحانه
میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسی که طفلی را
دارد و گریهٔ او مشوش وقتست میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی می
باید که پستان ذکر در دهان دل نهد تا شیر معنوی خوردن گیرد و بند گفتن در آید و از خیالات
و حدیث النفس خلاص شود باز نسبت بحال بعضی دیگر ذکر گفتن نیز حدیث النفس است حضرت ایشان روزی
اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی
با شما در غایت نزدیکی است بر این اعتقاد باشید اگر این معنی حالا شما را معلوم نشود لیکن
دایم باید که با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز مکنید و در خلوت
شرمنده و سر افکنده و چشم پوشیده نشینید و در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید
چون بحفظ این آداب قیام نمائید این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب
ظاهری و باطنی آراسته دارید ادب ظاهر آنست که با اوامر و نواهی شرع قیام نمائید و بر
وضوی دایم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید
و ادب باطن بسیار دشوار است اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاه داشتن است چه خیر و
چه شر هر دو برابر است و در حجاب بودن از حق سبحانه تعالی [illegible] میفرموده اند که حق سبحانه
تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم طریقهٔ مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده و ما تکون فی
شأن و ما تتلوا منه من قرآن و لا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه
اصل مسئله اینست که حق سبحانه تعالی فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را
تعلیم کرده خلاصهٔ کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه ببنده از همه چیزها
نزدیکتر است و از نزدیکتر هم گفتن نزدیکتر است چرا که در حال قرب عبارت میگنجد وقتی که
قرب را بعبارت در آورند بعد میشود و قرب نه اینست که گوئی با او نزدیکتر شدم یا از عبادتی

توانی کرد قرب آنست که تو در وی گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی
و از کجا آمدی و مطلقا از و عبارت نتوانی کرد یکی از پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ وی را گفت چون بآن شیخ رسی اینجا که مائیم قرب قرب و بعد بعد است
قرب عبارت از نابودن تست بیت قرب نی بالا و پستی رفتنست قرب حق از قید هستی رستنست
اکا عبارت کجا گنجد مشایخ مقرر نموده اند که در هر نفسی که میگذرد واقف می باید بود که حق سبحانه
و تعالی حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه و تعالی شرم دارد و از غفلت نورزد حق
سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در درون یک
آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول دارد و دیگر را بحق سبحانه در درون آدمی
یک دلست اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره میماند و اگر متوجه بحق سبحانه و تعالی
گردد از دل او روزنه بسوی حق سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی
تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور او بهره می
یابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نباشد هر آئینه از آن نور بی بهره
ماند پس اگر او دل حاضر است حضور او بمثابه آن روزنه است از آن راه که در نور فیض
وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت نظم بیت
هر لحظه در تو نظر میکند آن جو نواز و غافلی از تو گذر میکند مشایخ مقرر نموده اند که طاعت سبب
وصول محبت است و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان مشایخ قدس الله تعالی
ارواحهم بر آنند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گردانند بتصفیه و تزکیه مشغول گردد
تا دوام مراقبه دست دهد الا هر چه از اعمال صالحه بجا آرد آب در جامی زیاده کند مصرع
هر چه گیرد علتی علت شود کم از آن نباشد که جولاهی نمی باید بود که مدتی باید که رشته پیوند کردن
بیاموزد و کارهای دیگر خود هنوز کجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی
خواطر او استاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که بهیچ چیز مشغول نشود
مگر بنفی خواطر آنها که رسایل مطالعه میکنند و سخنان از آنجا می چینند از آنها ثبات نفی
نیست اینها همه بیکار بیاست راه حق سبحانه و تعالی دکار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی

دشنیدنی اگر کسی پیش پادشاه در بعید انشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه
مکتوبی بنام فرستاده باشد از آن مکتوب غایبان حظی میگیرند نهایت کسی جاهل و عقل غافل
باید که از حضور پادشاه بجنب تیار خود دور شود واز برای خواندن آن مکتوب از بعید ادروی
بنام نهند نسخه ۱۱ میسر مودند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا نسخه ۱۲ میسر مودند
که پرهیز از دارد هر که پرخورد انواع بیماریها در وی پیدا آید برای دفع بیماری دارو
خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو خورده وصحت یافت
همچنین چند کرت اعادت کرد عاقبت آن دارو او را ضرر کلی رساند همچنین کسی که گناه کرد
و انابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود باز گناه کرد این انابت که وی را بتمامی از گناه
باز نیارد و در وی اثر عظیم نکند مثل گناهی دیگر است ازین جهت است که اهل الله پرهیز
کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده بحق سبحانه مشغول گشته ناگاه در مرض غفلت نمیرند نسخه ۱۳
میسر مودند که جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گربه بود وقتی که گربه دیدم
بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکرد
متعجب در وی نگریستم ناگاه بسرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی
نیستم تو در طلب من کمتر از گربه مباش از آن روز در مراقبه افتادم شعر دانی که بهار
دیگ فتنه امروز نه جز ما بکسی در منکر دیده بدوز نسخه ۱۴ میسر مودند که دایم بیاد حق سبحانه
تعالی باشید تا غایتی که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه لطیف تر است هر گاه لطافت
بیشتر مشغولی و بحق سبحانه بیشتر جولاه و موزه از آن کس که خس حمام میکشند لطیف ترند از ایشان
نفس کشی نمی آید باز بزاز از ایشان لطیف تر است تحمل آن ندارد که جولاهگی و موزه دوزی
کند ملایان از بزازان لطیف ترند بزازی نمیتوانند کرد باز جماعتی بجناب حق سبحانه مشغول اند
از همه لطیف ترند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر برکوع روند
خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند این
طایفه از همه لطیف ترند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا علیهم
السلام بر حال ایشان غبطه میبرند نه از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات

وکمالات انبیا زیادت است لیکن ایشان را این شرف حاصل است که دایم در قرب حضرت حق‌اند و حضرت حق
سبحانه ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود مشغول گردانیده اند
پادشاه جمیع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض مینماید و او بامر پادشاه در ممالک
تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب وضوی پادشاه ترتیب میکند و دایم پیش
پادشاه است البته آنکه متصرف در ممالک است نزد پادشاه مقرب‌تر است و برگزیده‌تر
و مرتبه درجهٔ وی عالیتر و هرآینه اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی
لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصهٔ او میکند
و بغیر او مشغول نیست و اگر نه وی کجا و متصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالک است از
جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و رشک میدارد
رشحه ۱۱ در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس الله سره فرموده‌اند بیت ای دیده
عجایبها بنگر عجب ایست این ٭ معشوق نه عاشق نی بی وی نی و با وی نی ٭ تعبیر نموده‌اند که اگر
کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه و با وی نی را در نیابد پس چگونه قرب حق را سبحانه ادراک
تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را جذبه‌ای از ادراک و یقین
کرامت فرماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل
الله را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع گمان نرود و مینمایند در بود وجود حق سبحانه پوشانند
وجود خود در اکمل میکنند و در شک نمی‌افتد رشحه ۱۲ تعبیر نموده‌اند که چون ذکر مجرد از لباس
حرف و صوت و عربی و فارسی شود مجرد از جمیع جهات آن زمان بمقام تجربیت رسد و طالب
همه وقت از وی بر تواند خورد و قوله تعالی تؤتی اکلها کل حین ذکر چون حبه دانه است که شجره
معرفت از وی میروید کما قال الله تعالی مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة همچنانکه شجره از حبه سر
بر زند توحید حرف که مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و شکل و لون گیرد حکم
مجرد از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر میشود دمن خوارق عاداته قدس سره خدمت مولانا
علاء الدین که از اجل اصحاب حضرت مولانا سعدالدین بوده‌اند در ذکر ایشان خواهد آمد تعبیر نموده‌اند
که من بیمار بودم حضرت مولانا بعیادت آمدند و برکنار صفه نشستند و لحظه مراقبه کردند

[illegible]

در سر مبارک پیش افکنده‌اند و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک ایشان دریچه بود ناگاه موشی از کنار
آن دریچه قدری خاک پاشید و بر گردن و گریبان ایشان ریخت سر برآوردند و بالا نگریستند
و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز نگریستند همچنین تا سه بار این صورت
واقع شود بار چهارم برنگریستند و از روی غضب گفتند هی موشک بی ادب انگاه
برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت تخیل بسیار
داشتیم بعد از لحظه دیدم که بر آن دریچه گربه پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موشی قدری
خاک پاشید آن گربه در جست و به پنجه موش را از آن سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری
از آن بخورد و در هیچ روزی می شمردم که آن گربه از آن سوراخ هژده موش بیرون آورد
و در هم خایید و بگذاشت و برفت مولانا پیر علی برادر مولانا علاء الدین رحمهما الله که
وی نیز از اجله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که دکان جامه
فروشی داشتم روزی محصلی در صورت پیاده روان بر آنجا آورد و خشونت و سفاهت
آغاز کرد و در آن محل مرا ابراد او حجه برات او قدرت نبود حیران فرو ماندم و مقارن این
حال حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیدا شدند و چون آن تشدد و خشونت از و دیدند
دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند هی دادر زبان خود را نگاه دار چون دست ایشان
بر دوش وی رسید بیهوش گشت و در میان بازار بغلطید و مدتی دید بر آن حال افتاده بود و
ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد بنیاز تمام برخاست و در دست و
پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و در وی درین
طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والده فرزندان حامله بود و از حمل دو ماه
گذشته بود در آن ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت و او مشرف بر
موت شد و حال بر وی گشت باضطراب تمام نزد ایشان دویدم که مردم بسیار از علماء
صلحا نزد ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست متحیر شدم و نمیدانستم
که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند
و جمعی از اصحاب بر عقب ایشان می آمدند و در آن تنها مرا پیش خود خواندند و گفتند

این طایفه را

این ظالم را بگوی که یکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی واز تو عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شد سزای خود بینی من خوشندل شده بتعجیل برگشتم چون بخانه درآمدم دیدم که حال او بصلاح آمده واز آن مرض اثری نمانده قصه را بوی باز گفتم بگریست وگفت راست فرموده اند در آن تاریخ یکبار قصد کرده بودم واز مردن جستم پس بخدا عهد کرد که دیگر مثل آن قصدی نکند خدمت مولانا علاء الدین گفتند در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم روزی قاصدی از ولایت قوهستان رسید ومکتوب والدین آورد که مرا بمبالغه وتاکید بلیغ طلبیده بودند که تا کدخدا سازند از این صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان محروم شوم با خود گفتم چون ایشان بر مضمون این مکتوب اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه خواهند داشت ونخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان درآمدم هنوز مضمون مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند که چون بمبالغه طلبیده اند می باید رفت من متحیر شدم واز رفتن چاره ندیدم بعد از آنکه بملازمت پدر ومادر رسیدم هم در آن هفته مرا کدخدا ساختند وهشت سال آنجا ماندم لیکن در آن مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم واز باطن شریف ایشان استفاضه مینمودم ودر آن دیار عاملی ظالم بود که در توجیه مال واخراجات بر من تعدی بسیار میکرد وظلم وبیداد از حد میگذرانید ومن هیچ میدانستم که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر بباطن متوجه حضرت مولانا شدم واستغاثه کردم شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر وکمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان آن تیر را بر کمان نهادند ودر کشیدند وبجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم وگفتم حاضر باش که بلای عظیم روی بتو خواهد آورد بخندید واستهزا نمود وسخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک نیمه تنه وی را فلج دریافت ودیگر برنخاست وهم خدمت مولوی فرمودند که در آن ایام که در ولایت قهستان بودم یکبار رمه ای از تخم پیله بر داشته بودم روزی بر درخت بلند برگ می بریدم ودر اثنای آن کار نسبت رابطه می ورزیدم ناگاه شاخی که پای بر آن

داشتم شکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا رمانیده اند و مرا
از هوا در ربوده و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید و این معنی را پوشیده
داشتم چون بملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصهٔ طلوع آن عالم ظالم و افتادن خود را
از درخت بعرض ایشان رسانم پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان
دیگر است و افتادن مظلومان دیگر و هم خدمت مولوی مشیر فرمودند که در مبادی احوال
چون حضرت مولانا در هرات مرا تعلیم ذکر دل کردند فرمودند که پیش من ذکری چند بدل
بگوی من آغاز کردم و دل را باید که مشغول ساختم فرمودند که همچنین مکن و در ذکر دل را حرکت مده
بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بحرکت در آید
آنزمان کار بوی بازگذار دو در آن محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده
نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و احوال دل خلق آگاه
باشند من درین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال فرمودند که
چه حیران ماندهٔ والله که مراد در طلوع مریدیت بقال در پس باحال ایستاده و من اینجا به دل
وی راه از وی سیده ام بعد از اطلاع بر این معنی مرا کیفیتی عظیم دست داده دیگر دامن استارا
محکم گرفتم از خدمت مولانا محمد رحمة الله علیه که برادرخورد حضرت مخدومی مولانا نور
الدین عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی بودند منقولست که فرمودند من در مبادی
احوال باعمال اکسیر و شغل بآن مشغوف بودم و بسی اوقات شریف صرف آن مینمودم و تجربهٔ
بسیار بدست آوردم و نشانها نزدیک بکار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمیشد
و من در شغل و ترک تردد خاطر داشتم و ازین جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال بودم
روزی درین پریشانی و سرگردانی بیازار خوش در آمدم چون نزدیک بسر چار سو رسیدم
و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب من در آمد و دست در گردن من انداخت
بازنگریستم دیدم که حضرت مولانا اند ایستادم و نیازمندی نمودم ایشان فرمودند که
بیت
هی داد قطعهٔ کیمیای تراکنم تعلیم * که در اکسیر و در صناعت نیست * رو قناعت گزین که
در عالم کیمیایی به از قناعت نیست * این قطعه خواندند و روانی برگذشتند بعد از رفتن

ایشان ارادت آن شغل بتمام از دل من زایل شد و خاطر بکلی از آن دغدغه خلاص یافت
و یقین دانستم که آن تصرفی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت باین فقیر صادر شد

خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوایل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم
ایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبقها را که در فن عربیت و منطق و کلام
داشتم تمام ناکرده گذاشتم اما نسخهٔ امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی در حدیث میگذرانیدم
و نزدیک باخر رسیده بود با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری آن کتاب را
تمام کنم صباح شنبهی بود که جزو حدیث را برداشتم و از درون شهر بمحلهٔ حل گرزی که مخدومیت
سید انجامی بودند متوجه شدم چون قدم از دروازهٔ ملک بیرون نهادم دیدم که بند
گران از آهن بر پای من پیدا شد چنانچه بدشواری بر میداشتم از این صورت تعجب
متوحش و متحیر شدم و در هر دم مینگریستم که آیا چه میگویند دیدم که هیچکس باین معنی حاضر
نمیشود بمحنت تمام از پل روان گذشتم در این اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد
و سر برهنه ماندم توحش و تحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرجی از کتف من ربودند
همچنین در هر دو سه قدم چیزی از من ربوده میشد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیراهن
تمام رفت و من با تنه ازار بماندم و آن بند گران بر پای من بود نزدیک بسر
بازارچه رسیده بودم با خود گفتم اگر یک قدم دیگر پیش نهم ازار نیز میرود و آن زمان
رسوا میشوم فی الحال از آن کار بازگشتم دیدم که پیراهن من پیدا شد و پیرهن پیدا آمد
و بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم بآنجا میرسید آن چیز باز بجای خود می
آمد چون قدم از آستان دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بند گران از پای من
برخاست و ناپیدا شد فی الفور با دلی از مطالعه نفور بملازمت ایشان شتافتم دیدم
که در مسجد جامع جایی بمراقبه مشغول‌اند آهسته آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک بر آوردند
و بجانب من توجه نمودند و تبسمی فرمودند از تبسم ایشان معلوم شد که آن تصرفی

که بود از ایشان واقع شده بود و هم حضرت مولوی فرمودند که روزی مرا قبضی عظیم
طاری شد و حزن قوی فرو گرفت چنانچه بیطاقت شدم برخاستم و بدر سرای حضرت

مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنید و مرا
ازین الم وا رهانند و بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان ظاهر بود
تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفتند و بفشردند و بعد از آن سر انگشت
شهادت را بر آخر گردن من نهادند فی الفور در باطن من سروری و در دل من خوشی
و حضوری حاصل شد و انشراحی در سینه پیدا گشت که تا مدت چهار ماه متصل دل من چون گل
می شکفت و بقهقهه میخندید و آثار آن بر بشره من ظاهر بود بمثابه که لبم از خنده فراهم
نمی آمد و هم خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رسم و عادت اتفاق رقص
و سماع افتاد چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر و اهالی آنجا حاضر بودند ایشان
از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باری عظیم بر من افتاد پنداشتم که
کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند چنانچه منحنی شدم که بینی من بزمین نزدیک رسید
و نفس من تنگی کرد و متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که رابطه
حیات منقطع شود خدمت مولانا شهاب الدین احمد برجندی علیه الرحمه که از دانشمندان
مشهور و از کبار اصحاب ایشان بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دیدند
بجناب ایشان بجهت من درخواست و تواضع نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی
متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند بر دسیرانی شکنبه بدان گنید که
خبان پاک بگیرداند می پزد که طباع سلیمه بتناول آن رغبت مینماید ما نیز در پاک ساختن
بعضی نفوس کم از آن سیرابی نیستیم این گفتند و کف دست راست را بر کف دست چپ
من نهادند و دست بر دست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست و آن
گرانی زایل شد خدمت استادی مخدومی خواجه حافظ غیاث الدین محدث رحمة الله علیه
از اجله علماء زمان و از اعیان هراة بودند و نظر حضرت سید قاسم تبریز قدس الله سره یافته
بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر و ولد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله
تعالی سرهما بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا قرب تمام داشتند بمرتبه که گاهی
بالای تخت میرزا می نشستند و برای وی مثنوی میخواندند روزی نقل نمودند که روزی

در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدیم و در آن مجلس بسی از علما و
فقرا حاضر بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران فقیر قوهستانی نشسته بود حضرت
مولانا سکون کرده بودند ناگاه سر برآوردند و آن مرد قوهستانی را پیش خواندند و دست
وی را گرفته بدست من دادند فرمودند که وی را بتو سپردیم در بند حمایت وی تقصیر نکنی
من قبول کردم و مراد هیچکس را از حاضران سر این سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده
سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند و در زمان میرزا سلطان ابوسعید شخصی پیدا
شد که بعد دامر مردم را بتهمت جهودی میگرفت و مبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقا آن
مرد قوهستانی را گرفته بود و چون وی مالی و جاهی نداشت که سبب خلاص وی شود کار
وی بر کشتن قرار گرفته بود تا دیگران بترسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار وی
گرمتر شود آخر هم بآن انجامید که رسنی در گردن وی کرده بدروازهٔ عراق آوردند
تا وی را از دار آویزند در آن اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم
بدروازه رسیدم و ازدحام خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیری را بتهمت جهودی
گرفته اند و میخواهند که بکشند من اسب پیش راندم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد ای خواجه حافظ
من آن مرد فقیر قوهستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشما سپردند
و فرمودند که در بند حمایت وی تقصیر نکنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است
چون نیک در وی نگریستم بشناختم فی الحال وی را اخلاص کردم و از همین جا عنان برتافتم و بملازمت
میرزا شتافتم و قصهٔ آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بعرض میرزا رسانیدم و میرزا
آن تهمت کننده را بجای وی سیاست فرمودند و آن فقیر و سایر مردم از شر وی خلاصی
یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند بیت
از پس صد سال هرچه آید برو ٭ پیر می بیند معین مو بمو گر بمیرد دید او باقی بود ٭ زانکه
دید کس دید خلاقی بود خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی که بحضرت مولانا سعد الدین
قدس سره صحبت بسیار رسیده اند بعضی از اجله اصحاب ایشان چنین گفته اند که روزی در خدمت
خواجه بحضرت مولانا گفته اند که مرا دو مشکل عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از

حل آن عاجزم و کسی نمی‌یابم که آن مشکل را تواند گشود و ازین جهت خاطر من در بار است میخواهم
که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرمودند که
شما فردا صباح بنیت حل آن مشکلات متوجه اینجانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید
کرد خدمت خواجه روز دیگر آمدند چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند
و بیخود گشته و مدتی در آن بیخودی مانده اند و بعد از افاقت و شعور این بیت از مثنوی
خوانده اند ❁ ای جمال تو جواب هر سوال مشکل از تو حل شده بی قیل و قال پس دغدغه سفر
از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجه پرسیده است
که شما را آن روز چه شد که مدتی بیهوش شدید و افتادید و بعد از آن ترک سفر کردید
فرمودند که چون چشم من بر ابروی راست مولانا سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد
و چون چشم بر ابروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر من مرتفع شد از لذت و ذوق آن
فریاد کردم و بیخود افتادم در نفحات الانس مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت
ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغییر
بسیار میشد و فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب می بودم یکروز آنرا با ایشان گفتم
گفتند هر گاه که ترا تغیر می افتد مرا در خاطر در می آور در آن وقت که ایشان سفر حجاز رفته
بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان
توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دست خود را بر دهن
من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ
بر شکسته بودند و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود
از ماه رمضان که تا عید دیگر پنجشنبه نبود و آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه معظم بیایند
با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی
پیش ایشان بودند نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبهی بود که تا
عید بعد از آن پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز پیشین روز چهار
شنبه بوده است هفتم ماه جمادی الآخر سنه ستین و ثمانمایه از بعضی اهالی استماع افتاده

که روز تعزیهٔ ایشان حضرت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند و وعظ فرمودند و در آن اثنا بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آینه شد بر و زنگار رها نمود دو جهان فرو بر خاک توده شد حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده و دو بار از هراة بملازمت آنحضرت بما وراء النهر شتافته در کرت اول که راقم این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریهٔ چل دختران بصحبت خواجه کلان مشرف شد و آن نوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که بکجا میروی وجه داعیه داری فقیر مجملی از داعیهٔ خود عرض کردم بشاشت تمام نمودند و فرمودند باید که از ملحه اشتوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احمال و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و عنایت بسیار میکردند چون به بخارا رسیدیم اکثر احمال و اثقال و خادمان و متعلقان را از آنجا گذاشتیم هم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت نسف شدیم و در قرشی بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال مجالس التفات بسیار و الطاف بیحد و بیشمار از حضرت ایشان بنسبت بخواجه کلان مشاهده میشد و بسبب تعلقها از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا قدس سره داشته اند استماع می افتاد و در اوایل در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهراة مراجعت کنید هر که برای شما آید وی را نیز باین طریقه خوانند و تعلیم ذکر کنید و والد بزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهراة رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هراة یاران پیدا کرده اند و ایشانرا بر کار داشته و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کار ها پیش رفته است و سلوک ایشان بنهایت رسیده است شما نیز باید که در کار باشید تا مهم با تمام رسد پس این بیت از مثنوی خوانده اند که بیت

حاصل آن آمد که یار جمع باش ٭ همچو بتگر از حجر یاری تراش ٭

و بعد از چند گاه که حضرت ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین

امر فرمودند این فقیر بنا بر امر آنحضرت در موافقت خواجه باز بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند
مکث فرمودند و فقیر باجازت ایشان بزود متوجه خراسان شد و بعد از یکدو ماه ایشان
نیز بهراة آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیار میفرمودند تا بعد از پانزده
سال بفرزندی برداشتند و بفرزندگی قبول فرمودند بعد از اتمام رشحات به پنج سال خواجه
کلان صباح پنجشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه اربع و عشر و تسعمایه وفات یافتند و در پایان
برتحت مزار پیش روی والد بزرگوار ایشانست قدس سرهما روزی حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره ایشان بتقریبی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان
این مصرع خواندند خاک او بهتر ز خون دیگران فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره
خواجه محمد اصغر المشتهر بخواجه خورد بودند که از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهرهٔ تمام داشتند
و هر دو خواجه حافظ کلام الله بودند و مطلع بر دقایق تفسیر و حقایق تاویل و وفات حضرت
خواجه خورد در ولایت زمین داور واقع شده در شهور سنه ستة و تسعمایه و بعضی از خدام
نعش ایشانرا از آنجا بهراة آوردند و برتحت مزار در عقب والد شریف خود مدفون ساختند رحمهما الله

تعالی رحمة واسعة ذکر مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی لقب اصلی
ایشان عماد الدین است و لقب مشهور او نور الدین و ولادت ایشان در خرجرد جام بوده است
وقت العشاء الثالث والعشرین من شعبان المعظم سبع عشر و ثمانمایه چنانچه در قصیدهٔ رشح بال
بشرح حال که مشتمل است بر مجملی از وقایع حالات ایشان در مدت حیات چنین فرموده اند شعر
بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی * که زد ز مکه بیثرب سرادقات جلال * ز اوج قلهٔ پروازگاه
عز قدم * بدین حضیض هوان کرده ام پر و بال * پوشیده نماند که نسبت شریف حضرت مخدومی
عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمه الله تعالی میرسد
که از اعاظم مجتهد است در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه و یکی از
صاحبین است و هو محمد بن عبد الله بن طاوس بن هرمز الشیبانی و کان هرمز ملکا ببغداد
اسلم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ذکر فی کتاب المصفی انه کان بین الامام محمد و ابی
حنیفة رحمهما الله تعالی قرابة قریبة فانه محمد بن الحسن ابن عبد الله بن طاوس بن هرمز و هو ملک

اسلم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز والد ایشان یعنی مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم حضرت مولانا نورالدین و تقوی بوده اند منسوب بمحله دشت از محروسه اصفهان که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده اند و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده اند و مادر و پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی چون مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد در آن ولا که از ولایت خود بدیار جام آمده اند صلبیه خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی شاه مفتی فقاهت پناه منتظم گردانیده و نتیجه آن ازدواج ولادت مستوره ایست که مولانا شمس الدین محمد دشتی ویرا در حباله مناکحت خود در آورده و از وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و آبای ایشان تا در ولایت جام ساکن می بوده اند در کتابت سجلات و قبالجات عبارت دشتی مینوشته اند چون از جهت اقامت بهراة گشتند بلفظ جامی بجای آن رقم میزدند در آن سال که حضرت مخدومی متولد شدند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه تسخیر ممالک عراق و فارس دست یافته بوده است والله اعلم

ذکر اشتغال حضرت مخدوم بتحصیل علوم در مبادی احوال و رجوع ایشان باهل فضل و کمال

چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود بهراة آمده اند در مدرسه نظامیه اقامت کردند و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده است و در آن فن شهرت تمام داشته در آمده اند و میل بمطالعه مختصر تلخیص کرده اند چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقراءت شرح مفتاح و مطول مشغول بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بودند در خود استعداد فهم آن یافته اند و بمطالعه مطول و حاشیه آن پرداخته اند بعد از آن بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم محققان روزگار بوده و از اکمل تلامذه حضرت میر سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در آمده اند میفرموده اند که وی در طریق مطالعه بی مثل بود اما بتقریب چهل روز از وی مستغنی توانستی شد بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد

جاجرمی خود بود که از افاضل مباحثان زمان خود بوده اند و از سلسلهٔ تلامذهٔ حضرت مولانا
سعد الدین تفتازانی رحمة الله تعالی میرسیده اند میفرمودند که چندگاه بدرس وی میرفتیم
از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانا
زادهٔ خطایی را دفع میکرد روز اول که برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه انگار کرد
آنرا باطل ساختیم در مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله وجهی داشت
و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول تلخیص اندک مناقشه مینمود و اگرچه آن سخن را در اصل
زیاده وقعی نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود.
و بعد از آن در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات
اول مباحثه واقع شده بوده است و بتطویل انجامیده و بالآخر قاضی بسخن ایشان آمده
مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیک مرتبهٔ صدارت
داشته حکایت میکرده است که در آن مجلس میرزا قاضی روم را در مدرسهٔ خود در سمرقند
اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن مجلس
بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد در صفت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی چنین
فرموده اند که تا بنای سمرقند است هرگز بجودت طبع و قوت و تصرف این جوان جامی کسی از
آب آمویه عبور نکرده مولانا ابو یوسف سمرقندی در شاگردان معتبر قاضی روم نقل
کرده است که چون حضرت مولانا عبد الرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقا بشرح تذکره
در فن هیأت اشتغال نمودند و تصرفات برجیدهٔ معدوده که قاضی بر حواشی آن کتاب
ثبت کرده بود سالها قرار یافته بود هر روز در هر مجلس از آن سخنان معتبر یک سخن بمقام
حک و اصلاح میرسید و قاضی بغایت از آن ممنون میشد و در آن اوقات شرح ملخص چغمینی
را که نتیجهٔ افکار وی بود در میان آورد و ایشان تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی
نرسیده بود روزی در هرات مولانا علی قوشچی بهیئات و رسم ترکان چغتایی عجب ریبان
بسته بمجلس شریف ایشان درآمده است بطریق تشبیه چند نکتهٔ مشکل از دقایق فن هیأت
القا نموده ایشان بدیهةً هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده متحیر مانده

و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند مولانا چهارپاسی شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد از آن
بشاگردان خود میگفته است که از آن روز باز مرا معلوم شده که نفس قدسی درین عالم
موجود بوده است بعضی از مخادیم میفرمودند که این قوت بنا بر آنست که مشغولی بطریق
خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم ممد تعقل و مقوی قوت مدرکه است و کیفیت مطالعه
و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقان بلکه استادان امر مشهور و مقرر بوده است
ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال میگذشته و طبع ادراک ایشان باندیشهای
دیگری پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند بسیاری بوده که جزوی یکی از هم سبقان
میگرفته اند و لحظه مطالعه میفرمودند و چون بدرس حاضر میشده اند بر همه غالب می
بوده اند مولانا معین تونی میگفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی در می
آمدند هر شبهه که از نتایج طبع مستعدان در میان می افتاد در بدیهه ایشان آنرا دفع
میکرده اند و هر روز دو سه شبهه وارد و اعتراض خاص در آن مجلس مذکور از آن
مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنا بر بعضی رسوم علوم که بارسته بسماع
بوده است بمجلس درس اهالی روزگار حاضر میشده اند و اگر نه در تحصیل لامرات نیز
احتیاج بنافه کسی نبوده بلکه مدرسان حوزه غالب می بوده اند روزی سخنی از استادان
و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیش هیچکدام
از استادان چنان سبقی نگذرانیده ایم که ایشان را بر ما غلبه و استیلائی بوده باشد
بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بودیم احیانا بما سرسری میکرده اند و هیچ یک را در
ذمه ما حق استادی ثابت نیست و ما بحقیقت شاگرد پدر خودیم که زبان از وی آموختیم
چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده اند و بعد از آن
در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را چندان بکسی احتیاج نمیشده است روزی در اوایل
حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داود و مولانا معین که شاه رخی اصحاب المتنازعین
فی البحث بوده اند اتفاق کرده بجهت تحصیل وظیفه بدر خانه بعضی از امرای بزرگ شاه
رخی میرفته اند آستین ایشان را نیز گرفته کشان کشان برده اند و بدر خانه آن امیر رسانیده

انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق
من با شما همین بود دیگر این صورت از من امکان ندارد بعد از آن دیگر هرگز بخانهٔ هیچکس
از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت نکرده اند و همیشه در زاویهٔ فقر و فاقه پای همت
در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان بظهور آمده
بیت
مثنوی چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو همه را بر درم فرستادی من
نمیخواستم تو میدادی میفرموده اند که ما در ایام شباب هرگز تن بمذلت و خواری نداده ایم
چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هراة پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه
علی سمرقندی میرفته اند و ما هرگز با ایشان موافقت ننموده ایم بلکه هرگز بر عادت ارباب درس
ملازمت در خانهٔ ایشان نیز رغبت نکرده ایم و بواسطهٔ آن تنقیص تمام بوصول وظیفهٔ ما راه
می یافت ذکر وصول حضرت مخدوم بصحبت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرهما
بعد از علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء رسوم ایشانرا در مبادی حال گرفتاری دل
بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است روزی از آن متعلق انحراف خاطری دست داده از
هراة بسمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضایل و کمالات روز چند مشغول بوده تا آنکه شیئی
خاطر ایشان از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متألم
بوده است حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره در واقعه دیده اند و از ایشان شنیده
که فرموده اند رو دامن یاری گیر که ناگزیر تو بود ایشانرا ازین واقعه تأثیری بلیغ شده
و داعیهٔ عظیم در خاطر افتاده است روی بجانب خراسان شتافته اند و شرف صحبت و قبول
حضرت مولانا را دریافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشانرا شوقی عظیم
و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده
است متحیر و متعجب میشده است و میفرموده که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ایشانرا زود در ربود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بر در مسجد جامع هراة هر روز
پیش از نماز و بعد از نماز با اصحاب می نشسته اند و صحبت میداشته اند و حضرت مخدومی را
که گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین میفرموده اند

که این جوان

که این جوان از عجب قابلیتی است شیفته وی شده ایم نمیدانیم که وی را بچه حیله صید کنیم در اول
که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند
که امروز عجب شاهبازی بدام ما افتاده و هم در آن اثنا فرموده اند که حضرت حق سبحانه
بصحبت این جوان جامی بر ما منت نهاد مولانا شهاب الدین محمد جاجری بعد از گرفتاری
ایشان بصحبت مولانا سعد الدین قدس سره چنین میگفته است که در شصت پانصد سال یک
مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان سر بر میزد و حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان معتبر
هرات بوده چنین میگفته است که تا حضرت مولانا عبد الرحمن جامی ترک مطالعه نکرده بودند
روی بطریق صوفیه نیاورده بودند ما را یقین نشده که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کار دیگر
می باشد و فوق مرتبه دانشمندی امر دیگری بوده است ایشان در ابتدا شغل باطن طریق
بامر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کرده
بودند و از خلق بغایت مجتنب و محترز و متوحش می بوده اند و به تنهایی بسر میبرده اند
بعد از آنکه در میان خلق در آمده اند طریق محاورت و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان
رفته بوده است و الفاظ ما و تو مستوحش گشته بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می
آمده است و در اواخر آن اوقات ایشان را جذبهٔ عظیم روی نموده است و کیفیتی قوی
دست داده که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسو رسیده اند آنجا ایشان را افاقتی
شده و بشعور آمده اند و دغدغهٔ صحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
مبارک آنحضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت بر تافته اند و ملازمت
حضرت مولانا شتافته اند ایشان در اثناء ملازمت حضرت مولانا روزی چند در
فصل بهار بجانب قصبه ده سیری کرده بوده اند آنحضرت رقعه نوشته اند و بر ایشان
فرستاده سواد آن رقعه اینست که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاده بسم الله
الرحمن الرحیم سلام علیکم رحمة الله و برکاته حق تعالی با خود دارد و بغیر خود نگذارد
توقع از آن برادر بلکه بصر برادر مولانا عبد الرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر عمر ضایع کرده

را از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند که اشتیاق غالب دانند نمیدانم که چه نویسیم انتهای
اسم و رسم است آنچه مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت آید مقصود را
نمیشاید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طایفه که میکنیم نه از جهت احتیاج است مر آثار را جهت
تعظیمی که مراست و عزت و شرفی که ایشان راست نمیدانم که چه میگویم شمع رخسار من اینجا و
تو در گل نگری؛ والسلام والتحیة الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقعه با ایشان رسیده
فی الفور مراجعت فرمودند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت نموده حضرت مخدومی
میفرموده اند که در ابتدای شغل باین طریق انوار ظاهر میشد بطریقی که حضرت مولانا ما
اشارت کرده بودند شغل مینمودیم و نفی میکردیم تا پوشیده میشد بر ظهور انوار و کشف
و کرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به از آن نیست که فقیر را در صحبت صاحب دولتی
تاثر و جذبی دست دهد و زمانی از خود ببرد خدمت استادی مولانا رضی الدین
عبد الغفور علیه الرحمه والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدیم که بعضی ازین طایفه را عوالم
کشف میشود و بر بعضی دیگر مخفی میماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق دو نوع است
یکی سلسلهٔ ترتیب که سالک همان راهی که نزول کرده عود نماید و دیگر طریق وجه خاص است
که طریق خواجگان ماست قدس الله تعالی ارواحهم و سالک این طریق را واسطهٔ توجه
جز نفس ذات نیست و درین طریق کشف عوالم ضروری نیست و خدمت مولانا عبد الغفور
میفرموده اند که ایشان را لحاظ مشاهدهٔ وحدت در کثرت که مشاهدهٔ تفصیلی است مایل
تر بوده از طریق اجمال میفرمودند که هر گاه که خود در مرتبهٔ اجمال میگیریم مغلوب میشویم
ولیکن حضرت مولانا را از اجمال بتفصیل کم می پرداختند جانب استغراق ایشان در آن
غالب بود میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آن را
از خود ممکن نمیدانم و درین معنی ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر
نیاید این معنی پیش گرفته است ذکر ملاقات حضرت مخدومی با مشایخ کبار از صغر سن
تا نهایت کار مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جملهٔ اکابر ایشان
دیده بودند و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد پارسا ست قدس الله تعالی سره

در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه قدس سره بعزم سفر حجاز از ولایت جام
میگذشته اند و بقیاس چنان مینماید که در اواخر جماد الاولی تا اواخر جماد الآخر سنه ثنتین وعشرین
ثمانمایه بوده باشد پدر این فقیر با جمع کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون
آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته
پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نموده و یکسر نبات کرمانی عنایت فرموده اند
و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت نور ایشان در چشم منست و لذت دیدار مبارک
ایشان در دل من و همانا که رابطه اخلاص و محبت و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت
بخاندان خواجگان قدس سرهم واقع است ببرکت نظر مبارک ایشان بوده باشد و امید میدارم
که بهمین رابطه در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور شوم بمنه وجوده دیگر مولانا فخر
الدین لورستانی بود رحمة الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات نوشته اند
که بخاطر می آید که حضرت مولانا فخر الدین لورستانی رحمة الله تعالی در حجره جام در سرایی
که بتعلق والد فقیر میداشت نزول فرموده بودند و من چنان خورد بودم که مرا پیش ایشان بردندی
خود نشانده بودندی و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشتندی
و آنرا میخواندم تبسم مینمودند و تعجب میفرمودند آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و
ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابد امید میدارم که بر محبت
ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احیینی مسکینا
وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین دیگر خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره
و ایشانرا اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات نوشته اند که روزی در
در مجلس ایشان ذکر شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات ایشان
میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل
و این نیز فرمودند که هر که فصوص را نیک میداند ویرا داعیه متابعت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم قوی میگردد دیگر حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله تعالی روحه فرموده
که حضرت شیخ را از استغراق و استهلاکی عظیم بود و بسیار بود که در هوا تیز تیز می نگریستند

همانا که ملایکه مخلوق از انفاس خلایق را که موافق ایشان بوده است ملاحظه میکردند و میفرمودند که روزی ملازمت
حضرت شیخ بده چهاره رفته بودم و جمعی نیز از شهر رسیده بودند و آداب ایشان آن بود که هر که از شهر
می آمد از وی میپرسیدند که خبر صحبت بهمان قاعده از سر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری
هر کسی چیزی گفت آخر از من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبری ندارم فرمودند که در
راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند هر کس که پیش فقیری میرود باید که همچنین رود که نه از شهر خبری
داشته باشد و نه در راه چیزی دیده پس این بیت خواندند شعر دلآرامی که داری دل در وبند
دگر چشم از همه عالم فرو بند دیگر خواجه شمس الدین محمد کوسوی بود قدس الله تعالی روحه میفرمودند
که حضرت خواجه وعظ میگفتند و حضرت مولانا سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال
الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان از عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس ایشان مینشستند و معارف
و لطایف ایشانرا استحسان میکردند خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة الله تعالی مارا
ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعضی عزیزان استماع افتاده که هر روز که حضرت مخدوم بمجلس حضرت
خواجه محمد کوسوی قدس سره در می آمدند خواجه میفرمودند که امروز شمعی در مجلس ما برافروختند
معارف و حقایق بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان جاری شد حضرت مخدوم میفرمودند که خواجه
محمد کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس الله تعالی سره معتقد بودند
و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر و حضور علماء ظاهر چنان بیان
میفرمودند که هیچکس را بر آن مجال انکار نبوده اسرار و حقایق قرآن و حدیث نبوی
و کلمات مشایخ بغایت تیزفهم بودند و باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض میشد که بعد از
تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی در اثناء وعظ و مجلس سماع ایشانرا وجدی عظیم میرسید
و صیحها را از بسیار میزدند و اثر آن و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجه
در بعضی اوقات مردمانرا در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدیدند روزی میگفتند
که اصحاب ما که گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بآن باز میگردند و یک
دو کس را نام میبردند و میگفتند که هر گاه پیش من می آیند در صورت سگان چار پا میبینم
سیماسید بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر کسی گذشتی خواجه آنرا اظهار

کردندی بر وجهی که غیر آنکس ندانستی دیگر مولانا جلال ابویزید پورانی بود رحمة الله
تعالی مدة پوران برای خدمت ایشان بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار پهلوی
وی نماز میگذاردم چنان وی را مغلوب و مستهلک یافتم که گوئی از خود هیچ شعوری نداشت
در قیام که می استاد گاهی دست راست بر بالای دست چپ مینهاد و گاهی دست چپ
بر بالای دست راست دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمة الله تعالی ایشان با وی صحبت بسیار
داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن وی بآنجا رسید
که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نمیداشتم
و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد بر وجهی که من از آن تحقق وی بمقام جمع فهم کردم رشحه
بعضی عارفان گفته اند که چون خدایتعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمیع ذوات
موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعهٔ ذات و صفات و افعال وی سبحانه متلاشی
یابد و نسبت نفس خود را با موجودات چنان یابد که گوئی با وی مدبر آن موجودات است
و این موجودات نسبت بوی اعضای وی اند و فرود نمی آید چیزی بهیچ یکی ازین موجودات
الا آنکه می بیند که باو فرود آمده می بیند ذات خود را او ذات حق و صفت خود را او صفت
وی و فعل خود را او فعل وی بنا بر آنکه مستهلک شده در عین توحید و استهلاک در عین توحید متمم
آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب باید و نیست اشیا را در توحید مقامی که ورای
این مرتبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهدهٔ جمال ذات نور عقل که فارق بود میان اشیا
و ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبهٔ نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم
حادث برخاست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپدید میشود در زمان پیدا شدن حق درین
حالت را در عرف این طایفه جمع گویند دیگر تا حضرت ایشان بودند میان حضرت مخدوم
و ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است دو کرت در سمرقند و کرت سوم در هرات
که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده بودند
و کرت چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید بمرو آمده بودند و
حضرت مخدوم نیز از هرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط مبارک آنحضرت

دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبیدالله مدالله ظلال جلاله ازین المنیه پرسیدند
که سن تو چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن ما بدو از ده سال زیاده
باشد و مخفی نماند که پیش از ملاقات و بعد ازان میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات
و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت با آنحضرت از
مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و پیدا و روشن و هویداست و
آن منظومات و مثنویات از آن مشهورتر است که ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیده
و محبت آنحضرت نیز نسبت با ایشان از رقاع و مکاتبی که آنحضرت با ایشان نوشته اند ظاهر
و باهر است و از جمله آن رقاع و مکاتبت این دو رقعه است که بر سبیل استشهاد و تیمن و تبرک ثبت نمود
از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده درین مجموع ایراد می یابد رقعه اول بعد از رقم نیاز
عرضه داشت این بیچاره آنکه گاهی میخواهم که گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان
آن آستانه اندکی اعلام کنم لیکن میترسم از خرابی که حال فقیر است این موجب ملالت یاران
شود و ذکر آلوده و خسته بهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر بخرابی این درمانده نکنند
طریقه ترحم که از اخلاق کرم است نسبت باین ضعیف مرعی دارند بسبب گرفتاری خود چون آن
نمیدانم که بیت هر کرا دیو از گریبان وا برد ای کیستش سازد سرش را او خورد والسلام
والاکرام رقعه ثانیه عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی عتبه بوسی بسیار است هر چند
با خود میگویم که بیت این کار دولتست کنون تا کرا رسد لیکن هوای آنکه خود را بر آن آستان بیند
بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه بمحض عنایت این فقیر بی بال و پر بی همت بی
قدم را بمحض عنایت قدمی روزی گرداند تا هر چگونه که باشد از مضیق حبس خودی نجات یافته
آستان بوسی تواند شد والسلام حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند نوبت اول در
زمان میرزا الغ بیگ رفته بوده اند بدرس قاضی روم آمد و شد میکرده چنانچه شمه ازان گذشت
و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته و از تاریخ آن رفتن چنانچه از خط
مبارک ایشان نقل افتاده است در شب هشتم محرم سنه سبعین و ثمانمایه بوده است و نوبت سوم
هم بجهت ادراک صحبت حضرت ایشان از هرات بسمرقند رفته اند چنان اتفاق افتاده بوده است که

در وقتی که رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا و سلطان احمد
میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سه روز از ملاقات
و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را با سایر
اصحاب و اعزه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحه سلاطین بولایت شاش آمده اند و فقیر را
از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانروز صحبتهای شگرف قایم بوده است و مجلسهای عالی منعقد
بوده و ذکر وی در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در آن صحبتها حاضر می بوده از
کیفیات و خصوصیات آن مجالس حکایات میفرموده میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان
و حضرت مخدوم صحبت بسکوت و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت
ایشان گفتند که ما را در بعضی از مواضع فتوحات مشکلاتست که حل آن بمطالعه و تامل میسر نیست حضرت
ایشان مرا امر کردند تا فتوحات را بمجلس در آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بود پیدا
کرده بعرض رسانیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند و حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب
را مانید تا مقدمه گوییم پس در ایستادند و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند
بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون کتاب را گشادند و ملاحظه کرده شد مقصود
در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدومی در ملازمت حضرت ایشان
در تاشکند پانزده شبانروز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از تاشکند متوجه
سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک ایشان
نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بود غره
ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه و دوشنبه دیگر را ماورد و نزدیک تخت خاتون رسیده
شد و پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمده و سه شنبه را باندخود رسیده شد و آدینه را از آب
امویه عبور افتاد و پنجشنبه بقریه شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد
و در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع
الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد بیست و دوم را بتاشکند رسیده شد و هشتم جمادی
الاول از تاشکند بجانب خراسان توجه افتاد پانزدهم را بسمرقند رسیده شد دوشنبه بیست و

یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان توقف افتاد دوشنبه را بقرشی رسیده شد هلال
جماد الاخری شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم میفرموده اند که حضرت خواجه
خاطرها را زود بسر می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آمد بعقوبت قاهره دفع
آن میکنند و سخنان این طایفه را بابی شیرینی که حضرت ایشان میفرمایند از هیچکس نشنیده ایم
از بعضی مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت ایشان بسیار طالبان را بملازمت خدمت حضرت
مخدوم حواله میفرمودند و بعضی مستعدان را بصحبت ایشان تحریض مینمودند و در کرت اولی
که راقم این حروف بماوراءالنهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت
ایشان ظاهر شدند و میفرمایند عجب چیزیست که دریائی از نور در خراسان موج میزند
و مردم باقتباس نور چراغی بماوراءالنهر می آیند و چون در قرشی بشرف ملازمت
آنحضرت مشرف شدم روزی در آن مبادی فرمودند که در هراة از مشایخ وقت
کرا دیده گفتم مولانا عبدالرحمن جامی و مولانا محمد روجی را فرمودند هر که در خراسان مولانا عبدالرحمن
جامی را دیده باشد دیگرا بدری آب آمدن چه حاجتست بعد از آن فرمودند که شنیده ایم که
خدمت مولانا عبدالرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد روجی مرید میگیرند گفتم آری میگیرند
همچنین است فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی است
قدس الله تعالی سره که فرموده اند در شیخی را ببند در یاری را بگشای در خلوت را ببند در
صحبت را بگشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة در تکمله حاشیه
نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه از حضرت مولانا سعدالدین
قدس الله سره مجاز بودند و از جانب غیب مأذون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی وی را
خفیه ازین طریق آگاه میساختند و منشا این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که تحمل
بار شیخی نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را طالب بودند میفرمودند دریغا که طالب
یافت نیست طالب بسیارند اما طالب حظ خود اند راقم این حروف علیه الرحمة ملازمت
حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی بشغل باطنی این طایفه
علیه الرحمة مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ستین و ثمانمایه در شهر هری

حضرت ا

حضرت امام همام علی رضا علیه التحیة والسلام در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم
عزیزی در برابر من پیدا شد بغایت نورانی باشکوه تمام جبه پاکیزه پوشیده و تحنیک
بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کردند
و فرمودند که بدین شهر کی آمده گفتم دو سه روز شد که آمده‌ام فرمودند که کجا نزول کرده
گفتم فلان جا گفتند برو و احمال و اثقال خود را بیار و در منزل ما نزول کن که برای تو جای
نیک مقرر کرده‌ایم من از روی تواضع گفتم بنده شما را ملازمت نکرده‌ام فرمودند که مرا
سعدالدین کاشغری میگویند زود باش و خود را بمنزل ما رسان این گفتند و روان شدند
و من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر بدین نام هیچ عزیزی
می‌باشد گفتند شیخ سعدالدین مشهدی مردی زاهد است که شیخ و مقتدای جمعی است
اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم نه آن بود که در خواب دیده بودم چون از پیش او
بیرون آمدم ناگاه قافلهٔ هری در رسید و در آنمیان آشنایان بودند بعد از ملاقات
ایشان از جانب استفسار معلوم شد که حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره
در هری مقتدای خلق بوده‌اند اما در همان ایام از دنیا رحلت فرموده‌اند بعد از
چند گاه که بهری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بملازمت حضرت
مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرضه کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر رسید
گفتم بخاطر من چنان آمدی که در هراة وفات یابم و مرا بتخت مزار ایشان که منزل ایشانست
دفن کنند فرمودند که چرا تعبیری برین وجه میکنی ایشان بمنزل معنوی خود که عبارت از
نسبتی است که ایشان در آن می‌بوده‌اند دلالت کرده‌اند حمل آن واقعه برین نوع کردن
بهتر است چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من بنیاز تمام گفتم که حالا ایشان
نقل کرده‌اند و بجای ایشان شمائید اگر بطریقی اشارت فرمائید غایت بنده‌نوازی باشد حضرت
مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استبعاد نمودند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در آن
اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این حروف را در ماه شعبان سنه
اربع و تسعمایه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره نسبت

مصاهرت واقع شده به بندگی قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین
چهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافتم الله اعلم بالصواب ذکر توجه حضرت مخدوم
سفر مبارک حجاز و بیان وقایعی که در آن سفر دست داده بر وجه ایجاز ایشان در اواسط ماه
ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمایه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند تاریخ رفتن و آمدن ایشان
بر سبیل تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد وقتی که تهیه اسباب
آن راه مشغول میبودند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز
بواسطه التفات شما بسی مهمات درویشان و فقیران ساخته و پرداخته میشود و هر مهمی که بهمت
شما بر درخانه سلاطین کفایت میشود با یک حج پیاده برابر است ایشان بر سبیل طیبت
فرمودند از بس که حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شده ایم بعد ازین میخواهیم که حج
سواره هم بگذاریم و چون از هراة متوجه شدند بر نیشابور و سبزوار و بسطام و دامغان
و سمنان و قزوین و همدان عبور فرموده اند و حاکم همدان شاه منوچهر تمام اخلاص و
نیازمندی تمام ظاهر کرده شبا روز ایشان را با اهل قافله نگاه داشت و ضیافتهای
پادشاهانه بجا آورده و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود بطریق
همراهی سلوک داشت و قافله ایشان را از کردستان بسلامت گذرانید و بسرحد بغداد
رسانید و ایشان در اول ماه جمادی الآخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت
زیارت روضه مقدسه امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه از بغداد متوجه حله شدند و چون
بکربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند غزل کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین * هست این
سفر بمذهب عشاق فرض عین * خدام مرقدش بسرم گر نهند پای * حقا که بگذرد سرم از فرق
فرقدین * کعبه بگرد روضه او میکند طواف * ارکب الحجیج این تروحون این این * از قاف
تا بقاف پر است از کرامتش * آن که حیله جوی کند ترک شید و شین * آنرا که بر عذار بود جعد
مشکبار * از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین * جامی گدای حضرت او باش تا شود * بار از جناب
وصال بمبدل عذاب بین * میران ز دیده اشک که در مشرب کریم * باشد قضای حاجت
سایل دلیل دین * بعد از آن باز به بغداد آمدند و در آن ایام از غرایب امور آنچه بهمت صدور

یافت

یافت از دحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی ابیات سلسلة الذهب و صورت این واقعه
بر وجه اجمال آنست که فتحی نام سوادخوانی از سکنهٔ جام که سالها در حوالی آستانهٔ سعادت
فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود در روزی بواسطه
بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان ایشان گفت و گوی شده و بکدورت و
نزاع قوی انجامیده و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشانرا
گذاشت و برابطهٔ جنسیت و علاقهٔ مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید
درخت و بار اقامت بسر منزل او بار ایشان کشید و تمثیل که ایشان در دفتر اول از کتاب
سلسلة الذهب از بعضی کتب قاضی عضد الدین رحمة الله نقل کرده اند در بیان این معنی
که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند و او در آخر آن تمثیل را خود
گذاشت و بیتی چند که در بیان ما حصل عقیدهٔ اهل الجماعت بود جدا ساخت و با ایشان نمود و یکی
از روافض بنا بر کمال تعصب و تاکید این حقیقة و توفیر این فتنه بیتی چند دیگر گفته بران افزود
و جهال و غلاة روافض از اطراف و جوانب نسبت بر دم قافلهٔ ایشان بطریق رمز و اشاره
و ایماء و کنایت سخنان شورانگیز فتنه آمیز بگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس وسیع بغداد
مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر یمین و یسار ایشان
قرار گرفتند و مقصود بیک برادرزاده حسن بیک و خلیل بیک برادر زوجهٔ حسن بیک
که از قبل وی حاکم بغداد بودند در مقابلهٔ ایشان با امرا اتراک نشستند و خاص و عام بغداد
بر در و بام آن مدرسه از دحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند مضمون
آن حکایت با ملاحظهٔ سابق و لاحق در حضور یکسان صورت مرافعه یافت و ایشان بر
سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسلة الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشانرا
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان هراسان بودیم که ناگاه
مرا برفض نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجفای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس
بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز
درین امت کسی امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان در

اینچنین مبالغه نموده بس اقضی القضاة حنفی و شافعی با سایر اکابر حاضر مهری بر صحت این حکایت قلمی
کردند بعد از آن ایشان در حضور قضات و اعیان از شخصی که سرحلقهٔ آن جا و افضل بود نعمت
حیدری نام پرسیدند که تو از روی شریعت بما سخن داری یا از روی طریقت گفت از
هر دو روی ایشان فرمودند که اول بحکم شریعت برخیز و از روی دست شارب خود را که
مدة العمر نچیده بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شیروان که بهواداری ایشان
در آن مجلس حاضر بودند برجستند و نعمت حیدری او گرفتند و تا رسیدن مقراض همهٔ شارب ویرا
بر روی عصا بکارد قطع کردند و نیمی دیگر را بمقراض بریدند و چون شارب وی بتمام چیدند
ایشان فرمودند که چون دستی تو رسید از روی طریقت مرده و در نظر اهل طریق شدی و کسوه فقر
بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر بر وقتی باید رسانید تا فاتحه و تکبیری در کار
تو کنند و بنا بر قاعدهٔ طرقیان چیرا مدتی بایستی تا کربلا رود و انجا تکبیر از سادات قبول کرده
باز بر سر سجاده آید بعد از آن برادر طریق نعمت حیدری که بعضی ابیات ناصواب گفته
بود و بر ابیات سلسلة الذهب افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از او ربوده
پیش او آوردند و عتاب و خطاب کردند تا آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوی ظهور پیوست تا
همدر آن مجلس تخته کلاه بر سر وی نهادند و ویرا بر دراز گوش باژگونه سوار کردند و باتمام
اتراک باره و عوان بتبر بر تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیده شد بعد از
صدور این وقایع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل فرمودند که غزل بکشای ساقیا بکف
سر سبوی ؛ وز خاطرم کدورت بغدادیان بشوی ؛ مهرم بلب نه از قدح می که هیچکس ؛ زاهالی
این دیار نیرزد بگفت و گوی ؛ از ناکسان وفا و مروت طمع مدار ؛ از طبع دیو خاصیت آدمی
مجوی ؛ در راه عشق زهد و سلامت نمیخرند ؛ خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی ؛ عاشق که
نقب زد بنهانخانهٔ وصال ؛ دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی ؛ بیرنگی است و بی صفتی وصف
عاشقان ؛ این شیوه کم طلب ز اسیران رنگ و بوی ؛ جامی مقام راست روان نیست این زمین
برخیز تا نهیم براه حجاز روی ؛ و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید
رمضان این سال متوجه حجاز شدند و روی بمدینهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند ترکیبی در

نعت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست مطلع محمل رحلت ببند ای ساربان کز شوق
یار دم بدم میکشد هر دم بر دیم قطره های خون قطار ❊ در آخر شوال بحریم حرمت نجف که قبلهٔ
عزتست و شرف رسیده اند و در آنمقام مبارک و منزل متبرک این غزل فرموده که غزل قد بدا
مشهد مولای النجوجلی ❊ که مشاهد شد از آن مشهدم انوار جلی ❊ روضهٔ آن مظهر صافی است
که بر صورت اصل ❊ آشکارا است در و عکس جمال ازلی ❊ چشم از بر تو روضه اش بخدا بینا شد ❊
جای آن دارد اگر کور شود معتزلی ❊ زندهٔ عشق علی مرد است نمیرد هرگز ❊ لا یزالی بود این
زنده کی دلم یزلی ❊ در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی ❊ خاصهٔ عشق بود منقبت بی بدلی
دعوی عشق و تولا مکن ای سیرت تو ❊ نقض ارباب دل از بیخردی و دغلی ❊ چون ترا جاشنی
شهد محبت نرسید ❊ از شنه نخل چه حاصل ز لباس عسلی ❊ مشک بر جامه زند سود ندارد
چندان ❊ چون تو در جامه گرفتار بگنده بغلی ❊ جامی از قافله سالار ره عشق ترا اگر
بپرسند که آن کیست علی گوی علی ❊ و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر
کرم الله تعالی وجهه و رضی الله تعالی عنه قصیدهٔ غرا در منقبت آنحضرت بسلک نظم در آورده
که مطلعش اینست مطلع صحبت زائرک یا تحفة النجف ❊ بر نثار مرقد تو جان نهم بکف ❊ و سید
شرف الدین محمد نقیب که در آنوقت سید السادات و نقیب النقبای آن دیار بود که با اولاد و احفاد
و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرایط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیده اند و یک
شبانه روز ایشانرا مهمان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آورده اند و
چون ماه ذی القعده نو شد حضرت مخدوم با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه
بمدینهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند در اثنای آن راه قصیده انشا کردند مشتمل بر اکثر منازل
و مطلع اول آن قصیده اینست مطلع بانگ رحیل از قافله برخاست خیز ای ساربان ❊ رفتم
بدنبال قافله آهنگ رحلت کن روان ❊ و مطلع دیگرش این که مطلع یارب مدینه است این حرم
کز خاکش آید بوی جان ❊ یا ساحت باغ ارم یا عرصه روض الجنان ❊ و بعد از بیست و
دو روز بمدینه رسیده اند و شرایط زیارت روضهٔ مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا
آوردند و متوجه مکهٔ مبارک شدند و بعد از ده روز اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و نظم

اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرایط آداب
آن بتمام باز متوجه مدینه شدند و در اثنای توجه بزیارت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم این غزل فرمودند غزل بکعبه رفتم و زآنجا هوای کوی تو کردم ٭ جمال کعبه تماشا
بیاد روی تو کردم ٭ شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا ٭ دراز جانب شعر سیاه موی
تو کردم ٭ چو حلقه در کعبه بصد نیاز گرفتم ٭ دعای حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم ٭ نهاده
خلق حرم سوی کعبه روی ارادت ٭ من از میان همه روی دل بسوی تو کردم ٭ مرا بهیچ
مقامی نبود غیر تو کامی ٭ طواف و سعی که کردم بجست و جوی تو کردم ٭ بموقف عرفات ایستاده
خلق دعاخوان ٭ من از دعا لب خود بسته گفت و گوی تو کردم ٭ فتاده اهل منی در پی منی و مقاصد
چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم ٭ و بعد از ملازمت روضه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق چهل و پنج روز اقامت فرمودند و بقاضی
محمد خیضری که اقضی القضات آن دیار بود و اکمل محدثان روزگار و در حدیث نبوی
سند عالی داشت صحبتها داشتند و از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند
و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بوظایف خدمتکاری و مهمانداری چنانچه باید و شاید
قیام نمودند بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون بحلب رسیدند سادات و ائمه
و قضات آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند و در آن اوان قیصر روم توجه ایشان
را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود و بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله
کرمانی که از دیرباز ملازمت ایشان میکرد و بازگشت باین آستان میداشت همراه
مصحوب پنجهزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان
مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم
اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدوم شریف بنوازند و از جمله اتفاقات حسنه
آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب الهام آسمانی از دمشق
متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تاسف بسیار
در زیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق

رسید بی توقف از حلب روی براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند
و ایشانرا بالحاح و ابرام طلب نمایند و چون بحمد رسیدند در خلال آن احوال راها بواسطهٔ
حرب و ضرب لشکرهای روم و آذربیجان در انقلاب و اضطراب بود نام حاکم آنجا محمد بیک
ام حسن اعتقاد و کمال اخلاص که در باب حضرت مخدوم که از اعیان تراکمه بود و با حسن بیک قرابت
قریبه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص در باب حضرت مخدومی بود با پانصد سوار از تکمل
از اقربا و اتباع خود بقافلهٔ ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کردستان و مواضع
خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت تبریز رسانید و قاضی حسین و مولانا ابوبکر طهرانی و
درویش قاسم شقاول که اعظم صدور و اقرب ندمای مجلس حسن بیک بودند با سایر امرای
کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام خدام ایشانرا در منازل
خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشتند ایشانرا با حسن بیک ملاقات فرمودند
و حسن بیک غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید
و بابرام تمام التماس باشیدن کرد ایشان بملازمت والدهٔ پیرهٔ خود را بهانه ساخته متوجه
خراسان شدند و چون بهری رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف آن
کبوی رسید بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لایق مصحوب بمکتوبی مشتمل بر فور اخلاص
و نیاز برای ایشان فرستاد و در اول مکتوب این بیت نوشته بود که شعر بیت اهلا بمقدمک
الشریف فانه + فرح القلوب و نزهة الارواح + و مقارن این حال رقعهٔ میر نظام الدین
علیشیر در رسید مشتمل بر این رباعی که رباعی انصاف بده ای فلک مینا فام + تا زین دو
کدام خوبتر کرد خرام + خورشید جهانتاب تو از جانب صبح + یا ماه جهانگرد من از جانب
شام + بخط شریف حضرت مخدومی دیده شد که بر ظهر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک
از دار السلطنهٔ هراة حمیت عن الآفات در شنبه شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین
و ثمانمائه واقع شد و اواسط جمادی الآخر ببغداد رسیده شد منتصف شوال بکنار دجله
اتفاق افتاد و بیستم از آنجا قافله روان شد غرهٔ ذی القعده از نجف حضرت امیر کرم
الله تعالی وجهه و رضی الله عنه به پایان در آمدند و بیست و دوم یا سیوم توفیق برد بل

بمدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم دست داد ششم ذی الحجه بمکهٔ شریفه زادها الله تعالی شرفا
رسیده شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست و پنجم را بمدینهٔ شریف رسیده شد
بیست و هفتم رحلت اتفاق در اواسط عشر اخیر محرم بدمشق نزول واقع شد جمعه از تمام جمعه
چهارم ربیع الاول از محروسهٔ دمشق مراجعت بخراسان اتفاق افتاد دوازده روز را
بحلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلدهٔ حلب بجانب قلعهٔ بیره روانه شدیم
بیست و چهارم جمادی الاولی بتبریز رسیده شد و ششم جمادی الاخری بجانب خراسان توجه
اتفاد هلال رجب بیک منزل پیش از ورامین رؤیت نموده شد روز هفدهم شعبان بشهر هرات
نزول واقع شد و کان ذلک فی سنة ثمان و سبعین و ثمانمایه و من نفایس انفاسه المسموعة
قدس سره و آن در ضمن بیست رشحه ایراد می یابد رشحه روزی بتقریبی میفرمودند که اصالت
نزد اهل تحقیق نه آنست که آبا و اجداد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشند یا در سلک فسقه
و ظلمه منتظم بود بلکه اصالت عبارت از جنس جوهریست که در ذات انسان می باشد چون
فطرهٔ سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی آنرا اصل می پندارند عین بد
اصلی است رشحه میفرمودند که مردم بنفس خود چون خواهند که عیب کسی برشمارند اول
بدیها که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود چه آن بفهم ایشان
نزدیکتر است رشحه میفرمودند که بهمه گدایان و سایلان شفقت و مرحمتی باید نمود و لقمه
از بد و نیک دریغ نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست جنید و شبلی
حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتی و پرهیزکاری بگدایی بدر خانهٔ این کس
نخواهد آمد و از کجاست که در آن ژنده لباس مجهول صاحب ولایتی نیست و اکثر چنین واقع است
که اولیاء حق سبحانه ستر حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند رشحه روزی ایشان از کسی
پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای در دامان عافیت کشیده ام و در کنجی
بفراغت نشسته فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای در کرباسی پیچی و در گوشهٔ بنشینی
عافیت آنست که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در کنجی نشین و خواه در میان مردم
باش رشحه میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دایم کسی محزون و اندوهناک بود در

کارخانهٔ الهی فارغ نشستن خوب نیست کسی که در وی حزنی و اندوهی نیست از وی غفلت بوی می آید و کسی حزنی و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت خواجکان ما قدس الله تعالی ارواحهم در صولت خون حزن و اندوه ظاهر میشود رشحه میفرمودند که محبت ذاتی آنست که یکی را دوست دارد و آنرا هیچ سببی و جهتی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است کسی که وی را انجذاب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه لطفی بیند دوست دارد و هرگاه عنفی بیند بی میل شود رشحه کسی پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریایی نخواهد فرمودند ای فلان فردای قیامت همان ذکر ریایی او را کفایتست از همان ذکر ریایی او نوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن کرد اند پس فرمودند که مشهد ذکر جهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس متعقل معلوم ذکر منحوت شت اولا متخیله تخییل لفظ آن متاثر میشود ثانیاً قوت ناطقه بتکلم آن ثالثاً قوت سامعه بسماع آن رابعاً قوت متخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکتیست دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در طلب العشق بآن حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است ممد حصول آن تحقیق است رشحه روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه فرموده که انا جلیس من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند که در حینی که صدد کار ناشایست و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست خوب است که در ذکر جهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن محیط بهمه است ذکر جهر هم خوب است رشحه و از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگوید فرمودند آنجا از ذکر یک دیگر را زمانی یاری دادیم رشحه امیفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی ارواحهم مقتبس از مشکوة صحیفه حضرت رسالتست صلی الله علیه وسلم همچنانکه تعظیم قرآن و حدیث واجبست تعظیم کلام اولیا نیز لازم است با سخنان ایشان با ادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخورداری یابد رشحه الشیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی قدس سره در یکی از مصنفات خود چنین نوشته که بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضی

از علماء وقت اینمعنی بغایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه بدین عبارت چگونه است روزی بحضرت
مخدوم عرض کرده شد و از آن معنی استکشاف نموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است
نه تفسیر لفظ الله سخن ۱۲ روزی میفرمودند که امروز مارا در خاطر افتاد و جایی ندیده ایم که
مظهر علی الحقیقه صورت منطبعه است در آینه نه عین آینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده
باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن مظهر ظاهر باشد و چون هر آینه را این
حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود با این نوع تمثیل فرمودند سخن ۱۳
بعضی از عزیزان که بملازمت ایشان رجوع دایم داشتند میفرمودند که روزی در مجلس وعظ
خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که
اهل شرع فشارش قبر را بنسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فشار
بر وجهی خواهد بود که جانب راست بچپ و دو طرف چپ براست آید مشکل بود چه بی
تردد این صورت عین تعذیب است پس آنرا در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان مومنان
چگونه تصور توان کردن ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض ازین بردن و آوردن چپ و راست
آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجیه که خواجه
فرموده اند بر وجه اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد
فرموده اند که صوفیه قدس الله ارواحهم برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارتست از
مرتبه که واسطه است از عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را بجسمانی
آرند آنست که روح را متصور سازند بصورت مثالی یعنی اورا صورتی مقداری که
عبارت از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و انکه جسمانی را روحانی سازند مراد از
جسم اینجا آن بدن که این در حیطه قبر نیست چه روح مجرد آنرا تمام فرو گذاشته است بلکه
مراد آنست که طایر روح را که اول تعلقی باین جسم کثیف داشته است و از آن حیثیت او را بجان
جسمانی میگفته اند و بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در راه او انقطاع او را متعلقی دیگر پیدا
شود لغایت لطیف که بنسبت با آن متعلق او را روحانی را گویند و وجهی دیگر این سخن را آنست
که درین عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر

پیداست پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است و صفات سبعی و بهیمی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم مصور خواهد شد بروجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد انکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی متیسر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتیست که از انسان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین رو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود رشحه روزی عزیزی در مجلس ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقة کلها الا شیا وضعه فی الماء والطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنابراین حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر بخاطر میرسد که مراد بآب و گل عالم اجسام بود و مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزد می یابد مگر آن نفقه که همت و نیت وی در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند رشحه ۱۵ میفرمودند که اگر تحصیل علوم اولین و آخرین کرده باشد در نفس اخیر هیچ علمی وی را دستگیر نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد مگر آنکه ملکهٔ حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخیر دستگیری میکند همانست جوانی غنیمتست چند روزی ریاضتکی بر خود می باید گرفت و لغایی می بایدنشست و ملکه حاصل می باید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص شود رشحه میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبولی نبوده باشد بدایت این طایفه است و نهایت مشایخ دیگر هر که این طایفه قبول کردنا درست که دست از وی باز گیرند هر چند بنابر غلبه احکام بعض هوا بر کنار می افتد باز او را در میان میکشند رشحه ۱۷ میفرمودند که بعض دم چیزهای عجب میخورند مثل خمر و بنگ از برای تلذذ بکیفیت خوشی حاصل شود و کسی که خمر خورده از دایرهٔ اسلام بیرون رفته باشد و وی مستحق شده که خلق جدای از وی در نشوند و آنکه بنگ خورده خری و گاوی شده

که بغیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیدانند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند
و هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها
پیدا میکند آن کیفیت هم در خور سر و ریش ویست و همدرین عالم اثر آن در سر و ریش وی ظاهرست
و بسی مردم نیک مبتلای این چیزها اند رشحه ۱۸ میفرمودند که پیری آخرت جوانیست هر وهمی که
در جوانی میکنند در روزگار پیری اثر آن در بشرهٔ ایشان ظاهر میشود رشحه ۱۹ روزی
بوالفضولی باردی که دم از زهد و تقوی میزد بمجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند
و اتفاقا نمکدان حاضر نبود وی خادم را گفت نمکدان بیارید تا ابتدا بنمک کنیم ایشان بر سبیل
طیبت فرمودند که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را
دید که نان بیک دست شکست با آنکس تعرض کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است
ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و دهان مردم نگریستن از آن مکروه
تراست وی ساکت شد بعد از زمانی باز بسخن در آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن
سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکروه است دیگر تا آخر مجلس خاموش بود رشحه ۲۰ روزی
کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمائید که بقیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی
از حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست
مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول
باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این رباعی
که فرموده اند رباعیه ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن ٭ در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن
خواهی بینی جمال معشوق ازل ٭ آئینه تو دلست رو در دل کن ٭ من خوارق عاداته قدس سره
عزیزی از جمله علماء متقی در سفر حجاز از هرات همراه ایشان رفته بود وی فرمود که در بغداد
مریض شدم و مرض من امتداد بشدت یافت و ایشان مرا دیر پرسیدند و از آن جهت
بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک ایشان بعیادت تو می آیند
از آن بشارت مرا الکیفنی حاصل شد و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود
باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند

که مرض تو دیر کشید من این بیت خواندم بیت گر بر سر بیمار خود آیی بعیادت صد سال
بامید تو بیمار توان بود ما ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت برما میخوانی بعد از آن
لحظه مراقب شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر بشرت ایشان سر بر آوردند
و قطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند تکیه گیر تواند بود که باین عرق تحقیقی در مرض
نو پیدا شود من تکیه کردم و ایشان برخاستند و کسان من مرا بجامهای زیادتی پوشیدند
و عرق بسیار از من روان شد و هم آن، و تب مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم
و بملازمت ایشان رفتم یکی از صلحای موالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است
حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بحلب رسیدیم هر کس بمنزلی نزول کرد و من بکاروان
سرای فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف چنان مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و رفیقان
از من نومید شدند که مگر یکماه روزی بود نا امید در خانهٔ من پیش کرده بودند ناگاه دیدم
که کسی در را اندکی باز کرد چنانچه گوشهٔ دستار وی نمود ولیکن ندانستم که چه کس بود با خود
گفتم هم از یاران منست که آمده تا از حال من خبری گیرد و بگمان آنکه من در خوابم توقفی
میکند که مبادا بیدار شوم گفتم هر که هست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من
آگاهی نیست اما گمان نداشتم که بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی
ایشان روشن گشت مرا ایستی شد که خواستم برخیزد در خود قوت برخاستن نیافتم و حال آن بود
که مرا در آن مدت مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من همچنان بحال خود قرار گرفتم
ایشان آمدند و نزدیک من نشستند فرمودند که چه حال داری مرا از خفتی که بدیدار ایشان
حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم بیت خوش است از یاد تو پیوسته
جانی ولی اکنون بدیدار تو خوشتر، دست راست مرا گرفتند و آستین مرا تا آنجا که
آب وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا
کشیدند چنانچه کسی اوضوی نماز دهند دست من همچنان بر کنار ایشان بود که از خود
غایب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمانی تنک بر آمد
چشم بگشادم تا بینم که ایشان از آن غیبت باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده اند

بار چشم بر هم نهادند چون ساعتی گذشت سر برآوردند دست مرا بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند
و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند گفتم رب بهی را آنوقت در طلب رب بهی یافت نمیشد
گفتند ما ترا شربت رب بهی فرستیم و برخاستند رب بهی فرستادند در همان ساعت از خود خفتی
تمام دریافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد که اثری باقی نماند حضرت مولانا رضی
الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران میفرمودند که در صفهٔ حجرهٔ ایشان آمدم جانا که
وقت ایشان مقتضی آن نبود و چون این معنی دریافتم اندوه عظیم مستولی شد و ثقل قوی
در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم بیرون آمدم این حالت مقتضی مرضی
گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس شدند در روز هفتم قلق و اضطراب عظیم دست داد
و حالی مبدل گشت چنانچه جزم شد برفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین فقیر آمدند
در وقتی که در هیچ عضوی مرا مجال حرکت نبود تشویش تمام عرض حال خود کردم و استدعای
تلقین شغلی نمودم بانچه اشارت فرمودند مشغول شدم و استحضار صورت ایشان هم بامر ایشان
کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی در تنزل نهاد و بحالتی خوش
مبدل گشت و لذت آن حالت بجمیع قوی و اعضا رسید چنانچه برخاستم و دو زانو نشستم
چون ایشان سر مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند و فرمودند که تشویشی نخواهد بود فاتحه
خواندند و روان شدند فقیر تا در حجره بمشایعت ایشان رفتم و آن مرض همان روز تمام
زایل شد و دیگر گذشت چون ازین قصه چند سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله قدس
الله تعالی سره از تصرفات حضرت ایشان حکایت میگفتند فقیر این قصه را بوی گفتم همانا که وی
بعده با ایشان گفته و استدعای تفصیل آن نموده فرموده که چون صورت حال و غلبهٔ مرض
وی را شنیده ایم متالم شدیم ببالین وی آمدیم و مشغول شدیم که بار آن از وی برداریم دیدیم که
مرض از وی برخاست بما متوجه گشت تضرع نمودیم که ما را تحمل این بار نیست از ما نیز درگذشت
عزیزی از اهالی و اعیان ولایت گیلان چند روز بیمار شده بوده است و آخر مشرف بموت
گشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان وی گریبانها چاک زده اند و خروش
افغان برآورده و بترتیب تجهیز تکفین مشغول شده اند ناگاه درین محل آثار حس و حرکت

دردی پیدا شده و اندک اندک از آن سکرات و غمرات افاقت یافته و در چهار روز از فراش
برخاسته‌اند با کمال صحت و عافیت رسیده و مردمانی که بر آن حالت وقوف داشته‌اند متعجب
و متحیر مانده‌اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته و بعد از آن بچند گاه با بعضی از محرمان
و مخصوصان در میان نهاده‌اند که در آن اشتداد اضطراب مرض که روح من نزدیک
بمفارقت رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی ظاهر شدند و التفاتی نمودند
که مرض من فی الحال زایل شد و بعد ازین واقعه آن عزیز کلانی مقدار بیست هزار دینار
کپکی را اجناس نفیسه از صوف و کتان و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستادند
و نیازمندی بسیار و غلبت کرده التماس طریقه نمود و ایشان رساله مختصر مقید در طریق
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشتند و برای وی فرستادند و در آخر آن
رساله چنین نوشته‌اند که گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طریقه فقیر بود اما چون از آنجا
رایحه اخلاص بتمام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد رباعیه با اینهمه بیحاصلی و
هیچکسی درمانده بنارسایی و بوالهوسی بنهادیم نشان ز گنج مقصود ترا گر ما نرسیدیم تو شاید
برسی و مثل این واقعه دیگری از اعزه بلخ واقع شده بوده است و جمعی که آن عزیز را
دیده بودند و از وی آن قصه بر شنیده و حکایت میکرده‌اند در راه حجاز عربی که شتران
بملازمان ایشان بکرایه داده بود شتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و
بمبالغه و ابرام تمام از ایشان خریده و بدعا خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از
ده روز در بیابان آن شتر فرو مانده و در پای تل ریگی مانده مرده است آن عرب نزد
ایشان آمده و آغاز خشونت و بیحیایی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که بمن فروخته
اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی ادبیها کرده و زر خود را با برام تمام گرفته
ایشان فرموده‌اند که درین عرب تغیری شده است غالبا مرگ او نزدیکست چون از مکه
بازگشته‌اند و بپای همان تل ریگ رسیده‌اند عرب افتاده و مرده بر آن تل ریگ وی را
دفن کرده‌اند جمعی از اصحاب در سفر حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فتح سواد
خوانی که در بغداد بروافض در آمیخت و آن همه گرد فتنه انگیخت مردود و مطرود و دل نفرت

اثر ایشان شده وجو ناگذارده از بغداد بجانب تبریز گشت و هنوز ایشان از مکه مراجعت
نکرده بودند که وی در تبریز رفته وقت شامی اسب خود را جو داده بوده است بعد از
ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم کند که اسب جو تمام خورده یا نی فی الحال اسب
دهن فراز کرده و انگشت شهادت وی را بدندان گرفته و از بیخ برکنده و وی از غایت
صعوبت شدت الم آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده خدمت مولانا شمس
الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بوده اند چنین فرمودند
که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی برکنار رود مالان نشسته بودیم در فصل
طغیان آب ناگاه غارپشتی مرده بر روی آب ظاهر شده ایشان وی را از روی آب غلبه فرا
گرفتند و دست مبارک در وی می‌کشیدند و هیچگونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد از
لحظه بحرکت درآمد و برخلاف طبیعت خود میل بکنار ایشان نموده و همچنان در کنار
ایشان می‌بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و بجانب شهر
روان شدند وی سراسیمه وار از عقب ایشان روان شد بی راه ازپی ما دویدی می‌آمد تا
بجایی رسیدیم و وی نیز ناپیدا شد جوانی صاحب جمال که چندگاه منظور نظر ایشان بود حکایت
کرده است که روزی در ملازمت ایشان تیرسیم نیز به سیاد شان رفته بودیم جمعی کثیر از
اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب درآمد و وقت خواب رسید هر کس بگوشه افتاده
و ایشان در خانه وسیع بیک زاویه اختیار کرده تکیه فرمودند و شمعی بزرگ تا صباح آنجا افروخت
و من نیز در آنخانه در گوشه بخواب رفتم که دورترین جایی بود از ایشان چون در ساعتی تکیه بگذشت
بموجبی بیدار شدم خود را برابر هیأت قعود تشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه
حالت است من خود را وقت خواب دراز کشیده بودم و حالا بر این هیأت نشسته ام چون نیک
نظر کردم دیدم که خدمت ایشان بجای خود دو زانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم
و در خواب شدم زمانی که گذشت باز بی جهتی بیدار شدم همچنان خود را بهیات دو زانو نشسته
یافتم تحیر من زیاده شد و آنشب چند کرت این صورت واقع شد آخر دانستم که این بواسطه
توجه خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم تا صباح پیش ایشان دو زانو

تا دور از آنسوی و کثرت سوار و پیادگان از نظر [illegible]

ادب نشستم عزیزی از مخلصان ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از شهر سبزوار نقل
کنم در حضرت اقامت بآنجا گشتم چون بپیش ایشان آمدم داعیهٔ خود را عرض کردم فرمودند که بغایت
مناسبت بود و از شهر بیرون آئی و در زود آمد اهمال مکن که فرصت غنیمت است و حوادث
در کمین و بشایبه اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود
رفتن و آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنابر بعضی از عوارض و موانع در آن داعیه
فتوری واقع شد و از آن عزیمت برگشتم بعد از هفته دزد در خانهٔ من افتاد و هر اثاثه و
نقد داشتم آنرا با هر متاعی که در آنخانه بود پاک ببرد و مرا عریان ساخت روزی حضرت
مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هراة با سایر اصحاب بتقریب صحبت شریف ایشان
آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند
تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نقشها بر جسته و سازها نواخته اتفاقاً بعد از آن صحبت
بدو سه روز حضرت مخدوم بجانب ندیارتگاه برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه
که از مشایخ متورعین بوده است ملاقات کرده اند کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خواننده
و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است در اثنای صحبت شیخ
با ایشان گفته است که شما مقتدای علماء عالم و پیشوای عرفاء عرب و عجم باشید چگونه است که
در مجلس شریف شما نی اسباب طرب می نوازند و اصول دایره و امثال آن میسازند چون
شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش کشیده برده اند سخنی در زیر ده سر دقیقه بسمع او
رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بمضمون آن اطلاع نیافته است یکبار فریادی از نهاد شیخ
برآمده و بیهوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیازمندی
بسیار نموده و دیگر با مثال آن سخنان زبان نگشوده و الد این فقیر علیه الرحمه میگفتند
که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتم در آن آیت کریمه که وَآیَةٌ لَهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ نظری تأملی
میکردم ناگاه در خاطرم افتاد که این آیت را بکسب تاویل بر آن معنی حمل میتوان کرد که از
نهار نور وجود کسی بند و از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع
شود در ظلمت عدم بمانند بعد از خطور این معنی نیت کردم که این صورت را بحضرت مخدوم

عرض کنم روزی دیگر احرام ملازمت بستم بند پیش ایشان رفتم چون بنشستم فرمودند که شما را در
مطالعه تفاسیر هیچ وقتی آنچنان می باشد که در بعضی آیات قرآنی معنی مناسب مشرب این طایفه
بخاطر آید که هیچ در رکعت قدم بنظر شما رسیده باشد تقریر کنید من بشرح آن مقدمات قیام نمودم
و ایشان تحسین فرمودند دانشمندی فاضل که از کبار تلامذه حضرت مخدوم بود چنین فرمود
که روزی قصد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سر مزار شدم در بیرون شهر نزدیک
لنگر مولانا محیی الدین جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار یکبار نظر بجانب وی افتاد
مقارن این حال شخصی میگذشت که نمدهای رنگین پوشیدنی بر دوش داشت گوشه نمدی چنان
بر گوشه چشم راست من آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم من زدند مدتی بر در لنگر نشستم و
آب بسیار از چشمم بچکید و بعد از آن بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان در
مسجد نشسته اند من هم بنشستم بعد از لحظه سر مبارک برآوردند و فرمودند درویشی در
طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده و بر روی وی چنان
طپانچه زده که یک چشم وی بر آب شده و بر روی وی فرو دویده پس هاتفی آواز داده
که نظرة بلطمة ان زدت زدنا یک نظر یک طپانچه اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر
این سخن روی تغیر کردند و فرمودند که چشم نگاه می باید داشت تا دست نگاه دارند
عزیزی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشتند چنین گفت که
روزی بنیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم و ایشان در درون حرام بودند و عزیزی
از صوفیه وقت منتظر ایشان نشسته بود و از هر جا سخنی میگذشت در اثنا سخن از حضرت
شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن
مدت دوازده ماه فرضیت صوم در یکی از آن ماههای دوازده گانه وارد شده هر ماه
که باشد بی تعیین و تخصیص محبوبست مخصوص بماه رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت
متاثر و ملول گشتم زیرا که بحضرت شیخ محیی الدین عقیده تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان
راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم
و آن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمد و من و دیگر بجهت تحقیق

این سخن بملازمت ایشان فهم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان با لقا هر نوع از مقدمات زبان
بگشادند تا شوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق فقهای زمان خود راضی
می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذمت بعضی فقهای
زمان چنین نوشته اند که فلان وقت شخصی از زمرهٔ فقهای مصر بنا بر مصلحت رای سلطان
وقت بمثل چنین صورتی در باب وزره فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال الدین
رومی قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت در
ملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند برای وی بر سر مزار علیحده
منزلی تعیین کرده بودند روزی میفرمود که درین ایام شبی حضرت مخدوم منزل ما تشریف آوردند
نماز خفتن گذاردیم و با ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آنشب بر من چون
یکنفس گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین است که تا بجایی
کسی التفات نکنند وی را چیزی حاصل نمیشود وی حکایت کرد که شبی براهی افتادم هوا
بغایت تاریک بود و باران می بارید در حین اضطرار توجه بطرف ایشان کردم راه روشن شد
و از تشویش ظلمت خلاص یافتم **ذکر تاریخ** وفات حضرت مخدومی و ایمای تبرکات شجرهٔ
دلالت ایشان قدس الله تعالی سره چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبد
الغفور علیه الرحمة و الغفران در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل
حضرت مخدوم است کیفیت اشتغال و ارتحال ایشان بطریق اجمال ایراد می یابد **نظم**

بهشتصد و نود و هشت وقت جمعه   بروز هژدهم از روزهای عاشورا   بسبت رحلت
ازین تنگنای حادثه را   بدم فسحت فردوس حضرت نورا   بدانکه ابتدای مرض ایشان روز
یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه بود و در صباح جمعه که روز ششم
عروض مرض بود نبض ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک
ایشان منقطع شده از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند و فضلاء وقت و شعراء زمان در
مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصاید و مقطعات و رباعیات بسیار گفتند و از آنجمله است این
دو قطعه قطعهٔ اولی غوث آفاق حضرت جامی   کان فی مقلة الوری انوار   چون عنان فنا تافت

بتفصیل آورده اند و آن مشتمل بر بیت مقصود و مضمون آن بترجمه مذکور الا بر سبیل اجمال بطریق نسخه

از دیار فناه کرد و رکعت بقا روان سال و ماه وفات روشن لعربیه هژدهم روز ماه عاشورا
قضیه ثانیه جامی که بود دلنبل جنت قرار یافت فی روضة مخلدة ارضها السماء کلک قضا
نوشت روان بر در بهشت تاریخ او ومن دخله کان آمنا مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد
بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره در صلبیه داشتند که یکی بحباله حضرت
مخدوم درآمد و دیگری حواله راقم این حروف شده در بیتمعنی گفته شده بود قطعه دو کوکب
شرف از برج سعد ملت و دین طلوع کرد و بر آمد بسان دُر ز صدف از آن یکی بضیا گشت بیت
عارف جام وزین حضیض وبال صفی شد اوج شرف حضرت مخدوم را از آن صلبیه چهار
پسر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند نخستین ایشان یکروز بیشتر نبوده و باسمی مسمی
نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شد
وحضرت ایشان از وفات وی بغایت متاثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم
کرده اند در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب ویرا که
صفی ست بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بود و لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت
وی کرده بوده چنانچه درین رباعی از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند بخر فرزند
صفی دین محمد که جهان لی شد زنده باو چنانکه تن زنده بجان چون شد بوجود او جهان فخر کنان
شد سال ولادت وی از فخر عیان و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات
وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه را مرثیه ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است
که بقای حیات شما باد اما فرزند سوم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بوده است و
تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که ولادت فرزند
ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته الله نباتا حسنا فی النصف الاخیر من لیلة الاربعاء التاسع
من شهر شوال سنه اثنین وثمانین وثمانمایه روزی حضرت مخدوم در مزار بر کنار جوی
آب که در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را در دوش
گرفته از حرم بیرون آورد و درین اثنا خواجه در آنوقت پنجساله بود چون نزدیک رسید گفت بابا من
خواجه عبید الله را ندیده ام ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیده اما خاطر

نمی آید پس بگفتند که درین اوقات شبی چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبید الله درین مجمع حاضر شدند و اشارت بر واقی کردند که بر شمال مسجد واقع است و من ضیاء الدین را بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امیدوارم که نظر عنایتی بجانب این طفل اندازید و وی را بشرف التفات و قبول مشرف سازید حضرت خواجه او را از روی دست من فرا گرفتند و دهان مبارک بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از دهان مبارک خود در دهان او ریختند چنانچه دهان او از آن پر شد و چیزی از آن زیاده آمد بعد از آن او را بدست من دادند و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خودنامه اسکندری در انتهای منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند نظم بسال نهصد و نوزده شوال بروز جمعه که بود است پنجم ماه برفت خواجه دنیا ضیاء الدین یوسف بسوی جنت فردوس ازین سرای تباه اما فرزند چهارم ایشان خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده اینست که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم خمیس خامس محرم سنه احدی و تسعین و ثمانمایه انبته الله نباتا حسنا و رزقه الله سعادت الدارین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز کم بیش وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کرده اند قطعه اولی فرزندم ظهیر الدین پنجم محرم در منتصف ظهر شد آرام دل ؛ جز دلک عیسی نشد از غیب اشارت ؛ جستیم چو نامش ز رقم نامه اسما ملفوظ ز عیسی چو شمارند نه مکتوب تاریخ ولادت بجو دلک عیسی قطعه اخری نور دیده ظهیر دین که فتاد ؛ دادن و بردنش بهم نزدیک ؛ بود در مه زآسمان کرم ؛ زادن و مردنش بهم نزدیک مولانا رضی الدین عبد الغفور رحمة الله تعالی لقب ایشان رضی الدین ست از شهر لار بوده اند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله تعالی عنه بوده اند که از کبار انصار است و مهتر قبیله خزرج و خدمت مولوی از اجله تلامذه و از اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی بوده اند و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی یگانه زمان و فرزانه

و دران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بودند و آنحضرت بعد از مقابلهٔ شرح فصوص الحکم و در آخر کتاب مولوی این کلمات فرستهٔ عادت نوشته بودند که تمت مقابلة هذا الکتاب بینی وبین صاحبی وهو الاخ الفاضل والمولی الکامل ذوی السرای الصائب و الفکر الثاقب رضی الملة والدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه ویکون له عوضا عن ضیاعن کل شیء فی اواسط جماد الاولی المنتظمة فی سلک شهور سنه ست و تسعین و ثمانمایه و انا الفقیر عبد الرحمن الجامی عفی عنه خدمت مولوی در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات الانس از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقیر را دغدغهٔ شغل این طریق دست داده بود است و بملازمت ایشان آمده و استدعای تعلیم کرده ایشان او را تلقین ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط بحفظ صورت مبارکه خود ساخته آن شخص در همان صحبت بفرمودهٔ ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهودهٔ این طایفه بظهور آمده و خود را در فضای روشن دیده و وی را لذت قوی و شوق عظیم دست داده و نشان یوم تبدل الارض غیر الارض هویدا گشته این حالت را بر ایشان عرض کرده فرموده اند که این نسبت را از یار و دوست نیز اخفا باید کرد بعده بتکرار شغل و کثرت بیخودی در وی متزاید میشده روزی این شخص از بعضی اشتغال که سبب فتور این نسبت میشده نزد ایشان شکایت کرده فرمودند که چاره نیست آن نسبت را با شغلی از اشتغال ظاهری جمع می باید ساخت صحبت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم داشت این ملک دیگر نیست که درین کس منعکس شده چنان باید کرد که ملک این کس شود و این بدوام صحبت میسر گردد و فرمودند که اشتغال بامر بحسب ظاهر ضرور نیست تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود و نشانه مند نگردد شنیده که شخصی نزدیک بزرگی رفته و التماس تعلیم طریقی کرد فرمودند که هیچ پیشه داری گفت نی فرمودند که برو پینه دوزی بیاموز که معنی روش این طایفه بصورت شغل نمی باشد و فرمودند که حصول این حالت و تحقیق این نسبت آنی است زیرا که مقولهٔ ادراک و انفعال است حقیقت آن اعراض و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن ممکن است نفس آدمی بمنزله آئینه است که روی بجانب دیگر دارد وی را می باید گردانید که در وقتی بجانب حق افتد عزیزی در صحبت یکی از مشایخ آواز صعقه زد و بیفتاد چون برخاست صوفی برخاست و فرمودند

که بعد از آنکه

که بعد از آنکه ربط قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهی تحقیق گشت که این نسبت منازل
ماسواست و این را حال گویند و گاه نه هل ماسوی نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج
دارند و محسوب از حال شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخصیست در صفا و کدورت
و فرمودند که در زبان شغل بذکر چون غیبت معهوده دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید
کرد وجه تخیل این معنی و شغل خیال ما بر واحد محمد جمعیتست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین
علی را رضی الله تعالی عنه فرموده اند که راه را چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق
خواجگان ما یک زیبایی دارد که همه جا با همه کس در همه حال ورزش این نسبت میتوان کرد
ورزش این نسبت را اصلی می باید ساخت و بغیر ازین بقدر ضرورت پرداخت این نسبت
شریفه بغایت لطیفست و دیر احدی مضبوط و وقتی معین نیست بجزوی امری زایل میگردد
گاه در وقتی که شخص مترقب نیست ظاهر میشود هر گاه در نسبت فتوری شود رجوع بسبب وی
باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مقتضی باین شده بدفع آن مشغول باید گشت و میفرمودند که
ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که ممد نسبت و حالت میشود و مقوی جمعیت میگردد
این امریست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله
صحرا صورت اطلاق هست معین هست ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جبال صورت
معنی هیبت و عظمت و آواز آب بطریق امداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه
است و ملاحظه تبعیت ظل مردی ظل امور ثبوت خروج از حول و قوت خودست و ملاحظه
حسیمان جانوران وحشی و توحش ایشان مورث نسبت حیرتست و ملاحظه جنازه مقوی نسبت
فنائست و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهد و میفرمودند که یک روز در ملازمت
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتیم اتفاقا گذر بر در ارگوشی افتاد که چشمانش
باز مانده بود فرمودند که عجب استهلاکی دارد و در آن حین نسبت ایشان بغایت قوی
گشت و میفرمودند که روزی قبضی عظیم واقع شد بصحرا بیرون رفتیم چون نزدیک باغ آهو
رسیدیم و بازوها بنظر آمد در خاطر گشت که همانا که اینها بحسب استعداد خود از مبدا فیض
میکنند و بآن آرام دارند فی الحال قبض برطرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیار در بهای

مهتاب چون قبضی حادث شدی بملاحظه رساله وتعبیت وی مرتفع میشد خدمت مولوی میگفتند
که روزی پیش ایشان میرفتم درآمدم واز اختلاط مردم شکایت کردم فرمودند که خلق خدا را
از عالم بیرون نمیتوان کرد چنان باید زیست که خلق را برابر این کس دست تصرف نباشد ودر آن
ایام بتالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یا دو صفحه نوشته میشود
وشعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری میشود وفرمودند که بعضی اکابر گفته اند
که تکلم با شغل باطنی جمع نمیشود واین سخن از ایشان بغایت غریب است من فواید انفاسه المسموعة
قدس الله تعالی سره وآن در ضمن چهار بحث ایراد می یابد بحث اول در تحقیق احوال جن
جن میرفت خدمت مولوی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از
رسایل خود آورده اند که اختلافست در آنکه ابو الجن ابلیس است یا غیر او وتحقیق آنست که وی غیر
ابلیس بوده وابلیس یکی از ایشان است وابو الجن خنثی بوده است وهر دو فرج در او بهم
میبوده وفرزندان از آن تولد میکرده وچون ترکیب وجود ایشان از آتش وهواست
که دو رکن خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی وخفتی است خصوصا که روح بآن منضم میشده باشد
پس ایشان بغایت سبک وسریع السیر وکثیر الحرکت اند وترکیب ایشان بسیار سست وبی بنیاد است
وباندک ایذائی وآزاری یا گرانی وباری که از بنی آدم وغیرهم بایشان میرسد از هم میریزند
وهلاک میشوند وازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد وچون جنیان بر کسی ظاهر میشوند بصورت
متمثل شوند بگریزند واز نظر وی غایب شوند وحضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس
ایشان بر وجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند وبهیچ طرف از
یمین ویسار ننگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد بهیچ وجه از نظر او غایب نتوانند
شد ومثل محبوسی بر جای خود بمانند ولهذا اگر باو حرکتها کنند وتسویلات وتخیلات نمایند
تا باشد که ناظر بآن توجه کند ونظر از ایشان منصرف گردد وایشان توانند گریخت وحضرت شیخ
قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان این فقیر را بتعریف الله است سبحانه که مرا بآن ملهم گردانید
وفرموده اند که در میان جن علم ودانش کم بود وادراکات ایشان در امور معنوی بغایت قاصر
بود خصوصا در معرفة الله واکثر ایشان بلید وبی فهم باشند ودر اختلاط وصحبت ایشان فایده

سجارة

چنان

چندان شود که صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود زیرا که
که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص
نار است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابانها گردبادی که می باشد بعضی از آن اثر مصادمه
و محاربهٔ ایشانست و در میان آن گردباد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه تمام تکبر و تجبر که لازم ذات
ایشانست و چون یکی از ایشان در خاک کند منتقل میشود ببرزخ و ویرا امکان مراجعت بنشأهٔ
دنیوی نباشد و مقام وی برزخ باشد تا وقتی که حشر ابد الآباد قایم شود و جمعی که از ایشان
دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را در زمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان
متاثر نمیشوند و اگر چه از آتش دوزخ می نماید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش مرکب
از آتش عنصری گرم تر و سوزان تر است تنبیها در باب خواطر شیطانی نفسانی میفرمود
که حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی شیطان صوری
و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کنند در خاطر
کسی اگر کند تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصدیق کند و آنرا از امور باطله گرداند
و گاه گاه شیطان معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند که مثلا شیطان صوری
سنت بدل القا سنت حسنه کرده در دل کسی و این از امور حقه است زیرا که در حدیث واقع است که
هر که سنت حسنه پیدا کند تا قیامت بر آن سنت عمل نمایند ویرا از ثواب آن بهره باشد پس
شیطان معنوی در آن القا تصرف کرده ویرا بر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر
صلی الله علیه و سلم وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا از آن
اجری بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بندد جای وی
آتش است مثالی دیگر هم حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلا [illegible]
قرآنرا باواز بلند در دل القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن
منضم ساخت تا او را آنانی گوینده آنرا بریا و سمعه باطل گرداند و امثال این امور بسیار است
شیخ صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده اند آنجا که

نفس ادراک که متفرع است موجب عبادات اضطراری و رحمت عام است ادراک که علت است
مستلزم عبادات اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرموده اند
که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی مراد از ین و مراد از این ادراک بسیط است چه حق سبحانه
مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بشعوری بآن و این وجدان
بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه او را دریابد اول
وجود را دریافته است بعد از آن آن چیز را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدرکه
شود بادراک و بصر آنگاه اشیاء محسوسه و چون مدرکه بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است
پس تذللی است متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد
خواهند که وی را نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول
وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادتست که بحسب حال
او را حاصل است پس عبادتیست وی را اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور
رحمت عام است که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدرکه و سایر موجودات
و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک
کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم اوست بحسب واقع
و بحسب حال اینجا خواست که صفت آزادگی او و مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت
حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیاری کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد
و حال آزادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکبست که موجب عروج بر مراتب
عالیه و سیر سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیم است قوله تعالی و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون در این مقام تطبیق وی درست می افتد چه اعتبار عبادات اضطراری
وجه باعتبار عبادات اختیاری و اکابر گفته اند که سر در عبادت آنست که این عبادت
اختیاری مطابق شود بآن عبادات اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل
حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع پس چه ما در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف
اکابر در آن فرموده اند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عقل و حکمت آنست که گناه متناهی را

عذاب متناهی باشد پس حبت چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی باشد امام غزالی قدس سره در جواب
ازین منوال فرموده اند که قدر جزای اعمال را حق سبحانه میداند وادراک انمعنی فوق دریافت
عقول ناقصه است پس جزایی که مماثل کفر باشد در نشاه اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت
هر جزای اعمال غیر حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار
آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاة نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب
جاودانی قایل نیستند میگویند کفر جبلیست عارضی و حیمان و ملایم مزاج روح نیست
بلکه مناسب و ملایم مزاج روح وادراکات وی امور حقه است وصفت جبل آخر مرتفع
میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند دغدغه
می بود و بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده میشد و جواب میشنود و بعضی
از آن اینست که در ضمن شش رنجه ایرادمی یابد نسخه حضرت ایشان میفرموده اند که انچه
از مردم واقع میشود اگر شریعت آنرا حدی و تعذیری مقرر نیست از آن نمی باید رنجید
زیرا که آن بافدر و تمکین و خلق حقسبحانه موجود شده است و در معنی این سخن فرمودند؛
اگرچه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود خواه نشود ازین قبیل است که باقدار و تمکین خلق
حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد اینست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت
قضا و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آنصورت دیگر نظر با حکام
شریعت می باید کرد تا سلسله امر این عالم بر انتظام خود بماند و اهانتی بشرع شریعت
راه نیابد و در آنصورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی
رسول اوست صلی الله علیه وسلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فایده صورت و معنی
مندرج است و اهمال و اهمال در آن جز اتحاد و زندقه هیچ نیست منتخب در شرح این سخن
که حضرت ایشان فرموده اند که بدیده قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس امتثال امر
تکوینی دید تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که بامر تکوینی حاصل شده باشد
و این اضافتست بادنی الابست و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند یعنی حصول آن امر
احتیاج بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست منتخب در معنی این سخن که حضرت ایشان

فرموده اند که در اراده وجه باقی مسخر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجود را
حاصل است و آئینه وجود مطلق اوست مسخر همان حصه است بآن معنی که سالک بر آن حصه
غالب میتواند شد و بر آئینه جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید
که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه فنا رغیر است و اثبات
حق سبحانه پس اینجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه
از باطن صاحب این ارادت مسخر اشیا بود در شرح معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند
که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه یصحبها الهم میفرمودند که مراد از یصحبها الهم آنست که مومی قصد و همت او ذات
حق سبحانه باشد تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه بر خود نگیرد سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بر وی منکشف نشود مجرد این
همت بی ایجاد مجاهده و ریاضت یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فایده
و نتیجه ندهد در شرح معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند که بعضی عارفان را قدرت
آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق سبحانه و مخلوق عارف آنست
که مخلوق عارف باقیست مادام که آن عارف بحضرتی از حضرات اثبات که میفرمودند که لازم
نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه
صورت مثالی وی بوده کافیست در ابقاء وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام
که آن توجه از عارف آن توجه باقیست آن موجود شهادت در حضرت مثال یا حضرت
شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هر گاه آن توجه منقطع کرد آن
موجود فی الحال معدوم صرف شود در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ
بهاء الدین عمر قدس سره چند گاه اسپ سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سبب
آن پرسیده شد وی گفت که اختیار اسپ سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود
حضرت شیخ شده است میفرموده اند که خصوصیت هر صورتی بنسبت ارباب مکاشفات و
مشاهدات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق هست که در صور اشیا از آن

وبی هدات

منکشف

منکشف میشود مثلا موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود
واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در صورت جوانی مخطط روی نمود
چنانچه ببعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محیی
الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند که رایت ربی علی صورة
الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح
این سخن فرموده اند که سالکان حق سبحانه بتجلیات صوری می بینند و آن بآثار نسبت
دارد و بتجلیات نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و بتجلیات معنوی می بینند و آن
بصفات نسبت دارد و بتجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری
که بآثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات
و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسانی و چون در یکی از موالید ثلثه تجلی کند وقتی که
تجلی از آن مرتبه بمرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن
بدیگر مولود که فوق اوست ابتدا کند چنانکه هر گاه که تجلی کند از معادن وقتی که بنبات خواهد
پیوست در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادنست بمرتبه نبات
که در وی نشاة از نمو است و هر گاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند
که افق نبات و اقرب نباتاتست بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که
اگر سرش از تنه بر دارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر بر درخت
ماده نزنند بار بر نگیرد و این نیز از خواص حیواناتست که تا نر باده نه پیوندد ماده بار نگیرد
و هر گاه که از بانسان بحیوان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که او افق حیوانات
و اقرب حیوانات است بانسان اگر کسی بگوید که بوزینه از فرس بشعورتر است و بچه تخصیص فرس جهت گویم که
بوزینه مسخ است و در دلیت بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق
انسان نباشند در تجلیات صوری غایتش اینکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود
که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی بر وی متجلی شود و سالک را اندک القدم صعب تر ازین نبود
که حق سبحانه بر وی تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نبیند هر چند

تاناخی

از حیوانات بانسان

نظر کند همه خود را بیند و کل موجودات را محاط خود یابد و معنی سبحانی اعظم شانی و انا الحق
ولیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین غیر و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر
اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جرا تها نموده اند و حکما را مذلة
القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بمدرکات
معنوی خود مغرور گشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند و چون اولیا همین متابعت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم محظوظ شدند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حال سهو
از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از امثال منازل تجلیات صوری و نوری و
معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلهٔ اقدام رهانیده
و سر ایشان را بنعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم رشحه حضرت مولوی استادی مولانا عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران
در بیان وجود باری تعالی و نسبت معیت وی با شیا میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست
و عارض حقیقت او مثلا زید مصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت
شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبدا آثار شده پس بتحقیق این وجود
عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی میکنند که مبدا آثار باشد و وجود واجب
عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس انما حقیقت بخود مبداء آثار راست بی انضمام
هیچ شی بوی و اختلاف حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدا آثار موجودات شده
چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند
که آن صفتی است از صفات حق سبحانه که افاضهٔ وجود کرده بر موجودات و مسمی است بفیض
وجودی و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی اتباع ایشان
و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجودی
که مبداء آثار شده وهم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات
موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با شیا علاقهٔ معیتی واقع است که آن معیت
مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و رسل و اولیا و حکما پی بر آن

معیت و آن حقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده بر سر معیت بقدر استعداد
و قابلیت خود تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان
باشد نسبت عارض است معروض فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه
والغفران بخند روز شبی ایشانرا بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش
رفته و سلام کرده و جواب شنیده بعد ازان پرسیده که مخدوما چون بدار آخرت نقل شده
کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی باشیا که حضرت شیخ محی الدین درین سخن گفته اند
و غلو کرده شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون باین عالم آمدم مرا بحضرت شیخ ملاقات واقع
شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته ایم باز این فقیر پرسید
که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله می باشد فرموده اند که چه
میگویی مذاق و عاشقی آنست که اینجاهست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزای مختلفه
حاصل میشود و زود متغیر و متبدل میگردد بواسطهٔ ضدیت آن اجزا با یکدیگر و بدین سبب
عشق زایل میشود و تعلق خاطر نمیماند اما حسنهای این عالم از جمیع بسایط حاصل شده قابل
فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست
لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشق برقرار است غایتش آنکه در ابتدای انقطاع روح از بدن
بواسطه علاقه دانسی که روح را ببدن میباشد و وسه روزی تشویشی بجوهر روح را
می یابد اما چون صاف و پاک میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان
این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرمودید از جمله اسرار آخرتست و میگویند
اموات مادون نمیشوند بافشاء اسرار آخرت این چگونه است گفتند این سخنی است واهی
که عوام گویند و اصلی ندارد نه که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
و کبرای این امت را قدس الله تعالی ارواحهم دیده اند و از ایشان غرایب و عجایب عالم
آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرار آخرت جایز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق
نشدی باری دیگر در همان ایام این فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیمارند و
بخاطر گذشته که آیا درین چه سر است که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا

می باشند فرموده اند که سرّش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیهٔ دماغ و تصفیهٔ قوای دماغیست
و چون دماغ تنقیه پذیرد هر آینه متعلق این قوای دماغی میشود و آن نور مطلق انبساطی که محیط
جمله موجوداتست و مقصود همه مکونات و ظهور این معنی مخصوص نیست ببعضی دون بعضی بلکه ممکن
تو د هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوای دماغی
وی متعلق میشود وفات خدمت مولوی علیه الرحمة در صباح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی
عشر و تسعمایه بود بعد از طلوع آفتاب بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم
کرده اند قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل عصر بعقبی غرقهٔ دریای غفران بسر آمد روزگار
دین و دانش فرو رفت آفتاب علم و عرفان چو خواهی روز و ماه و سال فوتش بگو
یکشنبه و پنجم ز شعبان مولانا شهاب الدین برجندی رحمة الله تعالی از کبار حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس سره بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان معتبر هراة
و مولد ایشان برجند است که قصبه ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن الحسین است
والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ
الاسلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند
و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از ماست
بعد ازین واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و بوی
امیدوار شدم گویند از صغر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بود چنانچه
در آن زمان نماز تهجد و نوافل و سایر عبادات از ایشان فوت نمیشده و چون بسن بلوغ رسیده اند رخت
اقامت بمدرسه کشیده اند و بتحصیل علوم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از
اقران ربوده و چندگاه بدرس مولانا نور الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی
و مولانا خواجه علی سمرقندی و غیر ایشان از علماء محققین و عظمای مدققین آمد شد میکرده اند
و در مجموع آن مدرسها در اکثر مستفیدین فایق می بوده اند و مجلس حضرت خواجه برهان
الدین ابو النصر پارسا قدس سره حاضر میشده اند و استماع کتب و احادیث مصابیح و مشارق
و صحیح بخاری و مسلم مینموده و حضرت خواجه بجهت ایشان اجازت روایت بخط خود نوشته اند بعد از

شهاب الدین

بتحصیل

تحصیل علوم عقلی و نقلی وی ارادت بصحبت مشایخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صحبت
اختیار کرده بخدمت شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوسوی
وغیر ایشان قدس الله ارواحهم میرسیده اند و آخر الامر بصحبت حضرت شیخ زین الدین و مولانا علاء الدین
قدس سرهما پیوسته اند و از ملازمت ایشان آن بار بسته میفرموده اند که در مبادی حال پیرامن
حضرت مولانا بسیار میگشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتم و از آن جهت
بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصوره هرات میان کثرت
مردم از ازدحام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را در میان آن کثرت دیدم همراه ایشان برابر
رفتم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که دادر تا این علوم رسمی در سینه داری نه
قی نکنی فایده نیست و درین گفتن باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و متوجه بیرون مسجد
شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاه میداشتم تا از
مسجد جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش نهادند و از دروازهٔ فیروزآباد بیرون
رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم که بدر دکان چوب فروشی رفتند و من هم
در عقب ایشان بیرون رفتم و دو پل چوب کری سطبر جهت عمارتی بخریدند و فرجی خود را یکرده
بر دوش مبارک خود نهادند و خواستند که پلی بر دارند من دوانی پیش رفتم و گفتم اگر
رخصت فرمائید من این خدمت بجا آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمیشود
پل دیگر بر دار ایشان یک پل را بر داشتند و روان شدند و من نیز پل دیگر بضرورت بر
دوش کردم و با نفعال هر چه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختم و گاهی چشم
خود می پوشیدم و گاهی میکشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بیکتا پوست
بپشت میکشیدند تا از دروازه درآمدند با خود گفتم که چه باشد که بمحله پای یاره
فرو روند که نسبت بازار خلوتست ایشان خود براست بازار درآمدند چون نزدیک
سر چار سوی رسیدیم با خود گفتم چه باشد که ببازار خوش در آیند که در بازار
ملک از کثرت خلق راه نمیتوان یافت خصوصا وقتی که پلی دراز بر دوش باشد ایشان
خود روی ببازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بحالتی غریب و خجالتی عجیب

که از پندار دانشمندی پر بودم تا از میان بازار ملک بکوچه در آمدند که بپای مسجد بیرون
میرفت چون پل را بدر خانهٔ ایشان رسانیدیم و از دوش بزمین نهادم درین محل همین
عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیتی عظیم دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد
و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشانرا محکم گرفتم و هم حضرت ایشان نمودند که
باعث افسردگی من از درس و افادهٔ آن بود که در آن ایام که در مدرسهٔ خواجه علی فخر
الدین بیرون دروازهٔ خوش در مدرسه بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در
سرای ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشانرا بآن کیفیت ندیده بودم
بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله
علوم رسوم دل آدمی سیاه میشود از این جهت که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره میفرمودند که از طالب علم باید که بعد از مباحثه علم بیست بار استغفار کند مقارن
این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی روشن شده و باطن مرا منور کردانید
بمثابه که پرتو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع اجزا و اعضای من سرایت
کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ روشن شده
را از بادهای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این بگفتند و مرا اجازت داده
بخانه در آمدند و من بپاس انفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در
مطالعه و مذاکرهٔ علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مرا در خورهٔ درس با یکی از
طلبه علم که در مسئله سخنان تا موجه میگفت بحثی افتاد و سخن در از کشید و با عراض
انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ
فرو مرده بغایت ملول و محزون شدم و درس را بنیمه گذاشتم و بدر خانه ایشان آمدم
در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر مبارک ایشان بر من افتاد
فرمودند که داد را این نسبت با غضب راندن جمع نمیشود مگر ندانسته که راندن غضب
طرف باطن را از نور معنی تهی میسازد من سر در پیش انداختم بباطن زاری و نیازمندی
تمام نمودم و آب در چشم کردم ایشان ترحم کرده بار التفاتی نمودند که همان چراغ

افروخته شد

افروخته شد بعد از آن سر و کار درس و افاده را برهم زدم و بهمگی همت خود را بر حفظ آن
نسبت گماشتم هرچه مانع ظهور آن بود بتمام بارگذاشتم من شریف ایشان پنجاه و پنج
سال بوده و در شهور سنه سته و خمسین یا سبع و خمسین و ثمانمایه از دنیا رفته اند و قبر
مبارک ایشان بخیابان هرات حضرت مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره مولانا
علاء الدین آبیزی رحمة الله تعالی نام ایشان محمد بن عبد المومن است و مولد ایشان
آبیز است که دهیست در ولایت قوهستان و از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره بوده اند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس سره بازگشت تمام داشته اند و ایشان را بمولانا علاء الدین التفات بسیار بود در روزی
بتقریبی میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین و فرزندوی مولانا غیاث الدین
از خاک پاک سرشته شده است و شیوهٔ خدمت مولوی مکتب داری می بود و این شغل را
پردهٔ کار در نقاب ورکار خود ساخته بودند میفرمودند که در زمان سلطان ابو سعید
میرزا حضرت خواجه عبید الله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بارکه
بملازمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند که چه کسی و چه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان
مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داری بکی میکنم فرمودند که مکتب داری یکی مکو و
بتصغیر نام آن مبر که مکتب داری کاری بزرگ است و بسی فواید و عواید بران مترتب
بعد از آن از حضرت مولانای ما حکایت گفتند و از خصوصیاتی که میان ایشان
واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند خدمت مولوی میگفتند
که در مبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا
سعد الدین را قدس سره اختیار کردم و فتوری در مطالعه پیدا شد متردد بودم که
آیا بتمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم
چون بدر مدرسهٔ امیر فیروزشاه رسیدم بجماعتخانهٔ وی در آمدم و در را از درون
بستم و پشت بمحراب نشستم و در اندیشهٔ تحصیل و ترک آن افتادم ناگاه از گوشهٔ
محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نمای و بیاسای حال من بگشت از آنجا بیرون

آمدم و روی به بیابان نهادم تا بتل قطبان رسیدم در آن کوهستان دیوانه بود نجم الدین
عمر نام ناگاه از دور پیدا شد و با خود زمزمه میکرد گفتم پیش وی روم ببینم که درین باب چه
میگوید چون نزدیک او رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروز شاه بودی نه ترا گفتم که ترک
تمامی بیابانهای متحیر شدم و از پیش او برگشتم و داعیهٔ ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم
بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره آمدم و در آن محل ایشان در مسجد جامع
بجای مرقد مبارک نشسته بودند چون پیش ایشان نشستم سر بر آوردند و فرمودند که الطرح و
افرح مثل مشهور است حاصل اگر ترک تحصیل حاصل می باید کرد و بتمامی روی درین نسبت
می باید آورد از این سخن که ایشان فرمودند خاطر تمامی از تردد خلاصی یافت و بکلی همت
بر طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اقبال نمودم میگفتند که روزی همراه
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره
رفتیم ایشان فرمودند که در عقب من بنشین و من گاه گاه در مجلس وعظ صحبت سماع نعرها
میزدم چون خواجه بمنبر بر آمدند و آغاز معارف و حقایق کردند در آن اثنا کار بجایی
رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم که نعره زنم آواز من بگوش
نیامد باری دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم بر نیامد همچنین سه بار خواستم ایشان
مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان از هیبتی و ذهولی
دست داد و استغراق و استهلاک وی نمودند تا گاه مرا حالتی شد که نعره بی پایان زدم
بعد از آن که مجلس آخر شد برخاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نعرهای ترا در گوشه
کنند یعنی ارادت و احوال ترا پیدا شود که در وقت استیلای آن بی اختیار نعره و فریاد
بسیار کنی من در آن ایام بیمار شدم و ضعف من بنسبتی رسید که قوت حرکت نماند و یاران من
جازم شدند که امشب می میرم و من درین خیال افتادم که حضرت مولانا مرا آن روز
فرمودند که زود باشد که نعرهای ترا در گوشه کنند و سخن ایشان حق و صدق است
هنوز آن معنی بظهور نیامده و حالا من همی میرم این چگونه است ناگاه در خواب شدم دیدم
که ایشان آمدند و فرمودند که بگوی بسم الله ربی الله حسبی الله توکلت علی الله اعتصمت

بالله فوضت امری الی الله ان الله لاحول ولا قوة الا بالله چون بیدار شدم این
کلمات بر زبان من جاری بود وصباح آن قدر توفیق شد که وضو ساختم ونماز نشسته گذاردم
دباهم خدمت مولوی میگفتند که در آن روزی که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مراتب
نفی و اثبات فرمودند دران اثنا گفتند که حضرت حق سبحانه را بالذات محیط بهمه اشیا
اعتقاد می باید کرد آیه کریمه والله بکل شیء محیط شاهد این معنی است اگر علماء ظاهر تاویل کنند
ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار رسیدم بفراست دریافتند فرمودند که اهل
ظاهر گفته اند علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط است بدلیل آیت وقد احاط بکل شیء علما این
خود اعتقادی باید کرد ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که بملازمت
ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین خائف نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه
معیت ذاتی است معتقد اهل تحقیق این است انتهی کلامه وقدس سره پوشیده نماند که احاطت
و معیت حق سبحانه باشیا چنانچه بعضی از کبار محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی
وصفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است اول معیت ذات بجمیع ذرات موجودات
بی کم و کیف بر سبیل عموم کما قال الله تعالی والله بکل شیء محیط دوم معیت ذاتی اختصاصی
که آن خاصه مقربانست کما قال الله تعالی لاتحزن ان الله معنا وقال الله تعالی ان
الله لمع المحسنین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم وقدرت وسایر صفات حضرت حق
کما قال الله تعالی وقد احاط بکل شیء علما وقال الله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر ومقصود
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی والله
اعلم بالصواب ذکر ملاقات و مقامات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره
پوشیده نماند که مولد حضرت شیخ حضرموت است که یکی از شهرهای یمن است و ایشان در
مبادی حال بعد از طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بودند و بعد از آن
بیست سال در حرم مجاورت نموده و در وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند
و خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم محترم زادها الله
تعالی شرفا وکرامة بوده اند بحضرت شیخ بار گشت بسیار میکرده اند و منظور نظرات عنایت

ایشان میشنیده و معارف و لطایف میشنیده و بعضی از آن هیئت ارادی یابد خدمت مولوی
میگفتند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شی در غیر موضع فرمودند
که دل محل یاد کردن حق است هرچه غیر حق آنجا نهند ظلم است میگفتند که شیخ از من پرسیدند
که ذکر کدام است گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر هذا عبادة گفتم پس شما
بفرمائید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوان دانست و هم شیخ فرمودند که روی
در جبل می باید آورد و بنیت نماز چنین باید کرد که خدایی را می پرستم که نمیدانم الله اکبر
خدمت مولوی میگفتند روزی مرا حالتی شد و شهود امری بی کیف و کم دست داد که از آن
بهیچ عبارتی تعبیر نمیتوان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
ظاهر شدند و فرمودند که هی دار در همین حالت را محکم گیر که معنی سخن شیخ عبد الکبیر که گفت
روی در جبل می باید آورد همین است میگفتند که مرا در حین مجاورت حرم بخانه کعبه علاقه محبتی
محکم شده بود که هیچ جائی دیگر قرار و آرام نداشتم چنانکه روزی در طواف بودم بادی
بوزید و استار خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا کیفیتی روی نمود که
نعره زدم و بیهوش افتادم و بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون
نزد ایشان نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند یا
عجم ایش لک مع البیت من گریان شدم و بحسب باطن با ایشان توسل جستم فرمودند یا عجم
ماتری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض و فی الحجر و فی المدر
موجود و مشهود بل کل ذلک هو و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو الذی لا اله
الا هو و درین محل هر چیزی از ین اشیا که باستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه
موجب علاقه بخانه شده بود از آن شی لایح میشد و در همه اشیا آن معنی مشاهد میشد و بواسطه
تصرف و التفات شیخ نسبت من بخانه و غیر خانه برابر شد و بحسب باطن از قید جهت خلاصی یافتم
میگفتند روزی بر شیخ عبد الکبیر در آمدم جمعی کثیر از سادات و مشایخ حرم و علما و فقرا
در مجلس ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیهی
غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود در سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از

اعیان مجلس بانگ بر وی زدند و بر وی که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا
منع کنید و اگر مشروع و معقول است چرا مانع میشوید چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ وی
بتقریر کردند که با عجم خلقی منه فقیه گفت آیا ستمی و ظلمی میکنیم که خلاصی میخواهید شما سخنی میگوئید
و من شبهه میکنم جواب می باید گفت این همه مبالغه صحبت دیدیم که حضرت شیخ در غضب شدند
و متوجه وی گشته فرمودند که بگوی چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه بروی
افتاد و بیهوش گشت شیخ برخاستند و بخلوت خود در آمدند و آن مجلس برشکست همچنان فقیه بر روی
افتاده بود آخر زنبیلی آوردند و ویرا در آن زنبیل نهاده بیرون نهاده بیرون بردند
هنوز از دهلیز منزل شیخ قدم بیرون ننهاده بودند که جان بداد روزی دیگر که بملازمت
شیخ آمدم در خاطرم گذشت که اولیا اهل کرمند و این فقیه مردی جاهل و غافل از احوال
باطنی ایشان چه بودی اگر از وی عفو کردندی شیخ فرمود که ای عجم شمشیریست که دو رو دارد
و بغایت تیز و دسته آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته اند ناگاه جاهلی
عریان می آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر می نهد و بهر قوتی که دارد زور میکند
و خود را هلاک میسازد گناه شمشیر چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که
چون پیر شما از شما در قهر میشد چه میگفت گفتم میفرمودند که من مردی فقیرم وقتی که پیش
من می آئید خود را صحبت میگیرید و بخدا آگاه می باشید و چون بیرون میروید خدا را
فراموش میکنید و دیگر نمی شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابله شیخ خود چه میگفتید
گفتم سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی چند بوده اید بایستی که در مقابله میگفتید
خدا را همیشه نشناسیم ما ترا می شناسیم انتهی کلامه قدس سره راقم این حروف گوید که بعضی
از اکابر گفته اند که پیر در آئینه مرید خود را می بیند اما مرید در آئینه پیر خدا را می
بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاد که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم
شما خدای بین نمیشوید پس کی خواهید شد و من جملة انفاسه النفیسه و آن دو قسم است
اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نقل میکردند دوم آنچه بخود میگفتند که قسم
اول و از آنجمله است این هفت رشحه **رشحه اولی** میگفتند که حضرت مولانا میفرمودند که ما

نبودیم و خدا بود و ما نباشیم خدا باشد و اکنون نیز نیستیم و خدا هست بنگرید که بعد از
چند سال از که جدا خواهید بود و با که مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هرچه بر
سر گور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید و نیز میگفتند که هم ایشان فرمودند که آن پیر
هری قدس سره فرموده است که درویشی خاکگی است بیخته و آبکی بر و ریخته نه کف پا را
از آن دردی و نه پشت پا را از آن گردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت درویشی است و
حقیقت درویشی با خدا بودنست و نیز میگفتند که روزی بر در سرای حضرت مولانا ما
جمعی از اصحاب نشسته بودند دو تن از ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است
دیگری گفت تلاوت کردن قرآن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه
سخن در میان داشتید مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند با خدا بودن از همه افضل است
و نیز میگفتند که هم ایشان میفرمودند هر که با خدا حاضر است در بهشت نقد است و هر که
از خدا غافل در دوزخ نقد و نیز میگفتند که روزی یکی از گران جانان زهاد بمجلس حضرت
مولانا ما در آمد عصایی در دست و ردایی بر افکنده و شانه دانی و مسواکی و تسبیح آن
در آویخته مرا از دیدن او تنفر عظیم شد هر چند خود را ملامت کردم سود نداشت چون
وی برفت فرمودند ای فلان همچنانکه اهل آخرت متنفرند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفرند
از اهل آخرت و نیز میگفتند که روزی حضرت مولانا ما سکوت بسیار کردند بعد از آن
سر بر آوردند و فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین لعین است و نیز میگفتند که
هم ایشان فرمودند که والله که دوست دست شما گرفته و در طلب خود گرد در ها میگرداند
پس این دو بیت خواندند بیت آنکه بی نام بجستم از و نه نشان بی دست بگرفته مرا
در عقب خویش کشان بیت او دست منش پا نیز بهر جا که رود نیست پای کوبان رقص میروم و
دست افشان و اما نشستم دوم و از انجمله است این رشحات نفیسه چهارگانه و نیز میفرمودند
که طالب را سه چیز لازم است که از آن گریز نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت
سوم احتیاط در لقمه و نیز میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر
در مرتبه سلوک خود گاهی لا معبود الا الله گوید گاهی لا مقصود الا الله گوید گاهی لا موجود

الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و در سیر الا الله لا مقصود الا الله و تا سیر الا الله منتهی نشود و قدم در سیر فی الله ننهند لا موجود الا الله اندیشیدن کفرات و شیخنا میفرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکرد اند از نقصان این او ست بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرض بود قل فتهجد به نافلة لک اشارت باین است لا التزام سنن و آداب شرعی که ینبغی ناگزیر است و همه سعادتهای ظاهری و باطنی بر آن موقوف و شیخنا میفرمودند که این مهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود نه بیکار لکار نمیشود اگر نا قابلت و بکار نمیشود اگر قابلت و شیخنا میفرمودند که هر طالبی مبتدی که کاری نیکو کند و کسی او را بر آن استحسان نماید آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس بر طالب اکثر از آن است که با ذی رحم محرم زنا کند و شیخنا میفرمودند این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده از طاعات رسمی و عبادات عادتی هیچ کار نکشاید میان از دربند کی حیث می باید بستن و در کفش و نگریستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن و شیخنا میفرمودند که در این طریق باید که هیچ چیز ملحوظ طالب نبود نه دنیا و نه آخرت نه نفس خودش اگر چنین باشد علامت است که او را برای شناختن خود آفریده اند و اکثر برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ و شیخنا میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک قمری ماند هر کرا در خاک غربت پای در گل ماند ماند و این سخن حضرت شیخ محی الدین ابن العربی است که فرموده اند که هر که در تحت فلک قمر ماند نه سر این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قضیه پیش من بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نا شده میمیرند حضرت مولانا قدس سره میفرمودند هر که بتجدید ایمان آورده او رخنه در فلک انداخت که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست و شیخنا میفرمودند که کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق لعنت در گردن افکنند باید که چنان از فعل حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود و بنده صادق از قضای

حق راضی است نه از فعل خود رشحه ۱۰ میفرمودند که چون مکروهی بمرد رسد اگر بنده خود است او را
تفاوت کند و اگر بنده خدا است او را تفاوت نکند بیت نفع و ضرر گر تفاوت میکند بنگری با شی
که او بت میکند رشحه ۱۱ میفرمودند که اصل سلسله آنست که هر کرا عشق شود دلگیر نیست این کار
برو حرام است رشحه ۱۲ میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هوش
در دم اصلی اعظم است اگر دمی بغفلت میگذرد آنرا گناه بزرگ میدانند تا حدی که بعضی گفته اند
و شعر شیخ عطار قدس سره تائید این قول میکند آنجا که میفرماید بیت هر انکو غافل از حق
یکزمانست در آندم کافرست اما نهانست که اگر آن غافلی پیوسته بودی که در اسلام بر
وی بسته بودی رشحه ۱۳ میفرمودند که ابو یزید پورانی علیه الرحمة میگفتند همچنانکه عوام را از
معصیت اجتناب واجبست خواص را از غفلت احتراز لازم است همچنانکه عوام بمعصیت مواخذ
میشوند خواص بغفلت معاتب میگردند قطعه یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد
پیل یا کم نشین با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل رشحه ۱۴ میفرمودند
جمعی که بهم نشینند هر کدام در طور خود راسخ ترند دیگران را بطور خود میکشند چه حکم غالب راست
همچنین پله ترازو که هر کدام گران تر است آن دیگر را از جا برمیدارد و بخود میکشند پس همت
چنان باید که اگر همه اهل عالم با این کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد
انتهی کلامه راقم این حروف موید این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر ظهر کتابی نوشته
دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص
خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که افتد جز خود را نبیند کمال بندگان او را آنکه
از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه در ایشانست نبینند ندانند که از نا
دیدن و نادانستن نیز تهی شوند اذا تم فقرهم فلا هم الا انا رشحه ۱۵ میفرمودند که نعره زدن
علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زنند که معنی حاضر شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره
نزنند بلکه حضور و آگاهی موجب شناسائی و بیشعوریست در آن مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره
میزند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی در و باقیست آواز میکند بیت
کف مکن چون بحر مردم سر بگشای و یکرا نیک بجوش و صبر کن تا انکه همی [illegible] رباعیه زاول گر

مرا عشق

مرا عشق نگارم پر بودی همسایه شب ز ناله من نغنودی کم گشت مرا ناله چو عشقم بفزودی چون همه
بسوخت کم کردی رشحه ۱۶ می فرمودند که خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در معنی الکاسب
حبیب الله گفته اند مراد از کسب رضاست معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند این معنی را که
راضی باشد بهرچه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده بوقتی متحقق گردد
بفنای حقیقی رشحه ۱۷ می فرمودند که عوام خلق را بالخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از افق
دری بروی خواص گشاده شود ایشانرا چیزی معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلق
رو در آن در دارند رشحه ۱۸ روزی این حدیث خواندند که افضل الایمان ان یعلم ان الله
معه حیث کان و گفتند همین تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد قطعه یارا باشد هرجا
هستی جای دیگر چه خواهی ای و باش باتو در زیر یک گلیم است او پس بهر وای حریف خود
باش رشحه ۱۹ می فرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است
یا احوال باطن شنیدم از آینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از
از احوال ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه باسم و صفت الظاهر
بر وی تجلی میکند رشحه ۲۰ روزی این رباعی خواجه ابو الوفا خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رباعی
چون بعض ظهورات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود جز جاهل در کل وجود هر که جز حق بیند
باشد ز حقیقت الحقایق غافل رشحه ۲۱ و فرمودند که چهل سالست که بمضمون این رباعی ایمان آورده‌ام
شبی در اوان جوانی بعزیمت فسادی از خانه بیرون آمدم و در ده ما عسسی بود در غایت تیز
و بدنفس که بتر از نفس او دیگر کسی ندانستم و همه اهل ده از وی متنفر بودند و در آن محل
شب دیدم که جای در کمین ایستاده چون او را دیدم از وی ترسیدم و ترک آن فساد کردم
و در آن محل دانستم که بدنفس درین کارخانه نیک در کار بوده است و آن بزرگ از روی
تحقیق فرموده است که شعر لاتنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته انتهی کلامه این
شعر شیخ ابو مدین مغربیست قدس سره و بعضی ابیات دیگر شرح این بیت شعر و اعطه منک
بمقداره حتی توفی حقه اثباته فالحق قد یظهر فی صورة ینکرها الجاهل فی ذاته رشحه ۲۲ می
فرمودند که اگر میان آنکس که لقمه لقمه حلوا در دهان تو نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای تو زند

تو میزند فرق کنی علامت نقصان است در توحید شیخنا میفرمودند که روزی از حضرت مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که اللهم اشغلنی بک
عمن سواک چون غیر سو نیست این چه حاجت معنی دارد فرمودند که کاف خطاب اشارت
بغیب ذات است یعنی مرا مشغول ساز به بذات تا از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی مرا
بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان شیخنا میفرمودند که
حسین ابن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت صورت
خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را شناختی آن انا گفتن از وی قبول بودی شیخنا
میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می
مالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم پس گفته هر ذره را از ذرات وجود خالی است رخساره
محبوب که حسن او را می افزاید شعر هر گاه ذره وجود دلبود دلیش هر ذره در سجود بود
من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولوی مولانا علاء الدین را لطافت و اشراف
و تصرف تمام بوده در آن نزدیکی که راقم این حروف از ماوراء النهر آمده بود بصحبت
ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و سبق از مصابیح میخوانند و
ایشان کتاب مصابیح را بر دست دارند و در آن مینگرند فقیر را چنان معلوم شد که چشم
ایشان که بر صور خطوط کتابت و دل ایشان مشغول بامر دیگر بخاطر گذشت که این چه نوع
درس گفتن است جمعی قرات کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان از آن خاطر اشراف
شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یاران را میگویم که مرا اهلیت درس گفتن
نیست از من باور نمیدارند شما بگوئید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد
ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از علما متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره دریافته بود میگفت که شبی تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز
خفتن ببام بر آمدم که خواب کنم اتفاقا اوایل ماه بود و اندک ماهتابی میتافت و متصل
منزل فقیر سرای بود که تعلق بمردم دهبید داشت و اکثر اوقات خالی می بود جماعه در تابستان
ناگاه آواز کسی از آن سرا بگوش من آمد چون عجب نمود یکبار آن بام رفتم و فرو نگریستم

مردی و زنی دیدم که رو برو نشسته بودند و باهم سخن میگفتند فی الحال برگشتم و بجامهٔ خواب خود
رفتم چون شب گذشت نماز بامداد گذاردم بملازمت والد خود بمحلهٔ شتربانان رفتم چون پیش
ایشان نشستم فرمودند که بربام همسایه رفتن و بسرای او فرو نگریستن جایز نیست کسی چکار دارد
که آن چه آواز است که از خانهٔ همسایه می آید بحال خودی باید بود و فضولی نمی باید کرد
مولانا غیاث الدین احمد میگفت که از او زبان مرا یقین تمام حاصل شد که این طایفه را
ورای قوت باصره نظری دیگر هم می باشد که در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها مشاهده
میکنند و بعد مکانی مانع آن نظر نیست و هم وی میفرمودند که روزی در اوان جوانی با جمعی
شاگردان بسیر کارزگاه رفته بودم و در میان ایشان پسری صاحب جمال بود و در وقت
خواب در پای من تکیه کرده چون چراغ نشانده شد بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز
کنم دو سه بار این خاطر مرا مصمم برین شد آخر با خود گفتم که پدر از حال تو واقف است
و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد دید
پای خود را نگاه داشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند که
آن اگر تو نیز میکنی که مخلوقی بتو حاضر است شرم میکنی میدهی پای دراز نمیکنی از خالق خود که میداری
ازلاً و ابداً در مواطن دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی
نکنی یکی از یاران ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدم روزی
در کتبخانه نشسته بودند پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند نگاه در آن هم
می بینند و گاه از هم میگشایند چون مرا دیدند گفتند فلان بیا و این کاغذ را بستان.
من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست پس کشیدند من متحیر ایستادم
باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کرت سوم
آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی مانند برق
خاطف بیرون آمد و بدست من فرو رفت و از راه عروق در غایت سرعت بدوید
تا بدل من رسید و دل من از آن آتش چنان بسوخت که پنداشتم که خاکستر شد از ترس
اینکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان بانگی بهیبت بر من زدند



که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی در آن بیهوشی بماندم و در ان حال بیهوشی کفی سفید بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو سه ماه هرگاه پیدا میشدم با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد از آنکه از آن بیخودی بشعور آمدم گریه عظیم بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی باید رفت و نشست مبادا که دولت باز سوختن گیرد چون از در مکتب خانه در آمدم ایشان مراقبه نشسته بودند هم در صف نعال نشستم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان گفتم لبیک و دیدم که تیز تیز در من مینگرند بیکبار باز همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز بغلطیدم و مدتی بیخود افتادم چون بخود آمدم این کرت گریه مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب فراش بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته بودم چون پیش ایشان نشستم فرمودند ای فلان آب ما را از سر برق بار بستند و بصد و پنجاه روز پیش از فوت خود خبر رفتن خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این سخن نعره بلند زدند و در آن نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید نه خدای موهوم را وفات ایشان روز دوشنبه بود از اوسط ماه جمادی الثانی سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه و قبر ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده بود قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت ۞ روح پاکش بر فراز نه سپهر ۞ خواستم تاریخ سال رفتنش ۞ عقل در اندیشه گفتا رفت پیر ۞ مولانا شمس الدین محمد روجی رحمه الله تعالی از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و سالها در جامع هرات تحریک دعوت مینمودند و مولد ایشان قریه روج بوده که دهی است بر نه فرسنگی هرات از جانب قبله ولادت ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرین و ثمانمایه بوده است و الده ایشان را پسری مقبول پنجساله وفات یافته بوده است و از آن جهت بغایت متاثر و مجروح خاطر شده آن حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که فرمودند غم مخور و دلخوش دار

که حضرت

که حضرت حق سبحانه ترا پسری خواهد داد که صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد از آن بچند گاه
خدمت مولانا محمد متولد شده اند و والده ایشان دایم ایشان را میگفته که آن فرزندی که
مرا بوی اشارت داده اند توئی و ایشان در صغر سن با تردد و انقطاع مایل بوده اند
و از ابنای جنس فرزند مجتنب و محترز و در منزل والد خود خلوتخانه داشته اند که اکثر اوقات آنجا
بسر می برده اند و آبا و اجداد ایشان تاجر و شتردار بوده اند و طریق تجارت می نموده اند
و هر گاه ایشان را بطور پدران رغبت می نموده اند میفرموده اند که مرا دایم آرزوی آن
می بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب ببینم تا روزی بخانه در آمدم دیدم
که والده با جمعی ضعفا از اقربا نشسته اند و کتابی در پیش دارند و میخوانند من بخلاف
معهود در میان ایشان رفتم شنیدم که والده از آن کتاب دعایی میخواند که هر که آن را شب
جمعه صد بار بخواند البته حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب بیند چون شنیدم
دغدغه و آرزوی من زیاده شد و اتفاقا شب جمعه بود با والده گفتم که امشب این دعا را
میخوانم شاید مقصود حاصل شود و ایشان فرمودند که برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آنکه
بخلوتخانه خود در آمدم و مشغول شدم و بآن شرایط که نوشته بودند قیام نمودم و شنیده
بودم که هر که شب جمعه سه هزار بار بر آن حضرت درود فرستد آنحضرت را در خواب ببیند
آن هم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن سر بنهادم و در خواب شدم دیدم که از
در سرای خود در آمدم والده من بر کنار صفه تابستانی ایستاده مرا که دید میگوید که ای پسر چرا
دیر آمدی که من انتظار تو میبردم اینک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمده اند
بیا تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفه تابستانی روان شد من نگاه
کردم دیدم که آنحضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پیش آنحضرت جمعی بیشتر
نشسته اند و جمعی دیگر ایستاده و حلقه بسته و آنحضرت باطراف و جوانب عالم رسایل
و مکاتبات مینوشتند و کسی پیش آنحضرت نشسته کاتبی که آنحضرت املا میکنند وی می نویسد
مراجعان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علمای ربانی و از
کمل متقیان زمان خود بود چون والده مرا پیش آورد و آن مقدار توقف نکرد که آنحضرت

از مهمات باز پردازند پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا وعده داده بودی بفرزند صاحب
دولت و دراز عمر این آن هست یا نه آنحضرت بجانب من نگریستند و تبسم کنان فرمودند که
آری این آن فرزند هست پس روی بمولانا شرف الدین عثمان کرده اند و فرمودند
که برای وی مکتوبی نویس مولانا قلم و کاغذ بر داشت و من در آن نظر میکردم سه سطر
نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها باشند و نامها بسیار
جدا جدا نوشت و درهم پیچید و بدست من داد روان شدم در آن اثنا با خود گفتم
که مضمون این مکتوب را ندانستی باز گرد و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم تمامی تا
آنحضرت مضمونرا بتو گویند باز گشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم
که درین مکتوب چه نوشته شد آنحضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من نیک
خواندن آنحضرت مضمون هر سه سطر را یاد گرفتم پس آنحضرت مکتوب را درهم پیچیدند
و بدست من دادند و من میخواستم که سخنی دیگر پرسم ناگاه آواز در آمد و والده
من شمعی بدست گرفته از در آن خانه در آمد و من از خواب در آمدم فرمود که ای
محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من هم دیدم و بنیاد کردند که بخواب
دیدم که بر کنار صفهٔ زمستانی ایستاده ام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این
سرا آمده اند و بر صفهٔ تابستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار تو میبرم که ناگاه
از در در آمدی و من دست تو گرفته پیش آنحضرت بردم و از آنحضرت پرسیدم که
یا رسول الله این آن فرزند موعود هست آنحضرت فرمودند آری اینست و پیش
ایشان کسی نشسته بود کتابتها میکرد آنحضرت ویرا فرمودند تا از برای تو کاغذی
نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمونرا بر تو
خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام
باز گفتند بی تفاوت و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود و منقول مؤید
که در ابتدای جوانی که در قریهٔ زوح بودم مرا داعیهٔ این طریق پیدا شد از بعضی مردم
استفسار کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشد که بخدمت وی روم نام شیخ صدر الدین

روا می بردند و گفتند وی از خلفا حضرت شیخ زین الدین خوافی است قدس سره که حالا بارشاد
سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و از راه بمزار حضرت شیخ رفتم
شیخ صدر الدین در آن وقت آنجا می بود اتفاقا در آن محل با اصحاب ذکر میگفتند که بر گرد
حلقهٔ ذاکران ایشان زمانی ایستادم غوغای ایشان زحمت عظیم کرد مرا در نیافت و از آنجا
روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد و وی عزیزی بود هم از روح
که پیش از خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بود
شرف قبول ایشان دریافته و بعد از نقل ایشان بملازمت حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره پیچ گذارده بودند و ازین طریق بهرهٔ تمام داشت
فرمودند که حافظ مرا گفت که از کجا می آیی چه داعیه داری قصه باز گفتم گفت بدر مسجد
جامع رو آنجا عزیزیست که با جمعی اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع صحبتی میدارند ایشان را
نیز ببین غالب آنست که صحبت ایشان ترا در خور خواهد افتاد و بر همان قدم روی
بدر مسجد نهادم اتفاقا حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بوده اند
و سکوت کرده من بیرون ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان مینگریستم و سکوت
ایشان میدیدم و از حلقهٔ ذکر شیخ صدر الدین غوغای اصحاب وی یادم می آمد اندیشیدم با
خود میگفتم که آن فریاد و اضطراب چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت
مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند در پیش آی من پیشتر رفتم مرا بپهلوی خود نشاندند
و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد و دایم در پیش وی
بآواز بلند میگوید شاهرخ شاهرخ بسی بی ادبی است و سر رشتهٔ ادب آنست که
نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد غوغا و فریاد نکند پس این بیت
خواندند که بیت کار نادان کوته اندیش است — یاد کردن کسی که در پیش است
از آن در دست من نگریستند و زهگیری در انگشت من دیدند فرمودند کسی که دست
حاجت پیش می آرد اگر دست وی خالی بود بهتر است من فی الحال زهگیر از انگشت
بیرون کردم و ایشان برخاستند و بمسجد در آمدند و بعضی از حاضران مرا اشارت کردند

که از پی ایشان برای من نیز از عقب ایشان رفتم جائی نشسته مرا پیش خود نشاندند و
طریقی بیان کردند فرمودند که مسجد جامع خوش جایی است هم آنجا اقامت کن و گاهگاه ما را
باش من باشارت ایشان مشغول شدم و والده من نیز از همین آگاهی یافت از روح
بخدمت ایشان آمده طریقی فرا گرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع که پنج وقت نماز
میگذارند تهجد گذارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف
گنبد را در شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده میشد تا برابر اناری بزرگ
شد و تمام گنبد از آن روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صباح شد مرا از آن صورت
غروری و پنداری حاصل شده بود بمجلس ایشان در آمدم و نشستم بجانب من از روی غضب
نگریستند و فرمودند که ترا بر بادی بینیم باین قدر که کسی نور وضوی خود بیند اینچنین
مغرور شود من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم
شبها که در کوچها میگشتم ده دوازده مشعله نور از یمین و یسار من میتافت و هر جا که
میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا بآن التفاتی نشد و از آن حجابی نگرفتم بعد از این سخن تند
شدند و گفتند برخیز و دیگر برین صفت پیش من در نیایی و مرا از مجلس خود راندند و
من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم
و بسی کوشش نمودم تا خاطر من از آن غرور پاک شد و بیمن التفات ایشان آن پندار
مرتفع گشت و برادر والده من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود و لیکن از آن متوالت گذشت
و وی را از مشاهده آن نور حظی و روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم داشت میفرمودند
که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و
تملق و نیاز را از حد میبرد آخر او را گفتم چه قصه داری و سبب این همه نیازمندی چیست
گفت پیش می آیی که شبی تاریک در کنج سقایه تمام روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو
هیچ شمعی و چراغی نبود و چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک شد دانستم که راست میگوید
میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد و نسبت خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم در من افتاد در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزدم و زار زار

میگریستم

میگریستیم و روزها بصحرا بیرون میرفتیم و فریاد و زاری و تضرع میکردم و قریب بهشت ماه احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که داد بسیار گریئید و زاری کنید و خود را خان مسازید که محل چشم شوید که این گریه و زاری اثرهای عظیم دارد ما نیز در جوانی چنین گریها داشتیم و در اثنای این سخن التفاتی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در مسجد جامع در پس پلپایه مراقب نشسته بودم نزدیک شب شد مرا خواب گرفت برخاستم با دفع خواب کنم ناگاه دیدم که در پس پشت من مراقبه نشسته اند و من غافل بوده ام واقف نشده ام که کی تشریف آورده بوده اند منفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر بر آوردند و فرمودند که فلان چرا خاستی گفتم مرا خواب گرفت خواستم که دفع آن کنم درین سخن لطفی کردند که مرا طریقه عزیزان بتمام در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین بیرجندی علیه الرحمه میفرمودند که روزی علی الصباح بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدیم فرمودند که امشب ساربان پسر را فتح دست داد و نسبتی در افتاد که ملایکه هفت آسمان بر آن رشک بردند خدمت مولوی فرمودند که چنین معلوم شد که پسر ساربان مولانا محمد روجی بود چه والد وی شتران خواجه نگاه میداشت خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا را قوتی و قدرتی بود که هرگاه میخواستند نسبت خواجگان می چشانیدند و کیفیت غیبت و بیخودی می رسانیدند روزی در ملازمت ایشان بمسجد رسیدیم بانگ نماز شام داده بودند لیکن نماز گذارده بودیم اتفاقا در آن مسجد ختم تمام شده و حافظان و خوانندگان آمده بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند و در گوشه روی بقبله نشستند و من در عقب ایشان دورتر نشستم و متوجه ایشان بودم ناگاه سر بر آوردند و باز نگریستند و مرا اشارت کردند که بپهلوی من آی از جای برجستم و بپهلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان قیام و قعود بودم که التفاتی نمودند و مرا بتمام از من ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت بیخودی

استمداد یافت وقتی حاضر شدم که موذن تکبیر نماز خفتن گفت و در آن فرصت اصلا از
تلاوت قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی احوال
وقتی در سقایه مسجد جامع بودم و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا سقا
درآمدند و فرمودند که این چه کتابست که در دست داری گفتم مثنوی است فرمودند
که از خواندن مثنوی کاری نمیکشاید سعی کنید که مغز آن از دل شما جوشد میفرمودند که
وقتی ایشان بحجره من درآمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که این چه کتابست گفتم
مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکاریست بغیر مبتدی باید که در بدایت سلوک
بطریق نفی و اثبات مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسطانست و نماز گذاردن
کار منتهیانست اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثباتست میفرمودند که در اثنای
ملازمت حضرت مولانا مشغولیها قوی میداشتم و بسعی بلیغ خود را بصحبت عزیزان میگماشتم
شبها که تا دم صبح می نشستم مجال آن نمی بود که ازین زانو بر آن زانو کردیم اگر مقدار
جوز و بادام سنگچها در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمیکردیم و فرصت آن
نمی بود که دور اندازیم میفرمودند که در ابتدا مشغولیها روزی در صحن مسجد جامع مربع
نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه آوازی شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب میان
پیش پادشاهان اینچنین نشینند چون از جای برجستم و بدو زانو چنان نشستم که زانوهای
من محکم بر خشت پخته خورد و بسیار درد کرد و از آن وقت چهل سالست که دیگر نشستن
بطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگرچه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نمیکند
اما بر آن وجه خوی شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که روزی
خدمت مولانای ما بدیدن شیخ بهاء الدین عمر بجغاره میرفتند بر دراز گوشی سوار
بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و بیگاه طعامی اتفاق
افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمیشد آخر ایشان مرا گفتند که
فلان تشنه هستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من در خود تشنگی باز می یابم
که نه از تست برو آب بخور که تشنگی تست که در من اثر کرده است رفتم و آبی خوردم

بعد از آن بر شیخ در آمدم و کفش و عصای ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان
سخنان میگفتند و چون من دورتر بودم نمیشنودم با خود گفتم که بیکار نمیتوان نشست بیا تا
بشیخ توجه کنیم پس بحسب باطن خود در برابر شیخ راست گرفتم و چون دل من محاذی دل ایشان
راست ایستاد معاً شیخ روی بمن کرده و فریادی بر زدند که هی چکار میکنی پس تبسمی نمودند
و حضرت مولانا نیز تبسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه بیش آن توجه واقع نشد اثری
عظیم بر آن مترتب گشت و کیفیتی قوی ظاهر شد و ناچار شیخ روز لحظه لحظه اثری قوی که
موجب روح عظیم بود چون باران متواتر فائض میشد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم
که فقیری از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان تاب آن نمی آرند فرمودند بنابر
آنکه ایشان را بجناب حق سبحانه اتصالی تمام است بسبیل دوام حاصل است درین توجه که طالبان
میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی دست میدهد فریاد
ایشان از آنست میفرمودند که روزی در مبادی احوال در صحن مسجد جامع نزدیک
صفه شرقی روی بقبله نشسته بودم بشغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی
ظاهر شد بغایت سیاه و باریک و دراز بمثابه که سر او نزدیک بسقف مقصوره میرسید ریشی
بغایت خورد داشت مثل جوز هندی و دهنی گشاده و بر دندان سفید و گردنی
باریک و دراز و تنی خورد و پاها بغایت باریک و دراز دیدم که از آنجا خندان خندان
متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کج و راست میشد و حرکات میکرد
من با خود گفتم دیوی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا برهم زند
من خود را بر طریقه دوختم و بجد مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد و کارها می آورد
که من از قوت خود بیفتم میسر نشد وی هر چند بیشتر آمد من بیشتر بر شغل خود چسپیدم تا بغایت
نزدیک رسید و دید که من از کار خود نمیگردم خیز کرد و بر گردن من سوار شد و پاهای
چون دوالی بر کمر من پیچید و من همچنان در کار خود متمکن بودم و هیچ اضطراب و تهتک
ننمودم بعد از زمانی پایها از کمر من جدا کرد و همچون دود بهوا بالا رفت و ناپدید شد
و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد میفرمودند که هم در مبادی حال شبی

در مسجد جامع بر تخت مقربان تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره
که بر آسمان است متوجه زمین شد و همچون ژاله فرود آمدن گرفت و جمله روی من
آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز کنم بستاره رسید
از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود و بیخودی تمام دست داد و تا قریب صبح آن
کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال در پیش والده خود نشسته بودم
دیدم که واردی بغایت قوی متوجه من شد دانستم که مرا بیخود خواهد ساخت بوالده
گفتم که از حال من باخبر باشید و بشمارید که چند نماز از من فوت میشود این گفتم و آن کیفیت
مرا فرو گرفت و از حس غایب ساخت و من بیخود افتادم چون چشم گشادم والده را بر
بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفتند که چون نگریم که سه شبانه روز است که
تو چون مرده افتاده هر چند شوربا و آب در دهان تو میکردم بگلوی تو فرو نمیرفت
و من دل از حیات تو بر کنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود بر
جستم و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت نماز پیشین گذارده
بودم و مشغولی داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی برداشت و در هر دو سه روز
آن بیخودی روی مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که روز دو
بار پیدا میشد و زمان وی در تزاید میداشت تا حدی که متواتر و متعاقب میشد
و چند گاه حال این بود که غیبت و بیخودی بر شعور و آگاهی غلبه مینمود و خوش خوش کشیدن
گرفت از فتور آن ترسیدم و بحضرت مولانا عرض کردم که غیبت و بیخودی روی بحال
آورده و من از آن هراسانم فرمودند مترس که بسیاری غیبت از ضعف باطن بود حالا
اندک قوی شده است آن کیفیت معهوده زایل نگشته و این زمان شعور همان حکم
بیشعوری دارد آن حال بود و این زمان مقام شد انتهی کلامه پوشیده نماند که حال باصطلاح
صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از وارد بیست که نازل شود بر دل از جناب
حق سبحانه و تعالی که صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور
و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست که البته زوال یابد و از عقب آن مثل آن وارد

کردد وچون حال سالکین ملکه شود وثابت کردد آنرا مقام کویند ومقام باصطلاح این طایفه
عبارتست از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک در آید ومحل اقامت واستقامت
او کردد وزوال نیابد پس حال که تعلق بفوق دارد ودر تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود
سالک محل تصرف وی باشد ومقام که نسبت بتحت دارد محل تصرف وتملک سالک بود و
ازین جهت است که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم کویند احوال از قبیل مواهبست و مقامات
از قبیل مکاسب میفرمودند که در مبادی حال با مر حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع
هراة می بودم و مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد میکشتم و زار زار میکریستم و سر خود را
بر ستونهای مسجد میزدم از غلبۀ آن این صحبت چنانچه در روز پیشانی من و سر من از زخمها
چون چوز و بادام پیدا شده بود و از مسجد هرکز بیرون نمیرفتم الا بضرورت وضو
وطهارت یکبار چهل روز در بند آن شده بودم مردم در آن ایام بمسجد جامع بسیار
می آمدند هرکز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه آن
چله کذشته بود شنیدم که کسی با کسی میکفت که در وقت در بند آن چنین و چنین شده بود من
پرسیدم که کدام در بند آن کفت مکر تو درین شهر نبوده هیچ نکفتم میفرمودند که در آن
مبادی که معتکف مسجد جامع بودم شبانروزی بر من کذشت که هیچ طعامی نرسید بطاقت
شدم بخاستم که بطلب قوتی بیرون آیم پای چپ از آستانه مسجد بیرون نهادم و هنوز پای
راست برنداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت ما اینانی فروختی پای پس کشیدم
وطپانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب یکهفته بر روی من مانده بود
آنکاه به پیشانی مسجد رفتم و در کوشه نشستم و پای در دامن پیچیدم و بانفس خود کفتم
که اکر بمیری بطلب قوت بیرون نروم درین حال روحی عظیم و نسبتی قوی مدد کرفت
بمثابه که میل طعام نماند ناکاه مردی نزد من آمد که هرکز او را ندیده بودم و یکپاره
قند سفید زیاده از ده سیر پیش من نهاد و سخن ناکرده برکشت و برفت مرا قند آن زرد
او چنان خوش نیامد که برکشتن او و مرا با خود مشغول تا ساختن میفرمودند که در اثنای
مشغولیها و ملازمت حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق خاطر افتاد و رابطۀ محبت

قوی شد بمرتبه که بکلی بوار خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار بجایی رسید که اگر شیخ
بشره ظاهر او نیز میل و توجه نماند و بهمان نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن ایام بکلی ترک
ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که بدین صفت پیش ایشان نشستم داشت و وحشت
بجایی رسید که هرگاه ایشانرا از دور میدیدم میگریختم و در گوشه میخزیدم که بغایت خجل و
و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان بیصبر و قرار اتفاقا بعد از چندگاه در
کوچه میگذشتم ناگاه ایشانرا دیدم که از مقابله پیدا شدند و هیچ مفری و گذرگاهی نبود
در کمال انفعال باز ایستادم سر خجالت پیش افگندم عرق تشویر بر جبین من نشست ایشان
پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از مثنوی خواندند سو ناگزیر
تو منم ای حلقه گیر یکنفس غافل مباش از ناگزیر و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که
بنای عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد و علاقه و ربط محبت او منقطع گشت
علاقه حبی بایشان شالهیته میفرمودند که جوانی تاشکندی مجرد و بیغرض و از ملازمان
حضرت مولانای ما او را نیز بجوانی علاقه محبت شده بود و میلی مفرط بر باطن او استیلا یافته
مقصد خواری محبت چیزی زیبا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی
و در کمین نشستی که دیگری برندارد تا وقتی که آن جوان برسیدی برداشتی و خود را
در آن محل اصلا بآنجوان ننمودی و چنان نکردی که او بر آنصورت اطلاع یابد من از آن
قصه واقف شدم و او را گفتم بمحبت بسیار چیزی پیدا میکنی و بر سر راه جوان میافگنی
باری چنان میکن که او مر ترا ببیند تا رنج تو ضایع نشود چون این من بگفتم او آب از
دیده بگردانید و آهی از دل برکشید گفت نمیخواهم که بار زحمتی از جانب من بر دل
نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از مقابله آن جوان و یار تاشکندی
معلوم شد که محبت او محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند
هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت بطالب علم غریب کردند که از ولایت
دور بتحصیل علم بهراة آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسه
مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با صحبت

ایشان کم

ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم
نیست این قدر رسیده‌ام که شغلی دایمی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و تا
چیزی از وی معلوم نکنی ترک وی مکن بعد ازین من بفرمودهٔ ایشان بحجرهٔ وی رفتم و گفتم شما
چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ آمیزشی نمیکنید و دایم در گوشهٔ حجرهٔ تنها نشسته اید
و در خروج و دخول بر یاران خود فرو بسته اید گفت من مردی فقیرم و غریبم و در خود
اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم و اسباب فراهم وقت ایشان نمیشوم من ابرام کردم که البته
شما را حالی هست که آن مانع شماست از صحبت و من اظهار می باید کرد وی گفت این چه
مبالغه است که میکنید گفتم من بدین مامورم از نزد ایشان و تا حال خود نگوئید ترک این مبالغه
نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا
حالی عجیب و غریب واقع است و شمهٔ از آن اینست که چون نماز خفتن بجماعت میگذارم و
بحجره می آیم بحفظ مراقبه می‌نشینم و بطریقهٔ معهودهٔ خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد نوری
بی نهایت بر من فایض میشود و جهات مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور
از خود غایب میشوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی میمانم و روز همه روز در
خوشی و روح آیم اینست حال شبانه روز من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت و
رشک وی بسوختم چنانچه بی اختیار آب از چشمم روان شد و آن سخن عظیم در باطنم کار کرد
از پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی همانا
مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند
و همچنین مشغولیها میدارند خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره فرمودند که بامر حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم خوردنی میبردم
وی در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد وقتی که دست بطعام دراز کردی آن
میانست که منقبت خواجه قطب الدین حصاری از مستان بود و باین طایفه اعتقاد
تمام داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان
خواجه یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان میده برای وی بمدرسه بردی روز اول

که طعام برده غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را تمام بخورد وی داده غلام کاسه خالی
بخانه آورده و خواجه را گفتند که آن طعام شما را عجب از روی رغبت بخورد و شما را دعا
خیر کرد خواجه خوشدل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرموده آن طعام
تمام میخورده و همچنین را اخفا میکرده تا بعد از مدت یکسال این قصه ظاهر شده خواجه
غلام را آلت کرده و دیگر طعام بمدرسه نفرستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی
والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت استاده بودم ناگاه والد فرمودند
که محمد فلان کار بکن ایشان و بیرا گفتند ای فلان این آن محمد نیست که تو دیده اکنون
فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بیمار شده بود دست
حضرت خواجه دو درویش بالخدمت و التعهد وی مقرر کرده اند و والده حضرت خواجه
با آن درویشان درشتی و بدخوئی میکرده اند و حضرت خواجه از آن حال آگاه شده
برخاسته اند و ببالین والد آمده اند و فرموده اند که ای پدر این درویشان
که صحبت ما می آیند برای خدا می آیند و طالب خدا اند بر ما حرمت داری خدمتکاری
ایشان واجب و لازم است با ایشان چرا سخت روئی و درشت خوئی میکنید والد
ایشان گفته که ای بهاء الدین مرا اسپند مسلمانی و حال آنکه من پدر توام حضرت
خواجه فرموده اند که آری شما پدر منید بصورت ولیکن من پدر شما ام بمعنی شما
بصورت تربیت کرده اید من شما را بمعنی تربیت میکنم والد حضرت خواجه خاموش گشته اند
و ترک آن درشتی و بدخوئی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر
قوی متاثر شده اند و دیگر هرگز مرا کاری نفرمودند و همیشه تعظیم و تقدیم مینمودند
و هر چند من فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می
افزودند تا کار بجائی رسید که هیچ راهی قدم پیش من نمینهادند و مرا در پیش می
فرستادند و اگر ابا میکردم چندان مبالغه مینمودند که عاجز میشدم و دیگر مجال مخالفت
نمیماند میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانای ما شیخ مظفر که یکی از بزرگان
بود از سلسله حلوتیه با یک مرید بعیادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازت فرمایید

بطریقه خود ذکری چند بگوییم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ با آن مرید خود چند ذکر
بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن آن شیخ سر بر آوردند و
از ایشان پرسیدند که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری شیخ گفت چون که
در مدت عمر سیادت خود را ظاهر نکرده اید و حال آنکه اخفای این نسبت روا نیست ایشان
فرمودند که چون والد وفات یافت از ایشان شجره و نسب نامه بماند ما را شرم آمد که
از آن دکانی بسازیم و آنرا هر طرف بریم و بمردم نماییم رفتیم و آنرا در شکاف دیواری
نهادیم و مشتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هر که از ما نسب پرسد پوشیده
نداریم و چون در مدت عمر هیچکس از ما از سیادت نپرسید هیچ نگفتیم امروز که شما از ما پرسیدید
اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از آن شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت ما
چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
ظاهر شدند و گفتند که فرزند ما سعد الدین دو تن درویش را از مریدان خود بما
رسانیده و بمرتبه ولایت واصل گردانیده ایشان متبسم شدند و فرمودند می باید که آن
حضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش شیخ ما اندک گرانی دارد و آنحضرت سی و
دو درویش فرموده و شیخ دو درویش شنیده ایشان آن مرید را گفتند راست است
که تو میگویی و دیگر تحسین کردند بر آن تیز گوشی تیزهوشی پس فرمودند که بعنایت حق سبحانه
سی و دو تن درویش از اصحاب من بدرجه ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند
در محلی که حضرت مولانا این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من هم داخل این سی و دو تن
درویش هستم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف شده بجانب من نظر کرده تبسم فرمودند اما بلا
و نعم هیچ نفرمودند ذکر صحبت ایشان با شیخ عبد الکریم یمنی قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ
شنیده اند و فقیر که از خدمت مولانا علیه الرحمه در مکه مبارکه زادها الله شرفا و کرامة مجاور
بوده اند حضرت شیخ را ملازمت بسیار کردند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار
بودند در زمان خود قبله مشایخ حرم بوده اند از بسیار مردم ثقه در آن دیار استماع افتاد
که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدت یکسال متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و

نیاتا امید ند دار طواف حرم نیاز امید ند و در آن مدت یکسال از زیارت نشستند و در قعود تشهد
میفرمودند که چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدیم اکابر بسیار در آن مجلس حاضر بودند من در
آستانه نشستم بعد از لحظه سر بر آوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که من هو بعضی که
مراقب بنشسته بودند گفتند که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند ملیح هم المخلصون الصدیقون
و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افتادی که مناسب شان
ایشان نبودی میگفتند که فلان سر دگفته است یا فلان بار دگفته میگفتند که روزی حضرت شیخ
فرمودند که مرا ایدری بود که بر روی آب سیر فت و قدم بر هوا مینهاد لیکن بوی از توحید
نداشت روزی در مجلسی که بسیاری از اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند
که حق سبحانه تعالی عالم الغیب است اکثر حاضران از آن سخن مخود بلرزیدند و بعضی بپیچیدند چه بحسب
ظاهر خلاف نص مینمودند حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمیگنجد و قصد
خود تنزل نمودند و گفتند آنجا که حق است همه شهادت است و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا
مغیب توان گفت چون غیب معدوم باشد علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن
واقع است صفت باشد نه بنسبت بحق سبحانه راقم این حروف روز دیگر در خلوتی از حضرت
مولانا محمد علیه الرحمه پرسید که وی اشما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصد خود تنزل نموده اند
اگر تنزل نمودندی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات بحت
و هویت صرف جمعیت و اضافات ساقط است و چون در آن مرتبه اضافت نسبت علمیه
نباشد پس در آن مرتبه عالم الغیب نگویند میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمیخوردند و از خوردن
گوشت پرهیز میکردند میگفتند مرا عجب می آید از مردمی که چیزی را که در
چشم دارد و در ایشان مینگرد کارد بر گلوی وی مینهند و وی را میکشند و گوشت او را بر
آتش میگذارند و میخورند از این سخن حضرت شیخ که ایشان نقل میکردند بوی آن آید که شیخ
در آن مقام متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص طبقه ابدال است که هیچ
حیوانی را نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطه آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیا
بر ایشان در آن مقام غالبست میفرمودند که حضرت شیخ صایم الدهر بودند ایشان را عریضه

بود که دران بمقداری سویق داشتند و کاسهٔ چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسهٔ چوبین را
از خریطه بیرون می آوردند و قدری آب بنرم دران میریختند و بانکشتها از آن خریطه
یکبار بمقدار سویقی بیرون می آوردند و بآن آب می آمیختند و می آشامیدند و قات دیگر
غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که
بعضی از کبار مشایخ مصر بخواب دیده اند که یکی از اعاظم اولیا نابینا میشود و بعد از آن قطب
زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبهٔ غوثیت متمکن می باشد پس وفات
می یابد در آن چند روز خبر بمصر آمد که دو چشم شیخ عبدالکبیر پوشیده شد و بعد از آن دو
سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در مکهٔ مبارکه نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا مشهور است
یازده یزار و یتبرک به. من فواید انفاسهم المسمعة و آن در ضمن یازده رشحه مذکور میشود و هم ایشان
میفرمودند از حافظ کاشغری رحمة الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله تعالی سره بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت
خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم که
ای خواجه سخنی فرمائید که از آن فایده گیرم و بهره برم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره
نمی یابد از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت و هم ایشان از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت
خواجه این بیت خواندند که بیت بهر صفت که میسر شود بکن جهدی که خویش را بسر کوی آن
نگار کشی و لفظ کشی را بالفتح کاف خواندند و بار مصراع دویم را مکرر فرمودند که خویش را
بسر کوی آن نگار کشی و این بار لفظ کشی را بالضم کاف خواندند و هم ایشان میفرمودند که روزی
خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس الله تعالی سره میگفتند که باز صفت می باید بود که یک پرواز
کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگوییم بلکه همای صفت می باید بود
که آن یک پرواز هم نکند و بر سوده استخوانی قناعت نماید و هم ایشان میفرمودند که مردم
از نهایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی دانند که امروز فردای دیروز است
درین روز چه کار میسازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه
نظم کرده شد قطعه مکن در کارها زنهار تاخیر که در تاخیر آفتهاست جانسوز چه بود آنکه نی

امروز کار تست زکنند بهای طبع حیلت آموز قیاس امروز گیر از حال فردا که هست امروز تو
فردای دیروز رشحه میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند دم اکرفت
بخارا رفتم انجا نیز ملول شدم زیرا که در آن شغرمیت دنی ازخود باز نیافتم روزی در
راهی میرفتم شخصی مرا پیش آمد این بیت برمن خواند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یادگیر مضمون
آن کار کن تا سفر تو بیهوده نباشد گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد
گرفتم و برگشتم میفرمودند هر که باین بیت عامل بود بسعادتی برسد که هرگز او را شقاوت
در نیابد رشحه میفرمودند روزی مولانا یحیی واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا
ما آمده بود و نیاز مندی بسیار میکرد گفت همتی دارید که حق سبحانه و تعالی مرا توجهی راست
بجانب خود کرامت فرماید ما درآن مجلس حاضر بودیم اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از
نود سال بزاری و نیاز توجه راست میطلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که
حق جانب آنشیخ پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بحت باشد
و از توجه باسما و صفات خلاص باشد و این بغایت غایت صعب و دشوار است رشحه در آخر
عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را
غافل گردانیم بر آن قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند شعر یکدم تو که
فراموش نیستی نفسی واگرچه نیستی اکنون نشوی چکنم رشحه روزی در معنی خلوت در انجمن
و بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان میفرمودند بعد از ان این بیت خواندند که
بیت قطعه اگرچه مرا هست را زار به هم بیحریم در ده و هم بر کناره ایم رشحه میفرمودند
که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد بر بالا بسفر و میبرد و اگر میخواهد
بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که جمع شهود حق و خلق است
با یکدیگر رشحه روزی میفرمودند که شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره گفته اند که بعض
اولیا را بقدر ریاضت بسیار مظهور عالم کشف میشود و من دوش این معنی را از حضرت حق
سبحانه ارخواستم امری ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک

نزدیک بآن رسید که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت
کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن معنی را پوشید و هنوز اثری از ان هیبت
و این گفت و گوی من از مرور کلمه ای با جمیع ار من است و بخلاف معهود آنروز بیشتر سخن میگفتند
رشحه ۱۱ روزی میگفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لب نگشایم سخن گفتن من بحسب ضرورتست
پس این دو بیت خواندند شعر عاشقانرا چه روی با تو جز انکه لب بدوزند و در تو می
نگرند بر در تو مقیم نتوان بود حلقه میزنند و میگذرند من خوارق عاداته قدس سره
بعضی مردم عزیز از قریه روح که بخدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص تمام داشتند
چنان حکایت کردند که والد ایشانرا ساربانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشانرا
تعهد مینمود و خدمت مولانا در آنوقت خورد سال بودند روزی بر شتری سوار شده
بودند و بهر طرف میرانده اند آن ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون
بر شتران آمده دیده است که ایشان بر یک شتر سوارند و بهر جانب میرانند و تماشا می
دارند آغاز خشونت و سفاهت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و ایشانرا از بالای
جمل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشانرا کوفته ساخته ایشان گریان بخانه
آمده اند و والد ایشان که بر آنصورت اطلاع یافته اند ساربان را درشت گفته ملامت
کرده اند چون شب شده است خدمت مولانا بر آن کلال و ملال بخواب رفته اند
و آن ساربانان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گذشته
است همان شتر که ایشان ویرا سواری کرده بودند از جایگاه خود برخاسته است و بر
سر ساربان آمده ویرا در زیر سینه خود گرفته آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده
و نعره برکشیده است چنانچه مردمی که در آن حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بر
سر وی دویده اند چون حال بر آن منوال دیده اند اضطراب کرده اند و چوبها بر سر و روی
آن شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا او را نگذاشته است و همچنان در زیر سینه
میمالیده تا انجا که برابر ساخته و مشاهده این صورت موجب مزید عقیده و توجه والدین
و اقربا و احباب شده است نسبت بخدمت مولانا با جوانی بودند تاکه بسیار خوش طبع بوده است

تمام داشت الفقهای غلیظ واد آن حضرت مبتلا شده بود و عمارت مدرسه خانقاه سلطان حسین میرزا باهتمامی قیام نموده روزی بر پشت درو از که میان خانقاه و مدرسه است خوازه بسته بودند و وی بر بالای آن نشسته و پایها فرو آویخته بکاری مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میگذشته اند اتفاقا از روز خدمت مولانا از مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره سواره برگشته بوده اند و گذر ایشان از زیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنابر حسن ظنی که بایشان داشته رعایت ادب کرده هر دو پای خود برکشید و تعظیم ایشان خاست و بسیار تمدحی بسیار نموده و ایشان را در آن محل این ادب از وی نیک مستحسن افتاد و بجانب او توجهی نمودند و امعان نظری فرمودند که گویا آن نظر تیری بوده که بوی رسیده نموده چون ایشان از زیر آن خوازه گذشته اند و برابر آن بالا بیطاقتی و اضطراب عظیم پیدا شد بمثابه که بی اختیار دست و پای برکشید و گل خود را از آن خوازه بزیر انداخت و در پی ایشان دوان شده و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی بسقایه در مسجد رفت و دست و پای خود بشست و غسلی پاک بر آورد و چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز مقارن این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی التفات بسیار کردند و بمسجد جامع تنها در آمدند و وی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه گفتند و نفی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و یکبار ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت با منحصر ساخته بر ملازمت و خدمت ایشان و اصحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار او متحیر و متعجب بودند آیا او را چه افتاد که یکبار از جهان پریشانی و ادمانی خمری که داشت مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بالکلی مسدود ساخت و بعد از آن تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتدا انابت و بازگشت وفات یافت یکی از طلب علم که ترک تحصیل بی حاصل کرده بود و در وی صحبت آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هر یک بحفظ امری که بآن مامور بودند مشغول بودند و من نیز بر موافقت ایشان

چشم پوشیده بودم و نفی خاطری مینمودم ناگاه درین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده‌ام که
خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم گاه گاه خاطر بر کسی میگمارند و در باطن وی
تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان مشاهده نیفتاد آن خود نیست که ایشان را قوت
تصرف نباشد پس مقرر است که در استعداد ما قصوری و فتوری که قابلیت تصرف ایشان
نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید
و طپیدن گرفت و تغیر عظیم در باطن من پیدا شد سر برآوردم دیدم که ایشان تیز تیز
در من مینگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب در باطن من زیاده شد و از مشاهده
صورت ایشان و آن نوع نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی عجب در من حال شد که
بی اختیار نعره زدم و بیخود افتادم و مدتی در آن بیخودی بماندم چون بشعور آمدم
ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن
نیافته بودم و قریب ده روز آثار آن را در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم بمن
رسید در مبادی حال که راقم این حروف در مسجد جامع هراة هر روز بملازمت ایشان آمدی
روزی از عقب ایشان نماز میگذاردم که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده‌اند
و پای چپ را آسایش میدهند در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بر
هر دو پای قایم ایستد نه آنکه میل بجانب یمین و یسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از وجع
و آلام که هر دو پای ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای ایشان اثر عارضه ظاهر نیست
ترک آن ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم بصحبت
نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام
صغر من پدرم بزیارت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره بودند و حضرت شیخ در آن
اوقات ساکن بارنگاه بودند و اتفاقا فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی
و آبها یخ بسته بر مرکبی نشانده بودند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدیم
ناگاه پای چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب بهیچکس نگفتم و دم نزدم
و بخود قدرت آن نداشتم که پای خود را بپوشم و بادی خنک میجست و پای من سرمای

سختی می یافت تا بر باریگاه رسیدیم خیابان پای مرا که از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرود
گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک کسی حرکتی در پای من پیدا شد از روز باز که نقصانی
بوی راه یافته است در نماز بر آن پای نمیتوانم ایستاده باشی این فقیر خواجه خیابانی دیدم که در
صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شده اند و فقیر باستقبال پیش
رفتم دیدم که دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده این صورت بغایت متوحش
و متألم شدم بامداد که بملازمت ایشان رفتم و متألم و متأمل بودم که این خواب را چگونه
بعرض ایشان رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر را بر آن قرار دادم که من هیچ نگویم
و منتظر نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بسکوت
گذشت و این دغدغه از خاطر محو نمیگشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی
بفقیر آورده فرمودند که انسانرا دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگر ناظر بعالم
ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملکست و این حال اهل حجاب
و مرتبه عوام است و اگر در واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابیناست و چشم راست او روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوتست و این حال
اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی از این طایفه نابیناست
تعبیرش آنست که نظر وی از ملک و ملکوت و عالم ناسوت تمام پوشیده است و ناظر بعالم
جبروت و لاهوتست و این حال اخص خواص است انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند
که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند
عبارت از مرتبه شهادتست یعنی عالم اجسام و جسمانیات و آنرا از محدب دایره فلک
الافلاکست تا مرکز کره خاک و این عالمی است که وجود وی موقوف بر مدت و مادتست
و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارتست از عالم ارواح و روحانیات و ملائکه است
و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه بامر حق سبحانه بی واسطه
سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی در اصطلاحات

خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است
و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از آن
جهت گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نهی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملکیه اند
بر وجهی است که مخالفت امر را در ایشان راه نیست تا نهی را بر آن مترتب باید شد و عالم جبروت
عبارت است از عالم اسما و صفات الهیت و عالم لاهوت از مرتبهٔ ذات است بی اعتبار اسما و صفات
و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات است و این لفظ لاهوت و ناسوت که در
مقابله یکدیگر است از جمله عبارات نصاری و اصطلاحات ایشان است که گاهی صوفیه آن را
بر مرتبهٔ غیب و شهادت اطلاق میکنند والله اعلم بالصواب **ذکر کیفیت انتقال و ارتحال**
ایشان از دار فنا بعالم بقا وفات ایشان در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه
رمضان سنه اربع و تسعمایه واقع شده در اوایل شعبان این سال باعث شدند و صحبت تقدیم
رسانیدند که راقم این حروف را نسبت مصاحبت بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد باتفاق خدمت سیادتمآب مولانا
رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه والغفران حاضر شدند و در حضور ایشان آن عقد منعقد گشت
و بعد از این صورت قریب بچهل روز کم و بیش مریض شدند و ابتداء مرض ایشان روز شنبه
نهم ماه رمضان بود در چاشت روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان در آمدم التفات
بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسلک اولاد حضرت مولانای ما قدس الله تعالی
سره در آمدی دیگر کسی ابتر و دستگیر نیست بعد از این تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امیدوار
باش و دل خوش دار که کارها براد است و نوازش و اشفاق بسیار کردند درین اثنا
بعضی اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما بکجا بازگشت کنند فرمودند
هر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر همه بر گرد شما گردند چگونه باشد فرمودند درست
بعد از این عبارت گفتند که آنانکه متعین اند ایشان از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل
میکنند فقیر را در آن مجلس از آن عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی آنانکه متعین اند
در مرتبهٔ ولایت و ارشاد از دنیا که بآخرت میروند بحکم ان اولیاء الله لا یموتون

بگر

اینجه ولکن منقول بعض از اهالی دارحالی مجال و از صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال مر ترا احجوب
انقطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید هستند بود
که در افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که از آن
قید تمامی خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند هرآینه افاضه و افاده ایشان اتم
و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان العلما فرزند بزرگوار حضرت مولانا جلال الدین رومی
قدس سرهما در حین وفات مریدان را گفت اگر روح من از بدن من مفارقت میکند غم
مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام برنیاید هیچکاری نتوان کردن بعد از آنکه
خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبت را پرسید فرمودند طریقه مراقبه
که ما میورزیم نادر است و بغایت مستحسن لیکن محافظت آن دشوار است شما بطریق نفی و اثبات
مشغول می باشید و بتحقیق که اعتقاد کرده اید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت
را از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری در دل ما الله الله است فقیر این سخن
ایشان را بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران عرض کردم فرمودند که اگر
پیش از این این سخن می شنیدیم پیش از این ملازمت ایشان مینمودیم و برقوت صحبت ایشان
تأسف خوردند و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک طلبیدند و تیمم کردند و باشارت
نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که از انفاس نفیسه ایشان بستواتر و متعاقب
شد و تا وقت چاشت بر داشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم میشد که خود
را بجد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم گماشته بودند و از انفاس
شریفه ایشان کلمه مبارک الله مفهوم میشد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریق
مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله ایشان
بدست مبارک اشارت بدهان او کردند که لا اله الا الله مگو خدمت مولانا عبد الغفور
علیه الرحمه و الغفران حاضر بودند و گفتند کلمه الله گوی بلند گفت الله الله ایشان
بابروی مبارک اشارت کردند که همین کلمه گو یعنی این نه مقام نفی و اثبات است
بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک ایشان منقطع شد و روز شنبه

هفدهم ماه نعش مبارک ایشان را بخیابان بردند و خاص و عام شهر ناحیت هری در صحرای
عیدگاه برایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره دفن کردند بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ارکان را
ایشان را از آنجا بحوالی مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله
تعالی سره بکارزرگاه بردند و در آنجا حظیره که خدمت مولانا برای خود ساخته بودند
دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی
که بود در استحقاق ٭ زنده عارفان روی زمین کرد پرواز از نشیمن خاک ٭ روح پاکش
باوج علیین ٭ مرشد عصر بود تاریخش ٭ ز اتفاقات دهر گشت همین ٭ تمام شد مقاله که مشتمل
بود بر ذکر طبقه خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم **و بعد ازین**
در مقاصد ثلثه و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر آبا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب
عظام حضرت ایشان و احوال و اطوار و شمایل و معارف و لطایف و کرامات و خوارق
عادات و انتقال و ارتحال آنحضرت شروع می افتد پوشیده نماند که از جمله حکایات و
امثال و حقایق و دقایق که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده
در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبیل است که حضرت امیر عبد الاول و
خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مسموعات خود آورده اند چون این فقیر نیز
از حضرت ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بود روا نداشت که از آن فروگذارد
و درین مجموعه شریفه نیارد لاجرم آن چند نقل مسموع ابراهیم بعبارتی که آن عزیزان
آورده بودند ایراد نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بی شایبه
خیانت از عهده ادای امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق و بیده ازمة التحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت
آنحضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدای
سفر و دیدن مشایخ زمان چه در ما وراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل است
فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ

ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبی و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت فصل
سوم در بیان ابتدای سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان **فصل اول** در ذکر آبا و
اجداد و اقربای حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت
ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بودند و درین اوراق بعضی از
احوال ایشان و اصحاب و خلفای ایشان بر سبیل اجمال مذکور میشود خواجه محمد الشامی رحمه الله تعالی
جد اعلی پدر حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد بعضی گویند از خوارزم فاما از
اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابوبکر محمد بن اسمعیل قفال الشاشی علیه الرحمه بوده اند که
از اعاظم علمای شافعیه اند در مقامات شیخ ابوبکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خود را
قسمت ساخته بوده اند یکسال بغزا از کفار میرفته اند بجانب روم و یکسال بجانب حج اسلام
توجه میکرده اند و یکسال در ولایت خود می بوده اند و بافاده علوم شریعت و طریقت
مشغولی مینموده اند در سالی که بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و کرامة
رفته بوده اند بعد از مراجعت چون ببغداد رسیده اند خواجه محمد نامی که از اعیان و نام
داران بغداد بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند و بقید ارادت ایشان در آمده اند
و ترک وطن مألوف خود کرده و با جمال و اثقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت
شاش رفته اند و بقیة العمر آنجا اقامت نموده اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ
بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده اند بزیارت قبر
شیخ مداومت مینموده اند و میفرموده اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد و
معاون اند منقول است که روزی اسمعیل آتا که ذکر وی در سلسله خواجه احمد یسوی قدس
الله تعالی سره ایراد یافته از پیش قبر حضرت شیخ میگذشته است از بعضی مردم آنجا
پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی قیمت و تاریخی یاد کرده اند
اسمعیل آتا گفته که همه بوده بکار ری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ
کاهی فرود آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون نیامده و درد چشم
وی منجلیده تا کار بجایی رسید که آن چشم ضایع شده است شیخ عمر باغستانی رحمه الله

اروده باغستانی بوده است که از کوه پایهای تاشکند است و شیخ جد اعلی مادری حضرت ایشان
اند و نسبت شیخ بشانزده واسطه بعبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از
کبار اصحاب قطب الواصلین شیخ مجذوب و محبوب حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ
شمس الدین محمد رازیست و وی مرید شیخ ابو الحسن سقا و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی
وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابو القاسم گرگانی
قدس الله تعالی ارواحهم و نسبت شیخ ابو القاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از نخجوان بوده که قصبه ایست معروف
مشهور در آذربیجان و پدر وی خواجه عمر نام از اعیان نخجوان بوده و شیخ حسن در سن هشت
سالگی بدست کفار دشت قبچاق افتاده و ویرا باسیری برده اند و هفت سال در
میان ایشان بوده است و در سن سیزده سالگی بجذبهٔ قوی مشرف شده است و توبه
و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را در
یافته است و مدت نه سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و بیست و هفت سال
در کرمان و یکسال در مراغه تبریز و سن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیهٔ وی معلوم
میشود نود و سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من سی سالگی بجذبهٔ الهی
مشرف شدم و من قطبی ام که بر قلب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع
شده ام و مراد ازین هیچ شکی نیست و همچنانکه سن عمر آنحضرت شصت و سه سال
بوده است سال عمر من نیز از ابتدای جذبه تا آخر حیات شصت و سه سال تمام خواهد بود
و وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و ستمائه
بوده است و قبر مبارک وی در سرخاب تبریز است و در آن مدت سه سال که حضرت
شیخ حسن در بخارا می بوده اند خدمت شیخ عمر باغستانی در صحبت و ملازمت ایشان بوده اند
و کسب کمالات میفرموده تا حضرت ایشان میفرمودند که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمه رسیدیم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجائی گفتم که از ولایت شاش
گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیاید که در اوائل امر قرابت خود بشیخ اظهار

کنم اخفا کردم و گفتم پدران من مرید و معتقد آن خانواده بودند خدمت مولانا فرمودند که
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره طریقهٔ ایشان را معتقد بودند و می
پسندیدند و میفرمودند که در طریقهٔ ایشان جذبه با استقامت جمع است پس حضرت مولانا
نیکو گفتند که این نیک تعریفیست زیرا که بعد از ظهور جذبه و استیلای آن که عبارت از
نسبت وقتیه است استقامت در شریعت دشوار است و اکثر از آن قبیل که اهل جذبه
را استقامت نمی باشد اما قوبا جمع میتوانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر را بکمال قوت
تعریف کرده باشند شیخنا حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود
خاوند طهور را گفته اند که طهور ملا مشو صوفی مشو این مشو آن مشو مسلمان شو شیخنا
و هم حضرت ایشان میفرمودند کسی که از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که
طریقه بگیرد فرمودند که در آن موضع که تو بودی مسجدی بود گفته که بود پرسیده اند که احکام
مسلمانی میدانی گفت که میدانم گفته اند پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و جای عبادت معلوم بار کرده مشغول باش شیخنا میفرمودند که شیخ عمر
فرموده اند که دل مرید را از غیر خالی میکنم تا نظر بجناب احدیت میکنم اینهمه میکنم اما
نه ما میکنیم شیخ خاوند طهور رحمة الله تعالی علیه فرزند بزرگوار شیخ عمر اند و عالم بوده اند
بعلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت والد شریف خود بدرجات عالیه اهل ولایت
رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعضی مشایخ ترک فواید کثیره کسب کرده اند حضرت ایشان این
از عم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفته اند شیخ خاوند طهور بترکستان
رفته اند و با تنکور شیخ که از کبار خاندان اتا یسوی بوده صحبت داشته اند و از وی فواید
گرفته اند چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ بخود مباشر طبخ شده است و او در ایام ضعیف
بوده است متسلط خدمتهای که تعلق بنان میدارد از آتش بختن و نان ساختن و دیگر همیکرده
تنکور شیخ نفس خود در مقام آتش بختن شده حقیر تر بوده است و آتش روشن نمیشده
شیخ سر خود نزدیک آتشدان و خاکستر برده و اهتمام کرده که آتش افروخته شود شیخ بغضب
آمده و لگدی بر سر شیخ زده بر وجهی که روی او و محاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ بر

جفای آن ضعیفه صبر کرده و شیخ نگفته بعد از طبخ و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و
مشکلات شیخ خاوند طهور را بخلوت بیان کرده و همه را حل فرموده و شیخ محمد خلوی هم
شخصی ملازم شیخ خاوند طهور بوده که هر طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیار
در مقام دفع آن می بوده اند اما او ابرام میکرده و از صحبت ایشان نمیرفته است و در
سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با تنکور شیخ صحبتها داشته
و استفاضه و افاده کرده و داشته آخر کار تنکور شیخ ایشان را گفته که این
خلوی مناسب صحبت شما نیست و گفته که من فردا در وقت وداع او را هدیه خواهم
داد و شما مرتبه او را از آن هدیه معلوم خواهید کرد روز دیگر که شیخ خاوند طهور در
مقام رفتن شده اند تنکور شیخ تبرکی بغیر دقی بزرگ بی ذره بشیخ محمد خلوی داده اند
و وی در قبول آن تردد میکرده و شیخ خاوند طهور فرموده اند که تبرک شیخ برکت
بی حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور بجانب
بخارا متوجه شده اند بجایی رسیده اند سر دو راه بوده است یکی بجانب خوارزم
میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور او را گفته ما را پیش از این با شما صحبت منیست
شما باید که بجانب خوارزم روید و وی را بآن راه روان ساخته اند و خود بجانب
بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه تنکور شیخ اشارتست بآنکه پیش تو صاحب
عقول ناقص جمع خواهند شد همچنانکه باو از تبرک اطفال و کنیزکان و معقلان جمع
میشوند و آنچنان بوده است که چون وی بخوارزم رفت بعضی را از جهال و عوام
الناس بروی جمع آمده اند و مرید وی شده از بعضی اعزهٔ این سلسله قدس الله تعالی
ارواحهم باستماع افتاده که چون تنکور شیخ در خلوت حل وقایع و دفع مشکلات شیخ
خاوند طهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر ما هم نیز حل کنید که با وجود کمالات
معنویه و علوم وهبیه آن چه تحمل بود که بر جفای منکوحه خود نمود و او را از آن بی ادبی
هیچ زجر نفرمود و شیخ گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه بر و تحمل است و
بر جفا و جهال شیخهٔ حضرت ایشان فرموده اند که شیخ خاوند طهور را در طریقه صوفیه که

مصنفات در یکی از رسالهای خود نوشته اند که توحید یکانه کردانیدن دلست از شهوات
برای عبادت و یکانه کردانیدن دلست از خطرات برای عبودیت والحق واحدست
و توحید واحد محال کما قیل شعر ما وحد الواحد من واحد ٭ اذ کل ما وحده جاحد ٭ هم شیخ
فرموده اند که سودل از دشمن بردار و دوست را طلبیدن چه حاجت و ایشانرا اشعار
معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان کاه کاه در اثنای ادای معارف ولطایف خبری
از ان میخواندند واز انجمله است که این ابیات شعر نکاهبان دو چشم است چشم دلداری
نکاه دار نظر از رخ دکر یاری ٭ بلا مباد که چشم بچشم تو نکرد ٭ درون چشم تو بیند خیال
اغیاری کجاست در همه عالم چنان بهر اندازی ٭ که عاشقی بخیالش ادا کند زاری بیت
ای نخچیران عشق مو رز یدکه عیبت ٭ الا بحماکی که پس پرده غیبت خواجه داود رحمة الله علیه
فرزند شیخ خاوند طهور بوده است ٭ و والده حضرت ایشان صبیه خواجه داود بوده است و والد
خواجه داود از جانب آبا کرام خود سید بوده است و والده شیخ خاوند طهور نیز از طبقه
سادات بوده و خواجه داود علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است
منقولست که در آن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ولایت اندجان متوجه سفر
بوده اند یکی از مخصوصان خود از راه شاش پیش خواجه داود فرستادند جهت استخاره سفر
حجاز در وقتی که آن قاصد بار میکذشته خواجه داود را پوستین و باهی داده اند برای
حضرت خواجه محمد پارسا تبر تیشه فرستاده اتفاقا در آنزمان هوا بغایت کرم بوده است
بخاطر آن قاصد کذشته که این چه وقت انعام پوستین است بار بخاطر آورده که کارهای
اولیا الله بی حکمتی نیست و چون تبر تیشه را بنظر حضرت خواجه آورده اند فرموده اند که این
را نیک نکاه دارید که در ضمن این سری خواهد بود کویند چون حضرت خواجه محمد پارسا
در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات رسیده آلتی بجهت قبر کندن ایشان
حاضر نبوده بآن تبر و تیشه قبر مبارک ایشان کنده اند و بآن قاصد که پوستین داده بودند
اتفاقا چنان افتاده بود که در راه سردی عظیم شده که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد
هلاک میشده آنزو حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبد الاول قدس سره

در مسموعات خود نوشته اند که در عشر اخیر ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه حضرت ایشان
در تاشکند بمرض حضرت شیخ خاوند طهور بوده اند پرسیده که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است
فرمودند که مدت شصت و پنج سالست که خواجه داود نقل فرموده اند و ایشان در نقل حضرت شیخ
هفت ساله بوده اند و مدت عمر خواجه داود هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمان
و ثمانین و ثمانمایه صد و بیست و هفت سال بوده باشد بابا آبریز رحمة الله تعالی از کبار اصحاب
حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبهٔ عظیم بوده از وی پرسیده اند که شما را آبریز چرا
چرا گویند فرموده است که چون حق سبحانه در روز ازل گل آدم می سرشت من آب بر آن گل می
ریختم از آن روز باز آبریز لقب کردندی در مبادی جذبات و غلبات آن که بر سر راهی
می نشسته است همچو اطفال از نی بوریا و خاشاک تیر و کمانی مهیا ساخته و تیری از آن طرف هر
که می انداخته فی الحال می افتاده است و جان میداده گویند که وی را کاری بوده است
که گاهی چیزی روی بآسمان کرده و بر رسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی چیزها روان میکرده
و میان ایشان چندین فرسنگ مسافت بوده هر که در آن راه گرد آن کار میگشته فی الفور
وی را درد چشم عظیم عارض میشده و کسی را مجال تعرض او نبوده آن کارها متفرق و جمع آمده
بی آنکه کسی وی را براند شیخ برهان الدین آبریز رحمة الله تعالی از اولاد و احفاد بابا آبریز
بوده است وی نیز جذبهٔ قوی داشته است و مرید بابا ماچین است که بزرگی بوده است
از ماچین که بولایت شاش آمده در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان فرموده اند که
نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره بسمرقند آمده بوده اند شیخ
برهان الدین بدیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مربع نشسته بوده اند شیخ و اصحاب
جمع بوده اند شیخ برهان الدین را این نوع نشستن از ایشان بغیر از حضرت خوش نیامده است
و گفته است که شما شیخید وقتی که مربع نشینید مریدان شما خواهند چه نشینند از شما این نوع نشستن
مناسب نیست و در آن باب مبالغه کرده و اصحاب حضرت سید نیز در مقام خشونت شده اند
و وی مبالغه خود در آنکه داشته تا وقتی که حضرت سید را بدو زانو در آورده و بعد از
ساعتی حضرت سید بطهارتخانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخدوم و حافظ

سعید بسیاق غیر ایشان بشیخ برهان الدین آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل توحیدانه
پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید بعد از سه روز
دیگر می میرد و بعد از آن حضرت سید را مرض فلج عارض میشود و از آن مجلس برخاسته
بیرون آمد و چون حضرت سید از طهارت خانه بیرون آمده اند پرسیده اند که این عزیز کجا شد
اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید ایشان را بر آن تعرض ملامت کرده اند چون سه
روز از این صحبت گذشته باغبان مرده و هوا در آن چند روز بغایت گرم بود و حضرت
سید برای دفع گرما به جدال در آمده اند و خواب کرده بعد از آنکه بیدار شده اند فی
الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت بشیخ برهان الدین در مقام
نیازمندی و حسن عقیده شده اند و در هر سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند مویز سفید
برای شیخ برهان الدین میفرستاده اند حضرت ایشان میفرموده اند که کرت دوم
که حضرت سید قاسم بسمرقند آمده بودند من شیخ برها را پیش ایشان بردم اول نشناختند
گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شما بوده است از ساکنان محله خواجه کفشیر اند و نام
ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید خیستند و بار بار مصافحه کردند و گریستند
بعد از آن فرمودند که من از قاضی زادهٔ روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و
ایشان هیچ جواب نگفتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید
حیات یافتم حضرت ایشان میفرمودند که سید از شیخ برهان الدین الی خورده بوده اند و می
فرمودند که از شیخ شنیدم که میگفت در آداب طعام خوردن نوشته اند زینهار بر سفره کج
گوی نکنی یعنی باید که استخوان مغز دار را بعنف بر طبق و بر نان نزنی شیخ ابوسعید آبریز
رحمه الله تعالی وی نیز از احفاد بابا آبریز است و شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است
وی بشیخ ابوسعید شیخان مشتهر بود و در محله خواجه کفشیر می نشست بزرگ و مجذوب و
مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان وی را بسیار معتقد بودند و وی بحضرت ایشان در کمال
اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار مینمود خدمت مولانا محمد قاضی
که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان اند و در مقصد سیوم مذکور خواهند شد در کتاب

سلسلة

سلسلة العارفین که اکثر آن مشتملست بر ذکر شمایل و مناقب آنحضرت چنین نوشته اند که یکبار
در سمرقند وبای عظیم شد و حضرت ایشان کوچ بدشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس چند
روز نشسته شد و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسیدن شده بود
و شیخ دایم بصحبت حضرت ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمی انداخت
و از متعلقات خود هیچکس را نگذاشت که بطرف زراعت برود و بضبط و جمع آن اهتمام
مینماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت باشید و آمدن ما را مانع
آن شغل نسازید میسر نشد و اصلا از زراعت منفک نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرموده
حضرت ایشان غلهای شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان
میفرمودند که شیخ ابوسعید منعم توانگری نیست که از فوت این محصول او را تفاوتی
نکند اما از آنجا که کمال ادب و حرمت داشت او بود این چنین کرد و هم در آن کتاب نوشته اند
که در وقت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین
غجدوانی علیه الرحمه حضرت خواجه ابونصر پارسا قدس الله سره وعظ گفته اند فرمودند
که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در رعایت و عنایت و برکت و همت ایشان
بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز
در همسایگی ما بودند و از جمله مستغفرین بودند ما دام که در میان جمعی استغفار باشد
بلا و عذاب مندفع است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید
که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت از این قبیل
بود جزاه الله عنا خیرا وفات شیخ ابوسعید شیخان در شهور سنه اربع و تسعین ثمانمایه بود
و قبر وی در محله کفشیر در محوطه حضرت ایشانست شیخ بخشش رحمة الله تعالی از دوستان
و منتسبان خانواده شیخ باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که بسمرقند عزیمت همراه کردم خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری میخواستند که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از خانواده
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمه و مردی آبادان

بو دودی را همیشه بخاطر افتاده که درین عالم چگونگی باید شنید و چکار می باید خدمت
مولانا سعد الدین را بشفاعت پیش من فرستادند و وی در باز آمدن پیش آمد و گفت
زنهار بیرون روید که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن شما بغایت ملول و متألم اند
و در آن باب مبالغه بسیار نمود و من در جواب گفتم که دغدغهٔ آن ولایت بسیار قوت
و عزیمت مصمم غالب شده و امکان باشیدن نمانده گفت که چون میروید از من یک
وصیت قبول کنید که از آن کشایش بیابید بلکه بعزیمتی کلان میروید و طلبی قوی دارید
بر شما باد که توجه بخانوادهٔ شیخ عمر باغستانی لازم خود گیرید و از آن غافل مباشید که من از شیخ
بخشش را که از طبقه آن خانواده است دیده ام و نسبت از ایشان فرا گرفتم ایشان
با کمال جذبه باستقامت در شریعت داشتند و این مقامی بس عالیست و از جمله نوادر
و نمی باشد که این مرتبه مگر اقویا را و بعد از آن این رباعی بر من خواند و از وی یاد گرفتم
که رباعیه عشق آمده شد چو خونم اندر رگ و پوست ∴ تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت ∴ نامی است ز من بر من و باقی همه اوست مولانا
تاج الدین درغمی رحمه الله تعالی از جد بزرگوار حضرت ایشان بوده اند و والده
والدهٔ حضرت ایشان از نبیره‌های خدمت مولانا تاج الدین است و ایشان از اکابر
زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال تقوی و ورع و فقه و احوال
عالیه و کرامات ظاهره معروف بوده اند شیخنا حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
در تفسیر سورهٔ یس در اوایل آن بر حاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله
تعالی در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب خواندنست با خشیت
و ائتمار در امر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح بوعده و حزن
و بکا از وعید مولانا محمد شاغری رح از قریهٔ شاغر بوده اند که دهیست بزرگ در
ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از آنجا تا شهر دو از ده فرسنگست خدمت مولانا
از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن و علوم این طایفه و تحقیق
اویسی بوده اند و بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر ایشان

مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیهٔ ارباب ولایت میسر گشته و ایشان از قدیم
خدمت مولانا تاج الدین درغمی اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند
حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد پنجعری ما را خویشی نسبت بواسطهٔ حضرت مولانا
تاج الدین درغمی رحمهما الله تعالی خواجه ابراهیم شاشی رح خال حضرت ایشان بوده اند
عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از اذواق و مواجید این طایفه نصیب تمام داشته اند
در مبادی حال بخدمت سید شریف جرجانی علیه الرحمه در سمرقند مصاحب می بوده اند
در مدرسه اکوتیموره و از ایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند و باتفاق ایشان بملازمت
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره میرسیده اند و در آن مجلس عالی استفاضهٔ
نسبت این شریفه میفرمودند حضرت ایشان میفرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه
الرحمه برسر تعلیم من این بیت نوشته بودند که بیت پیداست حال مردم رخان جای که هست
خرم کسی که فاش کند هر نهان که هست میفرمودند که روزی خال من کیفیتی داشت
گرد گورستان جاگردیده میگشت و بدرد دل این بیت میخواندند و میگریست بیت فراق
دوست اگر اندک است اندک نیست ٭ درون دیده اگر نیم موست بسیار است ٭ میفرمودند که
از خال خود یاد دارم این رباعی را که میخواندند رباعی تا بنده ز خود فانی مطلق نشود ٭
توحید نزد او محقق نشود ٭ توحید حلول نیست نابودن تست ٭ ورنی بگزاف آدمی حق نشود
خواجه عماد الملک رح شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین الشریفین و منبسط الحال
که همشیرهٔ حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن پدر
کلان من بتاشکند آمده بودند و شب اینجا می باشیدند شب از نهایت گذشته بود و همه
کاران همه خفته بودند و سر بخواب نهاده و من و یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و کمین سال
خورد بودم از من متوقع نبود که این مقدار توانم نشست و ایشان از نشستن من تعجب مینمودند
و باهم حکایات میگفتند و من استماع میکردم از انجمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که
از مجموع احوال و مواجید استقامت محبوب تر است چنانکه گفته است بیت یا رحیم ملکه
استقامت ده ٭ کاستقامت ز صد کرامت به مولانای قنبر غزنی بوده است از سلسله

این نسبت شریفه را

مشایخ ترک و حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشتند میفرمودند که
در اوایل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه هم حجره بودیم وقتی مولانا
مسافر بولایت شاش آمده بود فرمود که در آن فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک
نزد ما آمدند و التماس کردند که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید
بعد از آن ما طریقه گوئیم سه شبانه روز شما را مهلت داریم خدمت خواجه عماد الملک بعد از
سه روز هیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفته ایم حضرت ایشان فرمودند که مولانا مسافر را گفتیم
عجب بوده است که خدمت خواجه عماد الملک میگفته اند که ما را وجود معنوی حاصلست مولانا
مسافر گفته اند وجود معنوی چیست من نمیدانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید وجود
معنوی مصطلح نیست گفتیم وجود داشت که طالب وجود معنویست مولانا مسافر تعجب
کرد و گفت می بینید که بواسطه صحبت ما لطافت و تنبیه و امثال این سخنان شما را چگونه
حاصل شده است حضرت ایشان میفرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما آرایش
از مصاحبت و ملاقات وی نمیدانستیم انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی
با صطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از ولایت ثانیه است که بیرون
آمدن سالکست از مشیمه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه الصلوه والسلام
فرمود که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در نیاید در ملکوت آسمانها
کسی که متولد نشده است دو بار هر که بر وجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده
هر آینه ویرا حاجت بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل
محمول بر آن باشد که طالب این وجود ثانیست بر آنکه وی طالب این وجود شد بسبب است
که از پرتو این وجود داشتی بموی تافته پس بکار میتوان گفت که ویرا آن وجود معنوی
حاصل است والله اعلم یکی عزیز از بنی اعمام حضرت ایشان در آن ایام از تاشکند
آمده بودند و پیش ایشان این حکایت گذشت و فرمودند که الامر مولانا مسافر خواجه
عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند و بعضی مخادیم این سلسله
استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفا مولانا مسافر که میگفت تحت

مولانا را در تنظیف و تطهیر لباس و سایر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام
تمام داشتند روزی پیش ایشان نشسته بودم که صباغی دو آبافت از برای ایشان رنگ
کرده آورده ایشان بعد از لحظه او را گفتند این آبافتها را باز بر آب انداز و بسیار بمال
تا پاکیزه و پاکتر شوند که در خاطر من زود می آید صباغ گفت ای مخدوم رنگ طراوت
اینها ضایع میشود و رنج و محنت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد بیچاره شد
برخاست و آبافتها را برد و خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراضی افتاد که
فقیری یک دو هفته زحمت کشیده آبافتها رنگ خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نجاستی
و ناپاکی ظاهر نه این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند چون نظر آن خاطر کرده
من نیز مراقب شدم و چشم پوشیدم و در آن اثنا غیبتی واقع شد دیدم که براهی میروم
و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی دارد بسیار
باریک و تاریک و ناهموار خدمت مولانا را دیدم که بر آن راه بآسانی بالا میروند
و همچون مرغ تیز پرواز گذران میکنند و من بمحنت و مشقت بسیار چون مور ضعیف شکسته پا
افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که مینهم وهم آنست که بیفتم و پاره پاره شوم تا که
حاضر شدم و مقارن این حال خدمت مولانا نیز سر از مراقبه بر آوردند و فرمودند
ای فلان اگر تنظیف و تطهیر لباس و سایر امور احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند
و راه تنگ و تاریک همچنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانم رفت و خواجه شهاب الدین شاشی
رحمه الله تعالی جد بزرگ حضرت ایشانند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید
بوده اند با مجانین و مجاذیب صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات بزراعت و گاهی
بتجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است که در سفرهای خود بهمراه متعهدی
شده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی قطاع طریق سر راه بر ایشان میگرفته اند ایشان
بآواز بلند مجذوبان را یکیک بنام میبرده اند و بمدد میخوانده اند فی الحال آن جماعت حاضر شده اند
و دفع دزدان میکرده اند و ایشان را بسلامت میگذرانیده و ایشان را دو پسر بوده است
یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقولست که چون خواجه

شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است فرزند بزرگوار خود خواجه محمد را گفته اند که فرزندان
خود را بیار تا ایشان را وداع کنم و خواجه محمد را دو پسر بوده است خواجه اسحاق و خواجه محمود
هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین ایشان را نواخته اند و فرموده اند که محمد فرزندان تو
بسی پریشانی و سرگردانی خواهند کشید خاصه محمود و سبب سرگردانی وی خواجه اسحاق
خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی ایشان گفته اند بعد از آن خواجه محمود والد حضرت
ایشان را که برادر خورد خواجه محمد بوده اند گفته اند تو نیز فرزند خود را بیار و حضرت ایشان
در آن محل بغایت خورد بوده اند ایشان را در خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین
بر ایشان افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیزانیده اند ایشان آنحضرت
را بر کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده
و فرموده اند که آن فرزندی که من مطلبیدم اینست دریغ که در ایام ظهور وی نخواهم بود
و تصرفات وی درین عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالمگیر شود و شریعت را
ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن بامر
نهی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار نیز نیامده
باشد و هرچه از مبتدا تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یکان یکان بر سبیل
اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس
بخواجه محمود داده و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاهداری و در تربیت
وی چنانچه باید و شاید بجا آری بعد از آن روی بخواجه محمد کرده اند و فرموده که بخاطر
نباید که بدیگر فرزندان مرا چندان ننواخت و بفرزند محمود و بسیار پرداخت تو توجه آن
کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذالک تقدیر العزیز
العلیم من حکیم وجه سازم خواجه محمد شاشی رحمه الله تعالی برادر پدری خواجه شهاب
الدین بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین را
نیز از اذواق طور و ولایت بهری تمام بوده است خواجه شهاب الدین میفرمودند
مادام که برادرم را خبر خداداد حسینی را که از حکام آن دیار بوده است قبول کرده

بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود مقاصد یکدیگر را بی نامه و قاصد معلوم میکردیم و چون
و چون خبر وی قبول کردند بوی اختلاط نمودند بشوم آن جنیت اختلاط یعنی از ما مقصود
شد و بوسایط احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم خواجه محمود شاشی رحمة الله
تعالی ایشانرا فرزند خود خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشان
و از مذاق این طایفه مشربی تمام و خطی وافر داشته اند و حضرت ایشان باستدعای خدمت
والد رساله بغایت نافع در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده اند که
مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر
رزقه الله والعامل بما فیه بنا بر حسن ظنی که ایشانرا باین فقیر بود امر فرمودند باین که
می باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که بآن سبب وصول بمقامات علیه و حصول
علوم حقیقیه که خارج از طور نظر و استدلال است گردد و کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و امتثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چرا که
ادب با حضرت ربوبیت مقتضی آنست زیرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر
اولا بواسطه ایشانست و قال بعضهم فی الحقیقه از آداب حضرت ربوبیت آنست که
مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت واجب دانند
زیرا که این تعظیم نیز بحکم و الیه یرجع الامر عاید بآنحضرت است الی آخره منقولست که خدمت
خواجه محمود را علیه الرحمة پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان برحم والده نقل
کنند جذبه قوی وارد شده بوده است که چند گاه بمجاهدات و ریاضات شاقه
اشتغال داشته اند و بتقلیل طعام و منام و سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام
قیام نموده اند و آن جذبه مدت چهار ماه بر دوام داشته است درین اثنا حضرت ایشان
از صلب خواجه محمود برحم والده نقل کردند و بعد از آن جذبه خواجه تسکین یافته

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از
شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
سنه ست و تسعمایه بوده است بعضی از عزیزان که با آنحضرت آشنایی و قرابت قریبه داشته اند و از بعضی

اعمام آنحضرت بوده اند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والدهٔ ایشان از نفاس
پاک نشده اند و غسل نکرده آنحضرت پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نمکیده
حضرت ایشان میفرمودند که من یکساله بودم میخواستند که سر مرا تراشند سوری ساخته بودند
که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم برهم زده شده اند چنانچه آشها که می پختند به
فرصت نشده بهت که از آنجا خورند دیگها خالی کرده اند و بکوه بر آمده و در آن زمان آبا
کرام حضرت ایشان در باغستانی می بوده اند حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز
آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه در جبین مبین او روشن و پیدا
و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر کرا نظر بر جمال مبارک ایشان می افتاده
بی اختیار این بیت آشنا میگفته و دعا میکرده بیت ستاره خط ترا خوانده و ثنا گفته
فرشته روی ترا دیده و دعا کرده و حضرت ایشان را از چهار سالگی باز نسبت آگاهی
بجناب حق سبحانه حاصل بوده است میفرموده اند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم
دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می بود و در آن وقت مرا عقیده چنان بود که همه
مردم عالم خورد و بزرگ برین جمله اند یکبار در آن اوقات فصل زمستانی بود در صحرای
پای من به لای فرو رفت و کفش از پای من جدا شده و در گل مانده و هوا بغایت سرد بود
تا بر آوردن کفش از گل غفلتی عارض شد و از نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال خود را
ملامت کردم و نیک متأثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد در آن نزدیکی غلام
دهقانی گاو میراند با خود گفتم که این غلام دهقانی با وجود شغل گاو راندن و درین کار بودن
از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان
من درین سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند تا من
بحد بلوغ شرعی نرسیدم ندانستم که مردم را غفلتی می باشد از خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه
که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند
که آنحضرت میفرمودند که من دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل
می باشد گمان میبردم که حق سبحانه همه خلق را برین وجه آفریده است که از وی غافل نمی

بشنید بعد از آن معلوم شد که آن عنایتی بوده است از حق سبحانه بمحض موهبتی در صحبت
واجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر میشده است و بعضی را نمیشده از خدمت خواجه
اسحاق که پسر عم حضرت ایشان بوده منقولست که میفرمودند که ما و سایر اطفال در صغر
سن هرچند میخواستیم که حضرت ایشان را ببعضی افعال و لعبها که مقتضای کودکیست
مشغول سازیم هرگز میسر نشد در اول خود در لعبها آن صنیع مینمودند که مگر مشغول خواهند شد
چون وقت بآن میرسید فرار مینمودند و همیشه در ایشان معنی عصمت مشاهده می افتاد حضرت
ایشان میفرمودند در صغر سن بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی حضرت عیسی علیه السلام را
بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک ایشان انداختم ایشان مرا
از خاک برداشتند و فرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این خواب
بخاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان بتعبیر بطب کردند یعنی
ترا از علم طب نصیبی خواهد شد و من باین راضی نبودم در جواب ایشان گفتم که تعبیر
تمام رضای من نیست من بوجهی دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام
مظهر احیا اند تا از اولیا هر که بصفت احیا ظاهر میشود میگویند او در زمان عیسوی
المشهد است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند درین فقیر صفت احیای
قلوب میته حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر حق سبحانه
مرا بقوتی و حالتی مشرف گردانید که این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از سکنات
غفلت بفضای حضور و شهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جمع انبوه از اصحاب و غیرهم که در پای کوهی
بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا مرا بردار و باین کوه بالا
بر من آنحضرت را بر گردن خود گرفته بالا بردم و بقله آن کوه رسانیدم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این مهم هست و
کار از تو می آید لیکن خواستم که دیگران نیز بدانند میفرمودند که مبادی حال حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من

تصرف کردند چنانچه پایهای من سست شد بعد از آن روان شدند و من بهر وجهی که توانستم
خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارکباد میفرمودند
که بعد از این واقعه خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه بخواب دیدم و ایشان
نیز خواستند که در من تصرف کنند اما نتوانستند میفرمودند که پیری بود سیاول در
درگاه الغ بیگ میرزا که مردم را گاهی از برای سیاست می انداخت و چوبها میزد
روزی بنا شکستند و پیغام فرستاد که شیخ زادها در فلان جا جمع شوند که به بینم ایشان همه
همه جمع شدند هفده تن بودند و من از همه خوردتر بودم چون آن سیاول بیامد با هر کدام
که مصافحه و معانقه کرد آمدن آن کس کیفیتی شد که از پای در افتاد و بغلطید چون با من
مصافحه کرد مرا نیز کیفیتی شد اما سست دستی کردم بر وی چسپیدم بغلطیدم بعد از این شیخ
وچابکی از من بغایت خوش آمد و متعجب شدند با آنکه خوردترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد
و در سخن روی بمن آورده در میان ما بر خاطر ما گذشت و با وجود این تصرف و استیلا در باطن ما
این چه کارست که ایشان اختیار کرده اند و بر آن خواطر اشراقی شد فرمودند که من
مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی ملازمت ایشان بسر میبردم و بسبق باطن اشتغال داشتم
و هیچگونه فتحی نمیشد آخر درد دل خود را بر خواجه عرض کردم فرمودند که ترا بدرگاه
سلاطین خدمتی اختیار می باید کرد که مدد تو پیر و رکار مظلومان تواند رسید پس مرا بآن
شغل اشارت فرمودند و با میر سعید که از امرا میرزا الغ بیگ بود بسیار خویش شدند
و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین و ارباب فقرا و مساکین سعی بلیغ
نمای و اگر مسلمانی را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در غم آن بوی
و خود را ملول داری و بر ملامت خواب کنی امید هست که این معامله مقتضی بفتح شود — و بر ملالت
و بعد از آن من بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم در آن اثنا مرا فتحی دست داد و
و عقده باطن گشاد حضرت ایشان میفرمودند که در اوایل حال چنان نیازمندی بر باطن من
مستولی بود که هر کس از آزاد و بنده و سیاه و سفید و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای
او مینهادم و بتضرع و ابتهال تمام همت و التفات خاطر آن در میخواستم میفرمودند

که در اوایل

که در اوایل حال پدر مرا از زراعت در کلش بود یکبار غله بدست ترکی صحرایی پیش من فرستاده
بودند که آنرا در جایی کنم و من بضبط غله مشغول شوم و آن ترک حوالهای خود را گرفته رفت در
وقتی واقف شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از وی همتی دریوزه
نکردی و نیازی پیش نیاوردی اند و هی عجب از این تقصیر در خود یافتم غله را همچنان بگذاشتم
در عقب وی بتعجیل تمام رفتم وی را در نیمه راه شهر یافتم بنیاز و تضرع تمام سر راه بر وی
گرفتم و از وی درخواستم که گوشه خاطری بحال من و نظری در کار من کن باشد که ببرکت
توجه حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من بگشاید آن ترک صحرایی متحیر و متعجب شد گفت
غالبا شما بقول مشایخ ترک عمل نمائید که گفته اند سو هر کیمنی کورسانک خضر بیل و هر تون
کورسانک قدر بیل و گرنه من ترکی ام صحرایی بغایت بیحاصل که روی خود را بضرورت
میشویم از معنی که شما طالب آنید مرا چه خبر از کثرت نیاز من در آن ترک اثری و
کیفیتی پیدا شد و دست بدعا برداشت و مرا دعای چنانکه بکرد و من بسی گشادها
از دعای وی در باطن خود مشاهده کردم میفرمودند که در خوردی داعیه مرا بسیار
قوی بود تنها از خانه بیرون نتوانستم آمد شبی لرزی عارض دل من شد و زور آورد
و قوت کرد کار بجایی رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از دست من رفت بی اختیار
و بی طاقت از خانه تنها بیرون آمدم ذوق آن شد که بمزار شیخ ابوبکر قفال شاشی
روم بمزار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ نشستم هیچ ذوقی نشد ه از انجا بر دغدغه طواف
مزار شیخ خاوند طهور شد آنجا نیز رفتم هیچ نرسیدم و از انجا بمزار خواجه ابراهیم کمیا
رفتم و از انجا بمزار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم هیچ ذوقی نرسید در خود
نیافتم دیگر بعد در روحانیت عزیزان در آن خوردی در هیچ مزاری و موضعی مهیب تر شدم
میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبات احوال بود گرد شهر بمزارات تاشکند می گشتم
و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است گاه بودی که در یک شب همه را میگشتم و در آن زمان
سن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان از آن توهم شده که مبادا بعملی نامرضی مشغول شویم
شخصی را با این فقیر همشیره بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت بود و از عقب من

فرستاده بودند تا احوال او را تفحص و تجسس کنند شبی در مزار شیخ خاوند طهور در مقابله قبر ایشان
نشسته بودم این شخص آمد و چون پیش من رسید دست در من زد و ملرزید گفتم ترا چه میشود
گفت چیزهای عجیب در نظر من می آید نزدیکست که هلاک شوم او را بخانه رسانیدم پیش مردم
ما رفته و گفته که از وی اندیشه نکنید و دل جمع دارید که وی را کاری دیگر پیش آمده است
و چنین شب تار که ده مرد مردانه با آن جرأت نتوانند در آمدن وی تنها رفته است
و در مقابلهٔ مرده اما قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم یاد داشتند که ما را ابتلای
واقع است میفرمودند که در بدایت حال سحری در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی که جای خالی
مهیب و هولناک است چنانچه در روز کسی آنجا تنها نمیرسد نشسته بودم و در تاشکند
یکی خمری بود که با ما در مقام عناد و انکار تمام بود و دایم فرصتی میجست و مترصد می‌بود
که بما آزاری و ایذایی رساند وی در آن سحر در کمین ما بوده است چون ما آنجا
نشستیم سر در پیش افکنده زانی بشنیدیم ناگاه از کمینگاه دوان دوان و نعره
زنان و عربده کنان برای ترسانیدن و هراس دادن ما بر سر ما دوید ما را خود مجال
آن نبود که از نعره و صیحه و صدمهٔ وی بترسیم یا هولی و هیبتی از آن حرکات بدل ما راه
یابد همچنان سر در پیش افکنده بر قرار حال خود بودیم و قطعاً پروایی وی نکردیم
وی چون آن حال مشاهده نمود و بغایت انفعال دیده باشد و از افعال خود خجل گشته ترسان و
گریان گریبان بر روی در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان ما
شنید میفرمودند که شبی دیگر در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن
مزاریست که از شهر یک کناره است و در آن حوالی و نواحی مردم کمتر می باشند و در
تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا و قوی هیکل که روز روشن در میان بازار مردم
از وی بهراسیدند در آن ایام کسی را کشته بود ناگاه در آن شب در گورستان پیدا
شد و خنجری بر من آورد و غوغا بر داشت که از اینجا برخیز و بیرون رو من اصلاً به وی
التفات نکردم و از نسبت خود نگذشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی همچنان
ابرام و مبالغه مینمود ناگاه دو بیدو شاخهای درختان که بر سر مزار بود شکستن گرفت

ودستنبه بزرگ بر هم بسته آورده بمسجد سر مزار در آمد و آنجا چراغی میسوخت بیرون آورد
غرضش آنکه آتش در آن جو بیاندازد و بر سر من افکند درین کار بود که بادی بوزید و آن
چراغ بمرد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوبی درگرفت و جنون وی طغیان
کرد چون رعنه میغرید و گرد من میدوید و با خود چیزها میگفت و من مطلقا بوی التفات
نمیکردم و هیچ تردد و تزلزل بخاطر خود راه نمیدادم تا روز مقابله وی با من این بود
چون صباح شد ببازار تاشکند در آمد و باز شخصی را نگذاشت و مردم هجوم کردند و وی را
بقتل رسانیدند میفرمودند که آنکه مردم میگویند که در مزارات ما را چیزها پیش می آید
که هرگز نسبت من واقع نشد غیر از آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت شیخ خاوند طهور نشسته
بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین در افتاد و مغلطید اندک تشویشی
در خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم که از تنگ سر ما که
در پیش ایوانست آواز سرفه بر آمد برخاستم و پیش نشستم دیگر چیزی واقع نشد من
همه بر گرد مزارات که میگشتم میفرمودند که منتسبان خواجه عبدالخالق روح الله تعالی
روحه که در بازارها میروند از همه آوازها بگوش ایشان ذکر می آید غیر ذکر هیچ نمیشنوند
در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هوا آوازی که بگوش و همراه او آواز
آمد ذکر شنیده میشد یکی از مردم تاشکند که او را محمد جهانگیر میگفتند بمقول و جای عشرت
سوری ساخته بود و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی با نو لایت کرده
در شبی که غوغا عظیم داشت بضرورت موافقت کسی با آن منزل نزدیک رفته بودیم
همه آوازها مردم و نغمها عود و چنگ ایشان مرا آواز ذکر مینمود و غیر ذکر هیچ
نمیشنودم و در آنوقت در سن هژده سالگی بودم و در ذکر فقر و تجرد حضرت ایشان
در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ در هری بودم و مرا بر فلسی قدرت نبود
دستاری داشتم که ماهیچها از وی آویخته بود هر بار که یک ماهیچه رانده میکردم یکی دیگر
فرو می آویخت روزی در بازار ملک میگذشتم که ای از من سوال کرد و من هیچ نداشتم
که بوی دهم دستار را از سر خود برگرفتم و پیش آتش پزی انداختم و گفتم این دستار پاکست بعد از

دیک شستن نمیتوان در دیک بالیدن آنرا انگاه هار و این که او را چیزی بدهد آتش پز که از آن خشنود
ساخت و دستار مرا با دب تمام پیش آورد و من قبول نکردم و بگذاشتم میفرمودند که بسیار
مردم را خدمتها میکردیم با رانه اسبی بود و نه مرکبی در یکسال قبایی پوشیدیم که بهای
دی بیرون می آمد و در مدت سه سال یک پوستین می پوشیدیم در هر سه سال یک موزه
تاش تابان میفرمودند که در اوایل مسافرت یک زمستان مولانا مسافر در شاه رخیه بودیم خانه
داشتیم که در آن کوچه بود و زمین خانه از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آب وا می
در می آید سحرها بمسجد میرفتیم و آنجا نماز میگذاردم در آن زمستان جامه من بسیار تنگ بود
نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمیشد میفرمودند که همه اسباب جمعیت را مهیا میکردیم کسی می
باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازند عیبی بس عظیم خواهد بود و هر
گرما در غربتها که بطلب این کار رفته بودیم دو ابریق آب گرم برای طهارت بی تشویش
بدست نیامد از صحبت شیخ بهاء الدین عمر جهت وضو و طهارت ساختن گاهی بشهر میرفتیم
بخاطر میگذشت که در شهر دی اگر شیخ آنمقدار کردندی که آب گرمی رنج سینها برای طهارت
میدادند و جای طهارت حمام و ما یحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب مهیا
کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در شهری
بودیم که گاه بودی که هر هفته دو بار و سه بار بخانه شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم در نیمه مدت آنجا
دو بار چیزی خوردیم و سبب آن بود که برادر میر فیروز شاه میر محمود شاه آنجا شبی آمده بود
طعام از گوشت گوسفندی آتش ساخته بودند ما و مولانا سعد الدین بیرون نشسته بودیم
پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ بسبب افطار کردند دندانهای ایشان بالم
بود و سیب بسیار تناول فرمودند و در آن ایام دندانهای من درد میکردند گفتم سیب بسم
موافقت خوردم میفرمودند که ما و مولانا سعد الدین روزی بخدمت شیخ رفته بودیم
در آن روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ نمیخواستند که بسطی کنند ما را گفتند که پیش مولانا
جلال الدین روید که برای شما طعامی رسانید و این مولانا جلال الدین برادر طریقه ایشان
بود و شیخ و متولی مزار خواجه سرمه بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولی نخورده بودم

بجا فرموده

بار فرمودند شیخ رفتیم مولانا جلال الدین را آن جوی بزرگ که در پیش مزار واقع است
ماهی گرفته بود دویست مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد از آن
مدتی مدید بمراقبه مشغول شد بمولانا سعدالدین اشارت کردم که بیرون آییم برخاستیم بیرون
آمدیم میفرمودند که استاد فرخ تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عباد
و قهرمان صرافان و زرگران هری بود و بخانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره بتعلیم و القای حضرت
مشرف شده بود من در هری طعام کسی نمیخوردم وی این معنی را دانسته بود و در غره ماه
رمضان سوگندی خورده بود و حیله ساخته که اگر شبی در خانه وی افطار نمیکردم زن
بروی طلاق میشد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجا می بایست بود از وی بسی ملتمسها
و شفقتها دیدیم و ما را در آن زمان استعدادی که وی را بخدمتی مکافات کنیم نبود بعد از آن
که مکنتی شد وی وفات یافته بود اما پسر وی را بمقدار ده هزار دینار کپکی رعایت کردیم
و غیر از آن خدمات دیگر نیز بجا آوردیم حضرت ایشان از ابتدا عمر تا انتهاء هرگز هدیه و
تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد کاوری علیه الرحمه مردی عزیز بود و از حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره بتعلیم مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت
مولانا سعدالدین قدس سره برای حضرت ایشان از پشم بره سفید بدست خود جامه وار
باریک رشته بود و چکمه ساخته و در همه کار آن غایت احتیاط مرعی داشته بود از
کار برسم تحفه بسمرقند فرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان آنرا بپوشند چون بنظر
مبارک ایشان رسانیده‌اند فرموده‌اند که این جامه را اتوان پوشند که از آن
بوی صدق می آید لیکن باهمه عمر خود چیزی از هیچکس قبول نکرده ایم خدمت مولوی
را از ما عذرخواهی کنید پس آن چکمه را با چند بند کاغذ برسم هدیه برای مولانا احمد
مکاری باز فرستادند روزی حضرت ایشان در صحرایی که چند فرسنگ از شهر دور
بود میگذشتند و جمعیتی کثیر از اصحاب و خدام سواره و پیاده در پای محفه ایشان
میرفتند و هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه ظاهر نمود و از آنجا سه تن متوجه

اینجانب شوالد و با ایشان چیزی بود و تعجیل بسر راه حضرت ایشان آمده در جاده بسر راه گرفتند
مهتران سیاه خانها بودند یک تغار فربه برگردن کسی نهاده و یک کاسه چوبین بغایت
بزرگ پر چغرات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفه ایشان زانو بر زمین نهاده
و خادمان اسپ محفه را نگاه میداشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواهم این غار
الیست حلال که نذر ملازمان شما کرده ام و این کاسه چغرات پاکست که آورده ام
تا خادمان شما خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و هدیه کسی نمیگیرم تغار خود
را بر مه خود بر اما چغرات ترا میگیرم و بها میدهم گفت چغرات را درین صحراها نمی فروشند
و قدری ندارد فرمودند که من چیزی از کسی مفت نمیگیرم پس خادمی را گفتند تا
یک شاهرخی بوی داد آنگاه چغرات را پیش طلبیدند و چشیدند پس همه یاران سواره
و پیاده از آن خوردند و روان شدند ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در نهایت
کمال حضرت ایشان میفرموده اند که در مبادی حال که در هری بودم بملازمت حضرت
سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدیم ایشان کاسه آش نیم خورده خود بمن میدادند
و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستانی همچنانکه این ناخوشان قباب شده اند و دنیا
که دنیای تو قباب تو شود و در آن وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ
دنیائی نبود و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی بودند
که خال ایشان خواجه ابراهیم علیه الرحمه ایشانرا از تاشکند که وطن مألوف ایشانست
بنیت تحصیل علم بسمرقند آورده اند و ایشانرا غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری
بازداشته بنا بر آن میل صحبت و ملاقات عزیزان این سلسله شریفه قدس الله تعالی
ارواحهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین مقصد
ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراء النهر پیش اکابر این خانواده گشته اند
و در بیست و چهار سالگی متوجه شهر هراة شده اند و پنج سال در هراة با مشایخ وقت
صحبت داشته اند و در بیست و نه سالگی بوطن مألوف بازگشته اند و آنجا بنیاد زراعت
کرده و با کسی شریک شده اند و باتفاق وی یک زوج از عوامل روان کرده اند

بعد از آن حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید و کوشیده تمام
که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب املاک حضرت ایشان از حد
اندازه افزون بود و از حیطه حساب و دایرهٔ شمار بیرون در کرت دوم که راقم این حروف
بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکاران ایشان می شنید
که مزرعهای آنحضرت از هزار و سیصد درگذشته است و در آن اوقات مشاهده افتاد
که چندین مزرعه دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس الله تعالی سره السامی در کتاب یوسف زلیخا بانمعنی در اثنای منقبت حضرت
ایشان اشارت کرده است که فرموده اند شعر هزارش مزرعه در زیر کشت است * که زاد
رفتن راه بهشت است * در آن فرصت که راقم این حروف متوجه آستانبوسی بود بفرکت
رسید و شبی در منزل یکی از سرکاران حضرت ایشان بود وی میگفت که من صاحب
نسق جویبار فرشی ام که یک مزرعه ایست از جمله هزار و سیصد مزرعه حضرت ایشان
فقیر پرسید که برین جویبار چند زوج از عوامل زراعت میشود گفت هر سال بجهت تخم
پرداختن بعد هر زوجی یک من دیرون میرود و سه هزار من جمع میشود
حضرت ایشان بتقریبی فرمودند که من هر سال از مزرعهای خاصه سمرقند هشتاد
هزار من غله بسنگ سمرقند غیر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگویم و فرمودند
که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمنی را خرازان بمحاسب فوق هزار
من غله حزر میکنند و در وقت کشیدن هزار و چهار صد هزار و پانصد من می آید یکی از ملازمان
که بعضی انبار غله حضرت ایشان تعلق بوی میداشت میفرمودند که خرج غله گاهی از
دخل زیاده میشد و در آخر سال متفکر میشدیم هنوز در انبار خانه غله بسیار باقی می بود
و مشاهدهٔ این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار این معنی را از حضرت ایشان
استفسار کردم فرمودند که مالها برای فقرست آنچنین حال را خاصیت اینست
روزی حضرت ایشان در معنی آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان
تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسی که

این شهود مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که در آن
جمال وجه باقی مشاهده میکند اینچنین کسی را که مستغرق بما سوی سبب مزید شهود و تجلی وجود باشند
اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال معشوق گردد و محجوبی را چگونه صورت بندد و حضرت
مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت باین معنی
کرده اند آنجا که فرموده اند شعر: زد بجهان نوبت شاهنشهی: کوکبهٔ فقر عبید اللهی
آنکه ز حریت فقر آگه است: خواجه احرار عبید الله است: روی زمین گشته سراسر ولی
بر اهل است: در نظر شرح چون روی یک ناخن است: بیک رو ناخن که بدست آیدش
کی بره فقر شکست آیدش: لجه بحر احدیت دلش: صورت کثرت صدف ساحلش
هست در آن لجه نا قعر یاب: قبه نه توی فلک یک حباب: ذکر خدمت و شفقت حضرت
حضرت ایشان نسبت بکافه انام از خواص و عوام حضرت ایشان از ابتدا حال تا انتهای
مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت و رعایت دوست و دشمن حریص
و مولع بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت مینموده اند میفرمودند که
وقتی که در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم دو سه بیمار را که مرض
حضیه داشتند تعهد و بیمارداری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور بودند و بستر ایشان
نشستی میشد من آنها را می شستم و دفع و رفع از ایشان میکردم و این واقعه زود
زود میشد و مرا بواسطه بیمارداری و لوازم آن حصه شد در شستن کنت مخرق داشتم یکجا به
سوی آب آوردم و جامها و بسترها و بیماران شستم میفرمودند وقتی که در هری بودم
سحرها بحمام میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده و شانزده
کس را خدمت کردمی درین خدمت اختیار نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد
و بنده گاه چنان بود که در گرمخانهٔ حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت
مردم میگریختم تا کسی را دغدغه نشود و اگر نشود مرا نیابد در آخر حیات میفرمودند
از بسکه در حمام اینچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت من رسیده است
ازین جهت حالا بحمام رغبت نمیشود و بحمام کم تشریف میبردند و این جهت میگفتند میفرمودند

که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هست و در خاطر مصروف آن می باشند که بعضی
وقت صحبت ذکر و مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمتی نباشد که از آن راحتی مسلمانی
رسد خدمتی که سبب قبول دلهاست بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند که اشتغال
بنوافل عبادات از خدمت اولی است ثمره خدمت محبت تمکین در دلهاست جبلت القلوب
علی حب من احسن الیها مبین این است هرگز ثمرات نوافل باین ثمره و نتیجه که محبت مومنین است
برابر نخواهد بود میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله
تعالی ارواحهم باسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت تواضع از
جمله احسانست و حب محسن ضروریست و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت
مشغول نفی خلق و نمیخواهند که ایشان را هیچگونه علاقه نکنند بضرورت سعی و اهتمام
دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در وی
استعداد آن می یابند که روز بروز از طریقه و ظهور ایشان بهره مند شود و علاقه
او از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او معمور و منور
شود میفرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه نگرفتم بلکه از خدمت مردم گرفتم
نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را خاصیت اینست میفرمودند که هر کسی را از دری
در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند از ین جهت که خدمت مرضی و مختار
و محبوبست هر که امید واری دارم وی را خدمت میفرمایم و این بیت خواندندی که
بیت همت ترا بکنگره کبریا کشد ❊ این سقفگاه را به ازین نردبان مخواه پس فرمودندی که
همچنین میخوانم که ❊ خدمت ترا بکنگره کبریا کشد ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت
ایشان نسبت بعامه خلق حضرت ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف
بودند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت مینموده اند راقم این حروف
در آن اوقات میمنت سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانه بود و شب و روز در حضار خدمت
و خدمت مداومت مینمود مدت چهار ماه در کرت اولی و مدت هشت ماه در کرت ثانیه
هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند یا بسرفه و غیر آن بلغمی و آبی از دهان

مبارک بیرون آورده باشند یا بینی افشانده و هرگز ندیده که در خلا و ملا وقتی از اوقات
ترتب و رو ترش نشسته باشند خدمت مولانا ابو سعید اوبی علیه الرحمه که از جمله ملازمان آن
آستان بود و مدت سی و پنج سال بر آن آستان بود چنین میفرموده که در آن مدت
که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام مینمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که
ایشان پوست دانهٔ انگور و پوست سیب و امرود و به و امثال آن از دهان مبارک
بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند و یا بلغمی از دهان مبارک
بیرون افکنده با آنکه گاهی زکام و نزله میبوده باشد و هرگز چیزی که موجب کراهیت و نفرت
طبع باشد از آنحضرت مشاهده نیفتاد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد
همیشه در خلا و ملا بر کمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بودند جناب نقابت مآب سید
عبدالقادر عبدالله مشهدی مدظله العالی در زمان سلطان ابو سعید میرزا بسمرقند
رفته بودند و بصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که شبی میر مزید ارغون که در قرشی
بملازمت ایشان آمد و داعیه کرد که آنشب در صحبت ایشان احیا کند و فقیر در آن مجلس
حاضر بودم چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میر مزید مهمان ماست و میخواهد
که با ما وی امشب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازم است ما با بعضی یاران احیا نشسته ایم
شما جای خود بروید و خواب کنید و اگر خاطر شما گشته سحر آیید من گفتم اگر اجازت فرمایید
فقیر نیز باشم فرمودند اگر در خود و نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با سه کس دیگر از
اصحاب ایشان در آن مجلس نشستم و من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم
بهمان وضع دو زانو که در اول شب نشسته اصلا و قطعا ازین زانو بر آن زانو نگشتند
و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که ملا نمان تهجد گذاردند و بر جا نشستند
و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بر یک قرار از روی تمکین و وقار
تا وقت طلوع فجر بی آنکه اثر نعاس و چینکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت
جوانی در هر یک ساعت و دو ساعت ازین پا بر آن پا می نشستم و ازین زانو بر آن
زانو میگشتم و بتکلف خواب را از خود دور میکردم و میر مزید برکت التفات ایشان کم حرکت

میکرد

میکرد باوجود آنکه مردی مرطوبی بود و مقدمات خواب بیدار از وی ظاهر نمیشد ایشان همچنین مراقب
می بودند تا صبح دمید بعد از آن بسبب نماز بامداد برخاستند و نماز صبح را بوضوی نماز
خفتن گذاردند و مشاهدهٔ این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد
و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان ذکر ایثار و شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت
باصحاب و سایر درویشان کرم و لطف حضرت ایشان از حد و نهایت بنود همیشه محنت و مشقت
خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب بر نفس خود ایثار مینمودند خدمت
میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که کرتی در اوایل بهار جمعی از ملازمان
و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بعلایت کیش میرفتند روز بیگاه شد و شب بضرورت
در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت
ایشان فرمودند که مراد در طهارت این خیمه تر دوست من اینجا نمی باشم اصحاب آنجا باشند
و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان یک خیمه بیش همراه نبود موجب آرام
فقرا و اصحاب در آن خیمه باشیدند و آنشب تا روز باران میریخت و سیلها روان شد چون
صبح شد و نماز بامداد گذاردند بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که
خود در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است
تا یاران بی تردد باشند بعضی از اصحاب نقل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا بغایت
گرم بود حضرت ایشان بجانب مزرعه که آنرا ابرآورد گویند توجه فرمودند و جمعی از فقرا
و اصحاب بملازمت بودند مزارعان آن موضع یک الاچوع داشتند آنرا برای حضرت ایشان
برپای کردند اصحاب را حجاب میشد که با ایشان یکجا نشینند و غیر از آن سایه نبود چون هوا
آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسپ طلبیدند و میفرمودند که میخواهم که بعضی جا
کارها را ببینم سوار میشدند بصحرا میرفتند و در آفتاب میگشتند چون هوا بغایت گرم
میشد در سایه چیدارها کمند ها که تمام بدن مبارک ایشان را سایه نبود همین سر مبارک ایشان
در سایه می بود استراحت مینمودند تا هوا میانه باعتدال می آمد بعد از آن بالاچوع در
می آمدند چند روز که آنجا بودند معامله این بود که بالآخره اصحاب معلوم کردند که حضرت

ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در آفتاب گشتن را اختیار کرده اند

فصل سوم در بیان ابتدای اسفار حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان میفرمودند که خال
من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت
این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن زور
آوردم و اهتمام تمام نمودم چه مرضی آنچه مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشت آخر الامر
قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتیست که تحصیل نمیتوانم کردن و شما نمیگذارید اگر زیاده
مبالغه نمائید بیم هست که بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند
و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطر
میخواهد مشغول باش نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل و پنج
روز برداشت آخر ترک نمودم میفرمودند که مجموع تحصیل ما یک دو ورق از مصباح نحو پیش
نیست خدمت خواجه فضل الله ابو اللیثی که از اکابر علماء سمرقند بودند میفرمودند که
ما کمال باطن حضرت ایشان را میدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم خبری بغایت کم خوانده اند
و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه پیش نیارند که ما همه از آن عاجز نمائیم خدمت
مولانا علی طوسی که بمولانا علی غزان مشهور اند و از عظماء علماء زمان بوده اند بحضرت ایشان
عقیده بسیار داشتند و بمجلس آنحضرت بسیار می آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند روزی
حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن ما بغایت بی شرمیست با آنکه شما گوئید
ما شنویم خدمت مولانا فرمودند جایی که از مبدء فیاض سخن بی واسطه رسد سخن گفتن ما آنجا
بی شرمیست حضرت ایشان میفرمودند که من از تاشکند برای خدمت مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر
برادر خود را برای وی نگاهداشته ام اگر حالا نمی آید و این نسبت قبول نمیکند برادر زاده من
میرنجد و درین باب الحاح بسیار کرده بودند و خدمت مولانا نظام الدین نصیحت بسیار کردند
و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر درماندگی و اضطراب بمرتبه باشد که نتوانند هیچ جا خود را
قرار دادن و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشته باشند آن زمان معذور است بغربت ک

تحصیل موالی این حکایت را کرات فرمودند حضرت ایشان در مبادی حال از تاشکند
سفر کرده اند در سمرقند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الحق و
الدین و اصحاب اصحاب ایشان و کثیری را از اجله طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
دیده بوده اند و صحبتها داشته اند چنانچه پیش ازین تفاریق در ذکر سلسله خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند
بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره مشرف شده اند و چون
بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت حضرت سید قاسم قدس الله روحه و بعضی دیگر
از کبار مشایخ هرات ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان مداومت مینموده چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند
بسمرقند آمده بودند و چند گاه آنجا اقامت فرموده اند و در آن اوقات باتفاق حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میکرده اند
و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرمودند که از
بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم پیش ایشان
نشستم ناگاه دیدم که جوانی درآمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابتی عظیم و زمانی
نشست بعد از آنکه بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود
فرمودند که خواجه عبید الله است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند
مولانا درویش محمد سریلی از خدمت مولانا عبد الله سریلی که از جمله قدماء اصحاب
حضرت ایشانست و در سریل ساکن می بوده که موضعی مشهور است در سمرقند
چنین نقل کرده اند وی فرمود که من خرد سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان
خدمت مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما بودندی
و پدرم بملازمت و خدمت ایشان قیام مینمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودندی
اتفاقاً روزی مراقبه کرده بودند و سر در پیش افکنده پدرم نزدیک ایشان بکاری
و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر برآوردند و فریاد بلند کرده پدرم سبب آن

گار بار داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرق شخصی پیدا شد خواجه
عبید الله نام و تمام روی زمین را بگرفت عجب شیخ بزرگی نام حضرت ایشان را از خدمت مولانا
نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایهٔ ایشان عشق
میبازیدیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند
کوچانیده بسمرقند آوردند دل کسی که بشرف صحبت و ملازمت حضرت ایشان شتافتند از سمرقند
بودیم و بسعادت خدمت مستسعد گشتیم حضرت ایشان ع رهبادی حال بعد از آنکه چندگاه
در سمرقند بوده اند از آنجا میل بخارا فرموده اند و در راه بدیه شیخ سراج الدین پیرمسی
رسیده اند یکهفته آنجا با شیخ صحبت داشته اند و از آنجا ببخارا رفته اند و مولانا حسام الدین
مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین غجدوانی صحبتها داشته اند
چنانچه در مقاله کتاب در ذکر خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مذکور شده بعد از آن
بعد از آن عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده اند و مدت چهار سال
پیوسته آنجا بوده اند و در آمدن بصحبت حضرت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله
سرهما بسیار میرفته اند و بصحبت حضرت شیخ زین الدین خوافی قدس سره احیانا میرسیده اند
و بعد از چهار سال از هراة بنیت صحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ
شبرغان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ بصحبت حضرت مولانا حسام الدین پارسا
رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا بچغانیان رفته اند بنیت زیارت قبر
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بعد از آن بهلفتو آمده اند و حضرت
مولانا یعقوب را آنجا دریافته اند و دست بیعت بدانیشان داده از ایشان طریقه گرفته اند
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده و باز بهرات
مراجعت فرموده یکسال دیگر کما بیش آنجا بوده اند و بر صحبت اکابر وقت مداومت فرموده
و بعد از آنکه پنج سال در هراة اقامت داشته اند عزیمت مراجعت بوطن مالوف کرده اند
و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند و بشغل دهقانی اقدام فرموده
میفرمودند تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم بمدت پنج سال پیش از دیا

از بری

زهری تا تاشکند آمدیم و واقعه او با در شهور سنه اربعین و ثمانمایه بود دست و بعد از آن
با تاشکند رفته اند حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه آنجا بوده اند و باز با ایشان
صحبتها داشته اند و میان ایشان امور عجیبه و واقع شده چنانچه شمه از آن در ذکر مولانا
نظام الدین علیه الرحمه گذشته است ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان
بحضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره میفرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلان تر از
حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره ندیدم بصحبت هر کس از مشایخ زمان که
در می آمدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میگشت آخر آن گذاشتنی بود اما در صحبت سید
قاسم نسبتی ظاهر میشد که آخر الامر آن را می بایست گرفت میفرمودند که هر گاه پیش سید
قاسم در می آمدم چنان مشاهده میشد که جمله کاینات بر گرد ایشان میگردد و در ایشان
فرو میرود و گم میشود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باورد با حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بودند و صحبت داشته و بعد از آن
خود را بطریقه و نسبت ایشان میداشته اند و بعضی اوقات در مجلس صحبت چنان
معلوم میشد که حضرت سید قاسم خود را بر طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
میداشتند میفرمودند که حضرت سید را دربانی بود که کسی بی اجازت و رخصت آن دربان
و دستوری پیش حضرت سید میگذاشته که در آید خدمت سید با آن دربان گفته بودند
که هر گاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی و گذاری که پیش من آید
میفرمودند که من هر روز بخانه سید میرسیدم لکن با وجود دستوری هر روز
یکبار پیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری یافته اید
چرا هر روز در نمی آئید که دیگر از اخوان اجازت نیست و الا هر گز از پیش ایشان
برمیخواستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان مردم را
برو اجازت میدادند اما هر گز مرا نخیزانند میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت
از من پرسیدند که بابو چه نام داری و عادت ایشان آن بود که مردم را
بابو میگفتند گفتم عبید الله فرمودند باید که بتحقیق اسم خود کنی انتهی کلامه قدس سره

خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند که باید که تحقیق اسم خود
کنی یعنی بکمال سعی بار آرکه بنده کی حق سبحانه بروجه اکمل کنی و آنچه در اسم این حروف داد
معنی این سخن بخاطر میرسید آنست که بتحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مربی تست و مبدا
فیض تو است و بحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است و رب تو که آخر الامر باز گشت و رجوع
تو باو خواهد بود او ست و متحقق بآن اسم شدن آنست که حقیقت سالک آئینه شود که آن اسم
در وی بالوازم تمام تجلی کند و ان آن مظهر وی بروجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار
و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود حضرت ایشان میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم
قدس سره بر عاقبت اموری بود شیخ بهاء الدین عمر نظر مد اشتند یکبار پیش حضرت شیخ
در آمدم اتفاقا جمعی فقیران از ظلمه دادخواهی میکردند و پیش ایشان گفت و شنید بسیار
بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبتی کسب کرده اید که در چنین محل آمده اید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ
نظر بر عاقبت و استعداد میداشته اند چنین نمیگفته اند از مولانا فتح الله تبریزی رحمه الله
تعالی منقولست که گفته من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسایل
تصوف میل و شغف تمام داشتند تا غایتی که بسیار شبها در تعقل یک مسئله از دقایق
این طایفه بروز می آوردم که جواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید نشسته بودم که حضرت
ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریبه و دقایق
عجیبه فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید قاسم می آمدند سید بی اختیار آغاز
حکایات و اسرار غامضه میکردند و حقایق و لطایف غریبه از ایشان بسر میزد که در اوقات
دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد در روز بعد از آنکه حضرت ایشان از مجلس برخاسته حضرت
سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله سخنان این طایفه علیه اگرچه بغایت خوشست
اما بمجرد گفت و شنید کاری کفایت نمیشود اگر میخواهی که بسعادتی رسی که نهایت متمنای
ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که اعجوبه زمان است
از وی نسبتی کار در حاست نزد باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و دلهای

مرده بهوای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده کرددم امّا موجب اشارت حضرت
سید همیشه آرزوی ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت
ایشان از تاشکند بسمرقند آمدند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می
بودم و آنچه حضرت سید قاسم اشارت فرموده بوده اند زیاده از آن مشاهده می نمودم
ازین نقل محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بوده مؤید این معنی
آن سخن که پیش ازین در ذکر عناد و قول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید فرموده اند که
همچنانکه این ناخوشان ماهتاب شده اند زود باشد که دنیای تو آفتاب تو شود حضرت
ایشان میفرموده اند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند و آنچه
مردم نسبت با ایشان میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قصا و قدر
داشته بودند که ایشان برین وجه اند که اینچنین ناخوشان در گرد ایشان خواهند بود
چاره نبود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه دار خار می
نهند تا مانع باشد از درآمدن دزدان و جانوران ایشان نیز پیرامن خود این چنین
مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند
که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیرکیل نام سخن بود از مریدان ایشان که معارف
و حقایق میگفتند مردم را بی تحاشی بر علانیه دلیر میگفت و در آن با مبالغه بود از در در آمد
و چون چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش متغیر شد و هر لحظه بلونی دیگر میگشت از بسکه تعظیم
و توقیر سید در باطن او قوی بود در هر قدم که پیشتر می آمد یکبار سر خود بر زمین
مینهاد و حضرت سید هربار میفرمودند همه درویشان اهله درویشان بهمان طریق که
مشغولید بر آن طریق باشید و جهد کنید تا در اوساط نمانید پیرکیل باز بهمان طریق که
پیش آمده بود عقب عقب میرفت تا بیرون آمد بعد از بیرون آمدن او حضرت سید فرموده اند که
حکیم در استعداد وی غیر از این طور چیزی گنجایش نداده کمال همان چیز فرموده که زیرا که
کمال هر چیزی بهتر از نقصان او میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند با وجیه مینمایند
که درین زمان چرا حقایق و معارف کم ظاهر میشود بواسطه آنکه تباهی کار بر تصفیه باطن است

بنای تصفیه بر لقمهٔ حلال چون درین زمان لقمهٔ حلال کمست لاجرم باطنی صاف نمانده که اسرار
معارف آلهی از و ظاهر شود باین تقریب فرمودند تا زمانی که دست من بکار معرفت طاقیه
هزار بخیه میدوختم و قوت خود را از آن میساختم و چون بواسطهٔ فلج دست من بیکار شد کتاب
خانه که از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فروختم و مایهٔ تجارتی ساختم و این زمان از آن
میخورم و احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند
غیر واقع بود و هر دم از آن مریدان که نزد ایشان میگشتند استدلال کرده بودند و آن خود
اصحاب ایشان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان
بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا میساختند بموجب کرم و مروت مصروف میشد شفقت
و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که جایی طالب علمی و کسی بیمارست بسیار متألم
میشدند و ملازمان بعیادت او میفرستادند و بمقدار خرجی تعهد و تفقد مینمودند حضرت
ایشان میفرمودند که مرا در سمرقند حصبه شده بود اندکی بهتر شده بودم و ایام نقاهت در
مدرسهٔ مولانا قطب الدین صدر می بودم تا بخدمت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
سره آمدند و گفتند بشارت شما را که حضرت سید قاسم تشریف آوردند مرا آنقدر قوت نبود
که فی الحال بملازمت ایشان توانم رفت گفتم شما روید که مرا حالا قوت آن نیست که بخدمت
ایشان توانم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید
بحمام در خانقاه شیخ ابو اللیث آمدند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام بر آمدند
و بر تخت روان نشستند و آن تخت را چار کس بر میداشتند اتفاقاً یک کس غایب بود
یک پایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود که بینی من بر زمین
رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشهٔ خوبی را در خاطر خود جای دادم آن
اندیشه مورث جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم که تا در مدرسهٔ
میرشاه ملک تخت روان را بردم بعد از آن مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در
سلک آدمیان در آمدی که حامل بار امانت شدی انتهی کلامه قدس سره این سخن را
بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشهای خوب مسرور می باید کرد اندیشه

چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند او در
نفس الامر چنین است و میتواند که مظهر اسما و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است
بهر صفت و فعل که از و ظاهر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بند خود
را باین اندیشه مسرور دارد شعر شادی جاوید کن از دوست تو تا نگنجی همچو گل در پوست تو
میفرمودند که خدمت سید قاسم میگفتند که از جنس موالی دو کس دیدم که ایشان را اندک
صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی دیگری مولانا ناظر بخاری حضرت سید قاسم تبریزی
قدس سره در مبادی حال گرد مجاذیب و مجانین بسیار میگشته اند فرمودند که در روم
بودم از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حالت است
بآنجا رفتم و ویرا دیدم شناختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم بترکی
وی را گفتم که مولانا جانی تو منی دانترسن گفت که دانتردم مولانا سید سن گفتم ترا
چه حال افتاده است گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بهر طرفی میکشید
تا آنگاه چیزی نمود مرا از همه در ربود پس بزبان ترکی رومی گفت و نیکالاندم
و نیکالاندم یعنی بیاسودم بیاسودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت
سید این حکایت میگفتند آب از چشم ایشان فرو میریخت معلوم میشد که سخن آن
مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند که حضرت سید
میفرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر گذشت که
آیا با محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب فی الحال متوجه من شد و گفت چندان
میزنم چندان میزنم که با محمود را آب برد و والد راقم این حروف علیه الرحمه چنین می
گفتند که از بعضی اعزه شنیدم که چون حضرت سید قاسم قدس سره با آن مجذوب
سبزواری که بمیر دیوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات
کرده اند و در خاطر گذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا محمود وی آنکه سخن از
حضرت ایشان نقل کرده شد بزبان رانده بعد از آن گفته که با محمود را زیر کمش
من یک تیر است حضرت سید از سبزوار پیش با محمود طوسی رفته اند و سخن مر

دیوانه را انجا طرآورده که کفت ا محمود ار ترکش من یک تیر است یا محمود را سر آستین بند بیرون
کرده و کفته که بی پیروی بیکان حضرت ایشان میفرمودند که شبی بخواب دیدم که در میان
شهر راهی بزرک ایستاده ام و ازین شاهراههای باریک بهر طرف رفته است ناکاه دیدم
که حضرت شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند مرا کرفته اند و کفتند
قال النبی صلی الله علیه وسلم السماع الا لاهل الله پس اشارت کردند که بیا تا ازین راه
ترا بدر خود برم و مرا خاطر نمیکشید که از آن شاهراه براهی دیکر روم ناکاه دیدم که
حضرت سید قاسم قدس سره با اسپی سفید سوار از آن شاهراه بر آمدند و کفتند این شاهراه
بشهر میکشید بیا تا ترا بشهر برم بعد از آن مرا ردیف خود ساختند و بآن شاهراه در شهر
در آمدند بعضی مخادیم میکفتند که اشارت باین معنیست آنچه حضرت سید در بعضی از اشعار
معارف شعار خود فرمودند که شعر من ازان شهر کلانم نه ازان ده که توئی با همه خلق
جهان دارو مداری دارم ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس
الله تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین
عمر قدس الله تعالی سره بسیار خوش آمده بود اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدیدن
ایشان می آمد مناسب او زندگانی میکردند و خود را هیچ نوعی ممتاز نمیکردانیدند
این مقدار بود که اغنیا نا حلوا اختیار میکردند بنا بر طریق مشایخ ایشان این بوده
میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم کاه بود که در هفته دو سه نوبت
بصحبت شیخ میرسیدم مرا از صحبت شیخ زاده فایده نمود این مقدار بود که نسبت خود را
در صحبت شیخ روشنتر می یافتم حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند
که حضرت ایشان میفرمودند وقتی که در هری بودم در واقعه دیدم که از منزلی میکذرم
که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوافی دارد مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت میکنند
که اینجا باشید آنجا خاطر من نمیکشید نباشیدم از انجا کذشتم بجایی رسیدم که بسیار نزاهت
و خوبی داشت چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آبست
در نهایت صفا و میدانی بسیار وسیع حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند میخواهند که نماز

جمعه گذارند آنجا مرا بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقات شیخ بهاء الدین
عمر بیشتر شد و بسیار پیش ایشان میرفتم و فرمودند که بسیاری از کلانان اصحاب حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره دیده بودم طریقه شیخ زین الدین خوافی پیش من چنان نمود
و طریقه شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب مینمود همه روز نشسته بودند هر کس که می آمد میان
او حکایتی میگفتند احیاناً الجماعی نشستند انتهی کلامه رحمه الله تعالی میفرمودند وقتی که
بمنزل شیخ بهاء الدین عمر میرفتم اول بسر راه منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را
از همه نسبتها تهی میساختم و عنان خود را میگذاشتم میل رفتن بجانب شیخ زین الدین نمیشد
کشش خاطر بجانب شیخ بهاء الدین عمر میشد میفرمودند که روزی بجانب شیخ زین الدین رفته
بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود حصاری که خود را از خلفای شیخ میداشت
با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی تصنیف کرده شیخ است میخواهند
که پیش شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و میرفتند و حرکات ناخوش میکردند که باشد
که شیخ از مراقبه باز آیند که وقت سبق میگذشت و شیخ حاضر نمیشدند آخر گفتند با نهایت میشود
اولی آنست که بباطن شیخ متوجه شویم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطر ها بر شیخ
گماشتند شیخ حاضر شدند و فرمودند که برای سبق خواندن آمدند بیایید پس شیخ و آنجماعت
نشستند و بافاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند که مرا این بی
ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیزی از چنان حالی بجهت
سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند که میان خاطر بر کسی گماشتن و دیوار الت کردن
و گردنی زدن هیچ فرقی نیست ازین جهت بجانب شیخ زین الدین علیه الرحمه کمتر میرفتم
میفرمودند روزی که خدمت شیخ زین الدین علیه الرحمه مولانا محمود حصاری درویش
عبد الرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خود شان میفرستادند من در آن
مجلس حاضر بودم بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ
بهاء الدین عمر در آمدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتم دو
خبر فرمودند کدام است گفتم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند که همه از وست

وسید قاسم واتباع ایشان میگویند که همه اوست شما چه میگوئید شیخ فرمودند که شیخ زین الدین ایشان
تبان راست میگویند ودر اثبات دان بدلیل گفتن تقویت قول شیخ زین الدین واصحاب
ایشان چون کوشش فرا داشتم همه دلایل ایشان متقوی سخن سید قاسم واتباع ایشان بود
گفتم این دلایل باری تقویت قول سید قاسمیان میکنند بار شیخ بدلایل قوی تر زبان
کشادند هم در تقویت قول سید قاسم واتباع ایشان درین بخاطر مرا افتاد که بحسب باطن
معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب ظاهر خود را بر اعتقاد شیخ زین الدین ایشان
فرامی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر را بسیار میمالیدم
ایشان بس نمیگفتند ومن ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کسی خواب رود
وبیکی زندوگاه گاه حاضر میشدند ومیگفتند بر رسم ولایت شما هست من میگفتم ای
شیخ میگفتند خوشترجای بوده است آنجا رودکسی میفرمودند که بخدمت شیخ بهاء الدین
عمر بسیار میرفتم مرا میگفتند بیا شیخ زاده کتف مرا بمال من کتف مبارک ایشان را بسیار
میمالیدم وگاهی موزه از پای ایشان میکشیدم هرگز هیچ بوی مرا خوشتر از بوی پای
ایشان نیامد ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی قدس الله
تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که اول بارکه بهری میرفتم بمحل دختران رسیدم
بازرگانی بسیار پرجمال بر در رباط نشسته بود چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس
الله تعالی ارواحهم مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است چگونه
طریقه مردم بازار وتجار می باشد فی الحال ظاهر کرد وگفت عزیزیست در بلغوار از خلفای
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند
این نسبت از ایشان بمن رسیده است وبیان فضایل وشمایل ایشان کرد ودر آن نسبی با لغ
نمود خواستم که از همانجا مراجعت کنم بعد از ان ملازمت مولانا یعقوب شتابم بهری رفتم
وآنجا مدت چهار سال بکث افتاد وخدمت شیخ بهاء الدین عمر درنگاه داشت اهتمام داشتند
بعد از چهار سال بجانب بلغوار روان شدم چون بولایت چغانیان رسیده شد بجهت ضعف
وبیماری که عارض شده بود ومدت بیست روز بستر را کشیده بودم نتوانستم که روم

از آنجا بیرون آمدیم و بعضی مردم در نواحی چغانیان غیبت مولانا یعقوب بسیار میکردند و در تهمت
جاری بسبب شنیدن سخنان بر آن ایشان فتوری عظیم در داعیهٔ ملاقات ایشان واقع شد آخر
الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنم
چون رفتم و ایشانرا دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز
دیگر بملازمت ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر
آمد که غضب ایشان بسبب استماع آن غیبت بود و فتوری که بسبب آن شده بود اگرچه
تصریح نکردند لیکن گفتند سهل باشد که کسی آمدن کسی را پیش از دو ماه ببینند حضرت ایشان
فرمودند که مرا یقین پیوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت بود و آن فتوری بود در ملازمت
بعد از ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار نمودند و کیفیت ملاقات
خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بیان فرمودند و بعد از
بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن من بر گرفتن
دست ایشان اقبال نکردم از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه برص
که موجب نفرت طبیعت میباشد ایشان کراهت طبیعت مرا دریافته زود دست خود را بتعجیل
کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نموده بصورتی ظاهر شدند که نهایت
اندست من برفت نزدیک شد که بیخود از بر خدمت مولانا جسم ایشان باز دست خود
دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره دست من گرفته
بودند و فرمودند که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست
خواجه بهاء الدین میگیرند بی توقف دست مولانا یعقوب را گرفتم و بعد از تعلیم طریقهٔ خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم بر وجه نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند خدمت
مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بما رسیده
است اگر شما بطریق جذبه طالبانرا تربیت کنید اختیار شما است گویند که بعضی اصحاب
از خدمت مولانا یعقوب قدس سره پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند
چگونه بود که اختیار شما است گویند که بعضی اصحاب از خدمت مولانا اگر بجذبه تربیت کنید

خدمت مولانا فرمودند که طالب همچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود
همین موقوف اجازت بود اورا قوت هرچه کوینه هست حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا
یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آید
چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله آماده کرده و همین کوکرد بآن می بایست داشت
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة الغفران میداده میفرموده اند
طریقی که از حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بما رسید ذکر نیست اگر کسی
بطریق جذبه تربیت میتواند کرد بسیار خوبست می باید کرد حضرت ایشان میفرمودند که
چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة اجازت خواستم طریقه خواجگان را قدس
الله تعالی سره وار واحهم بتمام بیان کردند چون بطریق رابطه رسیدند فرمودند گفتن
این طریقه و هشت نکنی و بمستعدان برسانی مقصد دوم در ذکر بعضی از حقایق
و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و احوال که در خلال احوال از حضرت
ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که
در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقایق و حکایتی که از مشایخ
متقدمین و متاخرین قدس الله تعالی سره نقل میکردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر باتی
بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت بنسبت جاهل بدایت
و نهایت در صحبت صادر میگشت فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که در معنی آیات
و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی ایات میفرمودند در ضمن شانزده
رشحه ایراد می یابد رشحه در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را ابدایتی است
و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی که بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه
میداند که حمد نعمت را زیاده میکرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلا ویرا قوتی
داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت مینماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال
آن در مقابله همچنین نعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت

حمد آنست که بنده داند که حامد از مظهراو غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن
نیست که داند که او معدومی است که او را نه ذاتست و نه صفت و نه فعل با بن ابیه
خود در امسرور گرداند که او را مظهر صفات خود کرد انیده رشحه در آیه و قلیل من
عبادی الشکور میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند
که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر نعمت ملتذ و شود منافی شکر نیست اگر ملتذ از
این جهت باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه رشحه در معنی آیت فاعرض عمن تولی
عن ذکرنا میفرمودند که آیت متناول دو معنی است یکی انکه از ظاهر آیت مفهوم میشود
که اعراض کن از طایفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل حجاب و غفلت اند دیگر انکه
طایفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور بصفت ذکر ایشان مرتفع
شده است اگر فرضاً ایشانرا بذکر تکلیف کنند ذکر ایشانرا مانع از شهود مذکور خواهد
شد پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مامور شد بانکه اعراض کند از چنین طایفه که اعراض
کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشانرا بذکر گفتن تکلیف
نفرمائید رشحه در معنی آیت کونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را
دو معنی است و کینونتی بحسب صورتست و آن انست که در مجالست و مصاحبت را با
اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات
و اخلاق ایشان منور شود و کینونتی بحسب معنی آنست که از راه رابطه طریق رابطه
ورز د بنسبت طایفه که استحقاق و اهلی داشته باشند و صحبت را حصر بلبنده در اکه همت
بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دایمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه
واسطه در نظر باشد چون انمعنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی
و اتحادی حاصل شود بدین واسطه انچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود
رشحه در معنی همین آیت میفرموده اند که انچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم میشود
انست که می باید که دل مرتبط بیکی از صادقان باشد آن طایفه اند که هر چه مبنی
بالغیر است از پیش بصیرت ایشان برخاسته است رمح صدق آن نیزه را گویند که

آنچه نیره را باید از راستی و هنر داشته باشد آنچه حقیقت انسانی باید که بآن متحلی باشد تا
بدرجهٔ کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام نیست
رشحه در معنی این آیت همین میفرمودند شعر با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ✦ با هر که
نیست عاشق با او مشو قرین شعر پیش استادی که او نحوی بود ✦ جان شاگردش از او
نحوی شود شعر باز استادی که او محوی بود ✦ جان شاگردش از او محوی شود ✦ آدمی را
از آنجهت که استعداد تاثر تمام از هم نشینان حاصل است مامور باین امر شده است کدام
عمل با کیستی که از حق سبحانه ببرکت صحبت این طایفه واقع شود مقاومت تواند کرد جذبه من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین مؤید این نسبت رشحه در کلمهٔ لا اله الا الله فرمودند که بعضی اکابر
لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را از خاص الخاص و
حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص میتواند بودن زیرا که تجلیات حق سبحانه را
نهایت نیست و در آنصورت هرگز تکرار متصور نی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و اثبات
صفتی است پس ابد الآبدین از نفی و اثبات خلاص نباشد رشحه میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیش بعضی که الله اسم ذاتست من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست آنکه
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معری
عن الکل این معنی را پر از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل از اغیار
مشهود مگر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان طریقه خواجه عبد الخالق
قدس الله تعالی سره را میسر است فهم من فهم ✦ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ✦ و در همین
معنی میفرمودند که مبتدیان طریقه خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره در اول قدم
چاشنی از غیبت هوش حاصل است رشحه در معنی آیت کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند
که مراد است که بنفس ذات متوجه باشی نه بصفات رشحه در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا
آمنوا میفرمودند که اشارتست بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارتست از بالله و رسوله نسخه
عقد قلبست بحق سبحانه حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید که
بدانید که این وصف از آن شما نیست رشحه در معنی آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه و منهم

مقتصد و منهم سابق بالخیرات میفرمودند و میشاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت باشد بطایفه
که بر نفس خود ظلم کرده اند باین معنی که هر چه مراد ویست از لذات و شهوات ویرا محروم
گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم داشته اند تا مستعد قبول مواهب گردد
نظر بدین تحقیق این گروه از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بخیرات
رشحه در معنی آیت سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون میفرمودند شاید که اشارت
بطایفه باشد از بنی آدم که بر قلب مهیمن واقع شده اند که طایفه اند از ملایکه که ایشانرا
از غایت استغراق در شهود ذات هیچ آگاهی نیست بآنکه غیر ذات حق سبحانه موجودیست
و چون آن طایفه از هیچ چیز آگاه نباشند ضرورت هیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم
لا یؤمنون وصف آن بزرگواران آمد رشحه در معنی آیت لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت
تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آن دل صدای لمن الملک الیوم
در اندازند و چون در آن مملکت غیر خود نبینند هم خود جواب دهد که لله الواحد القهار
صدای سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و هل فی الدارین غیری و امثال این ازین مقام است
رشحه در معنی آیت یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج
حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت
بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر
گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقة محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت
وی تعالی شانه رشحه روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند
و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچها نگردید کاری کنید که کسی از شما
نفعی گیرد بهر وجهی که توانید خود را گم کنید سعی نمائید که شهود احدیت در کثرت حاصل
شود بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود
احدیت در کثرت رشحه در آیة کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند در آن اثنا بحضرت
گفتند که بقاء بعد الفناء را دو معنی است یکی آنکه بعد از آنکه سالک متحقق شد بشهود ذات

چون آن رسوخ تمام یافت واز استغراق وغیبت بشعور وحضور باز گشت مظهر تجلیات اسماء
فعلیه میشود و آثار اسماء کونیه را در خود باز می یابد ومیان هر یک از اسماء امتیاز میکند
واز هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد ومعنی دیگر آنکه در هر آنی وجزوی لایتجزی از اجزای
زمان در خود اثری از آثار ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمیباشد و باز می یابد اما
فانا این آثار متنوعه متلونه را در باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آن آثار امتیاز
میکند میان هر یکی در اقصر زمانی از ازمنه واین بغایت نادر وعالیست واکمل
افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه این معنی بر سبیل ندرت حاصل میشود
و آیت کل یوم هو فی شان موید این معنی است بیت هر دم ازین باغ بری میرسد
تازه تر از تازه تری میرسد اما آنچه در معنی بعضی احادیث میگفتند در ضمن هشت
رشحه ایراد می یابد رشحه در معنی حدیث القناعة کنز لا یفنی میفرمودند که قناعت
نزد ما آنست که چون کسی نان جو نا پخته یابد آرزوی نان جو پخته نکند از آن نیز
آنقدر بخورد که دست و پای چند از برای نماز گذاردن میفرمودند که بر وجهی باید
بود که هر چه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد چیزی که از آن بایه
بر نباشد پس دست مبارک خود را گشادند و فرمودند هر گاه کسی گرسنه شود
یک دو دست گریج یا آرد ویرا کفایتست هر که چنین کرد بیاسود میفرمودند که اگر
کسی در بیابانی افتد مثلا که در آن نه آب بود نه آبادانی و از هیچ جهت امید طعام
نباشد ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز طمع هیچ تفرع نبود
میتوان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است رشحه در خبر التکبر مع
المتکبر صدقه میفرمودند که تکبر دو نوع است محمود و مذموم تکبر مذموم عدم تعظیم است
بر خلق خدا تعالی و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده دیدن
و تکبر محمود عدم التفاتست بما دون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه باین معنی که هر چه
غیر حق است سبحانه در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و علاقه التفات وی از آن منقطع گردد
و این تکبر اصل است و موصل بمرتبه فنا رشحه میفرمودند که حدیث وارد شده که

شیبتنی سورهٔ هود بنا بر آنست که در سورهٔ هود امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم کما
امرت استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع
افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود
و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد از اینجاست که گفته اند که استقامت
ورای ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار نیست رشحه در معنی حدیث الیوم
تشد کل فرجة الا فرجة ابی بکر رضی الله عنه میفرمودند مسجدی که حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم در آن نماز میگذاردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض آخر
فرمودند تا اکثر آن درها را بستند و آن دری که بر خانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند
پس فرمودند الیوم تشد کل فرجة الا فرجة ابی بکر امروز بسته شد همه شکافها الا شکاف
ابی بکر ارباب تحقیق درین باب سخن دارند و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله
تعالی عنه کمال نسبت حبی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم درین حدیث اشارت بآن معنی کردند که همه نسبتها و طریقها جز نسبت حبی
مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز این نسبت حبی و رابطهٔ عبادت ازین نسبت
حبی است بصاحبه که عنقا دو آلکی را لایق باشد و طریق خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر میرسد از حیثیت این نسبت حبی است و طریقهٔ این
عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حبی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت
حبی است و این ابیات خواندند که مثنوی هین دریچهٔ سوی یوسف باز کن + وز شکافش
فرجه آغاز کن + عشقبازی آن دریچه کردنست کز جمال دوست دیده روشنست رشحه
میفرمودند که بعضی از کبرای وقت طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث
لی مع الله وقت گفته اند که این وقت مستمر شامل جمیع اوقاته یعنی سر حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم بحق سبحانه و تعالی اتصالی دارد باطنی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ
چیز گنجایی نداشت اما در قوت مدرکه مسمی بالقلب است هر همه چیز گنجایی بود از اصلاح
دنیا و محاربهٔ اعدا و معاشرات ازواج طاهرات و غیر آن بعضی گفته اند لی مع الله

وقت ای وقت عزیز باد رو میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة میل
بقول ثانی میکردند میگفتند که کاملان از قبیل ندرت این حال واقع میشود رشحه میفرمودند که
در حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم باز ماند فرمودند که لو دنوت انملة لاحترقت المیالی اهل تحقیق در معنی آن گفته اند
اگر از دیگر روم یعنی بقدر سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آینه که میسوزم
یعنی من نمیمانم چیز دیگر میشوم یعنی صفت من میسوزد و ذات میماند رشحه در حدیث
ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی المحبة الجامعة لجمیع خصائص النعوت المرضیة
والخصال الحمیدة التی یقتضی لا یلائم حضرت المحبوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دایرهٔ
توحید است چه چیز باشد از آنچه ملایم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد
وچه چیز ماند از خصال حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول محبت محب چنانکه
بر جمیع دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود و جهت در مرضی و ملایمات حضرت
محبوب صرف نمیکند بیت استاد تو عشق است چو آنجا برسی ✤ او خود بزبان حال گوید که چه کن
رشحه میفرمودند که حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده اند لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا معنی که ملایم استعمال حرف لو است که آن کلمه ایست که معنوی وی امتناع
ثانی است از برای امتناع اول همچکس را بخاطر نیاید و آن انست که یقین همیشه در
تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است
که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمیشود مگر از پردهٔ صفات چون حقیقت همیشه در حجاب مکنون
و مستتر باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد اما آنچه در معانی
بعضی از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هشت رشحه ایراد می یابد رشحه در معنی این سخن
اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد صحبت حضور
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیکدیگر حاضر و آگاه
باشند چنین وارد شده است در توجه اتحادی نسبت انسان که خلقت سیدی ای بالا قابلیة
للمقابلة یعنی از جمیع اوصاف در وی خبری هست و از جمله اوصاف است حضور ذاتی

حق سبحانه ازلا و ابدا بذات خود حاضر است پس آنچه حاضر است از حضور و آگاهی در افراد
انسانیه از ایشان نیست بلکه پرتوی است از آفتاب حضور ذاتیکه بر دیوار مظاهر تافته
و آنرا منور گردانیده و کمال آدمی جز در نیست که تحقیق حال خود کرده آید که آنچه او را حاصلست
از حضور و غیره از آن او نیست آنچه پیر هری قدس سره فرموده است که التحقیق تلخیص
مصور یک اشارت باین معنی است رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو نقل
صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة ما فاته منه اکثر مما ناله میفرمودند که تحقیق این
سخن آنست که این طایفه بزرگوار بمقامی میرسند و در هر یک نفس کسب کمالات ماتقدم می
کنند و حکایتی مشهور است که بعضی ازین طایفه را و آن ابو الحسین نوری و اصحاب او بوده
چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که ایشانرا پیش خلیفه غماز گری دند و گفتند که ایشان زندقند
و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که ایشانرا بقتل رسانند آن مذهب متلاشی شود و اجری
عظیم بران مترتب خواهد شد و چون ایشانرا بدار الخلافه حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان
فرمان داد سیاف خواست که یکی از ایشانرا بکشد دیگری پیش آمده و درخواست کرد که اول
مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگری پیش آمد و همین درخواست نمود سیاف متحیر فرو ماند
و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاق آمده که بر یکدیگر مبادرت و مسابقت مینمائید
گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه میکنیم پس هر یک حیاة
خود را ایثار آن دیگری مینمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند بر آرند و کسب
کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفتند اگر این طایفه زندقند پس در عالم صدیقی نیست آنگاه ایشانرا عذر
خواهی کرده با عزاز تمام باز گردانیده اند حضرت ایشان میفرمودند که این بر تمثیلی است
و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند و سعی کرده تا صد هزار
دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست و ازین مایه صد هزار دینار درین زمان آنچه
حاصل اوست و ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آینه بیشتر است از آنچه حاصل
او بوده پیشتر از صد دینار پس اگر وی درین زمان از کسب و تجارت باز ایستد ما فات

او زیاده خواهد بود از حال نااهل رشحه میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینه عن الله طرفة
عین لم یهتد طول عمره یعنی وی آنست که دیگر وی تدارک زمان فوت شده جهتد
نمیتواند شد رشحه در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الاحوال یترقون
عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که بتحقیق
پیوسته است و معلوم شد که ترقی بازبسته بدوام غفلت در زمان استغراق و استهلاک
بحقیقت زمان بازماندن از غفلت بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطنی است
که الطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن
عقبی الطریق اکمل ظاهر شدی پس بنا برین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نوشته اند که حقیقة الذکر
عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم فرمودند این مقام
بی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد ازان اگر
جمله دیگر بیارد و این نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس این بیت
خوانده اند که بیت یکجا به آستانه مردانه بگردیم ❊ از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم رشحه
در معنی این سخن اکابر گفته اند سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته میفرمودند
که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب
انسانیت آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است از معرفت از انسان نیست بلکه از انسان منفی
شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است اینچنین عجز
منافی معرفت انسان نیست چنانکه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است و این
بالکل جهل است رشحه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما
بغیرک فانت فان بلا جمع و لا تفرقة جمع اینجا کنایتیست از دیدن توفیق در عمل و تفرقة
عبارت از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند که مضمون این سخن را
دریافت ذوق ورود مدرک باشد خلاص یافته از تفرقه اغیار بازرسته رشحه
میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند که الجمع ما له علیه و ما کان علیک جمع الجمع

الی جمیع ماله و مالک علیه فرمودند چنین مرتبه جمع الجمع این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی
فرموده‌اند بیت ما کییم اندر جهان پیچ پیچ ❊ چون الف او خود ندارد هیچ هیچ فصل دوم
در ذکر حقایق و دقایق و حکایات که از مشایخ متقدمین و متأخرین قدس الله تعالی ارواحهم
نقل میکرده اند و آن در ضمن پنجاه و دو رشحه ایراد می یابد رشحه میفرمودند که اهل ارادت
بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی از اکابر فرستاد که اگر مرید صادق نشان دارند
برای ما بفرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر چند شیخ میخواهند
برای شما بفرستیم رشحه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بسی فضایل و کمالات
داشت و از دانشمندان متبحر بود و باین طایفه ارادت صادق داشت و میگفت که من
از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی
در صحرا در خدمت شیخ رکن الدین علاکلاه که از مشایخ شیراز بود بطهارت مشغول بودند
و من کلوخ استنجای ایشانرا بر رخسارهای خود میسودم تا بدان استنجا کردندی رشحه هم از وی
نقل میکردم که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار با ادب می باید
گذشت رشحه میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در آن وقت
حاکم واسطه بود بر دست محمد خیری که از مشایخ وقت بود انابت آورده توبه کرد محمد خیری
وی را پیش جنید فرستاد صاحب کشف المحجوب گفته است که آن فرستادنه از آن جهت بود
که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خویشان جنید
بود جنید هفت سال وی را کسب فرمود گفت وجه آن را بر دهم عالم که در ایام حکومت از تو
صادر شده است باز رسیده بعد از آن هفت سال دیگر وی را بخدمت خلاجا و طهارتخانه
باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا میساخت بعد از چهارده سال وی را
طریقه گفت و بریاضت امر فرمود رشحه میفرمودند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره
مدت مدید ریاضت شاقه کشیده بود و با ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ وی
روان شد هر قطره که بر زمین چکید نقش الله بر می آید بعد از آن که اینچنین مشغولیها کرده
بود پیروی وی را یاد داشت فرمود رشحه دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاده که می

فرمودند که سخن خواجه عبد الخالق است قدس الله سره که در شیخی را ببند و در یاری را بگشای
در خلوت را ببند در صحبت بگشای و در کرت دوم این ابیات از مثنوی خواندند که مثنوی
حرفت آموز طریقش فعلی است + علم آموزی طریقش قولی است + فقر خواهی آن بصحبت
قایم است + نه زبانت کار می آید نه دست رشحه میفرمودند که بعضی اکابر دین رضی الله تعالی
علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی چند باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشند
بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت محاسبه است و محاسبه آنست که اوقات ساعات
شب و روز را حساب کنند که چند از آن بطاعت صرف شده است و چند بمعصیت گذشته است
آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است از آن استغفار کنند بعضی دیگر
گفته اند که بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که صحبت وی از هر چه غیر حق است
سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که
بواسطه اشتغال بآن از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل رشحه در بیمعنی که صحبت
اجنبی موجب فتور نسبت میشود میفرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابویزید قدس سره راه
یافت فرمودند بجوئید که در مجلس ما بیگانه پیدا شده است که این فتور بسبب اوست بعد
از جستجوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصاها طلب بیند عصای بیگانه
بوده را انداختند فی الحال آن وقت خوش شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت و فرمودند
که خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتور شده است فرمودند که بیگانه درین
صحبت است که بواسطه وی رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش
بیگانه یافتند بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صفای وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت
مرتفع گشت بعضی مخادیم فرمودند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بوده در سحرگه وقت
انتقای صحبت بود بمجلس حضرت ایشان درآمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس
بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز
برخواست از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد رشحه
میفرمودند که تاثیر جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است

وحضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و این از حجابات ا
تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضعی ادا کند که آن موضع از عمل
و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بها و جمال این عمل برابر آن عمل فسرده نیست
که در موضعی ادا کند که متاثر از جمعیت ارباب جمعیت شده باشد ازینجاست که دو رکعت نماز
در حرم مکه را برابر است با هفتاد رکعت در غیر آن رشحه میفرمودند که لی الیمین نسبت را
عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان منسوبست از لوازم است شعر با هرکه نشستی و
نشد جمع دلت * وز تو نرمید زحمت آب و گلت * زنهار ز صحبتش گریزان میباش هرگز
نکند روح عزیزان بحلت رشحه میفرمودند که شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده اند که جهد
کن که ترا هیچ با هیچ غیر حق سبحانه نماند چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود
از احوال و مواجید و کرامات غم نیست رشحه میفرمودند که توحید درین روزگار بآن شده
که مردم در بازارها میروند و در پسران ساده روی مینگرند که مشاهده حسن و جمال حق سبحانه
میکنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره چون به
ولایت آمده بودند جمعی مریدان ایشان در بازارها میگشتند و پسران امرد پیدا میکردند
و با ایشان تعلق میورزیدند میگفتند ما در صور جمیله مشاهده جمال حق سبحانه میکنیم گاهی حضرت
سید میفرمودند که این خوک بچگان با کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم شد که آن طایفه در
نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک مینمودند رشحه میفرمودند که مشایخ طریقت قدس الله
تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مشغول بالشاهد آورده اند که بعضی از معنی
ظاهر نوعی گفته اند که مراد از شاهد صورتیست و از مشغولون بالشاهد آن طایفه که رابطه عشق و محبت
نسبت بمظاهر جمیله نگاه میدارند پس فرمودند این سخنی است بغایت مذموم و خطر بسیار
در آن مدخل است یکی از اکابر فرموده است گرفتیم که نفس را مشاهده صورت هیچ دخلی
و حظی نماند آخر خطر رجوع خود باقیست و آن را انکار نمیتوان کرد و همچنانکه سالکان را از لذت
نفسانی که حجب ظلمانیست گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب نورانیست هم گذشتن لازم است
رشحه میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر زحمت و دشنام که

از صحبت و
گریه ... نسخه
کلی

ن شاهد

از کسی نسبت بتو واقع میشود باید که بحقیقت دانی که اگر ترا خوک و سگ و امثال آن گویند یقین
کنی که در تو از آن صفات حصه هست چرا که آدمی نسخه جامعه است و هم چنانکه صفت ملکی دارد از صفات
سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آمد
آن بزرگ وی را ستایش بسیار کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریفهای این
خوک را کرد آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ مر شبلی را خوک خواند اما در
باطن و ظاهر شبلی از آن سخن هیچگونه اثر کراهت پیدا نشد و هیچ تغیر وی را نیافت رشحه
میفرمودند درویشی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خاک بیخته و آب بران ریخته
نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را از آن دردی و خلاصه درویشی آنست که از همه کس
بار کشد و بر هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی رشحه میفرمودند که بر بلای حق سبحانه
شاکر می باید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعبتر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که حضرت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توامان بودند که بیک شکم آمده بودند
و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دایم زبان بشکر الهی جاری داشتند کسی از
ایشان پرسید که با وجود چنین بلائی که شما را واقع است چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند
ما میدانیم که حق سبحانه بلاهای صعبتر ازین بسیار برین بلا شکر میکنیم که مبادا که ببلای ازین عظیم
تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگر گفت اینکه بلای صعبتر پیدا شد اکنون اگر این
مرده را از من قطع کنید من نیز میمیرم و اگر قطع نمیکنید مرا مرده کشی میباید کرد تا وقتی که
بدن وی فرسوده شود و بریزد رشحه میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته است که سی
سال با حق سبحانه سخن گفتم و از حق سبحانه سخن شنیدم و خلق میپنداشتند که با ایشان میگویم و از ایشان
میشنوم معنی این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهر است نه از مظهر است رشحه میفرمودند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره میفرمودند که من دو کس را دیدم در مکه مبارکه ادامها
الله شرفا کرامة یکی بغایت بلند همت بود و دیگری بغایت پست همت آن بود که در مطاف
دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود در چنان جای شریف و چنان وقتی عزیز
از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هزار

دینار بکیا جنس بود خرید و فروخت کرد که در آن وقت و فرصت یکلحظه دلش از حق سبحانه غافل نشد
از غیرت آن جوان خون از دیدهٔ من بر آمد رشحه میفرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در راه
میرفت سگی تر شده پیش وی باز آمد وی دامن در چید سگ با وی بزبان فصیح در سخن آمد و گفت
اگر دامن تو بر من خوردی بآبی پاک شدی اما این دامن که از من در چیند خود را پاک‌تر از من
دیدی بهفت دریا آب شسته نخواهد شد رشحه شبی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج
کرده بودند خود در مراقبه مشغول فرا مینمودند حضرت ایشان با وی شدند فرمودند
کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر در پیش انداخته بود فرمود که سر بالا کن که می‌بینیم
که از تو دود بیرون میخیزد ترا بمراقبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استنجا مهیا میباید ساخت و نجاست
از سر زبان دور انداخت تا شایستهٔ آن شوی که از این طریقه با تو سخنی توان گفت مراقبهٔ خود هنوز
نجاست رشحه وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت صحبت بخراسان میدادند فرمودند که
چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه جدا میشدم گفتند با خود قرار ده که
تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجا رسی باز موضع دیگر را نشان کن و تا آنجا
خود را با نسبت راست گیر همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل ورزش این نسبت میکن تا وقتی که ملکه
حاصل شود رشحه میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقولست که فرمودند مرید
صادق آنست که مدت قریب بیست سال کاتب شمال چیزی نیابد که بر وی نویسد معنی این سخن
نه آنست که مرید معصوم می‌بود که در بیست سال هیچگونه جرمیه ازوی صادر نشود بلکه این بآن معنی است
که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بوجهی که احتیاج
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره فرمودند که گرانی
از خلق بر میباید داشت و این نمیشود الا بکسب حلال دست بکار و دل بیار در طریق خواجگان
قدس الله ارواحهم رشحه میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرمودند که زندگی
دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود الا باقتضا در اقتضا دوام ذکر است در نوم و یقظه
ذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقه قدس الله تعالی ارواحهم موجب ثمره نمیگویند زیراکه

ترقی منوط بعلمی است که ناشی از علم باشد آنچه در خواب دیده میشود که بذکر مشغولست ازین قبیلست
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرمودند که از مداومت بر ذکر
بجایی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود و معنی این سخن تواند بود که آن شده با وجود حقیقت
ذکر امریست منزه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارتست از لطیفه مدرکه وی نیز منزه است
از شایبه کم و کیف پس بواسطه کمال تحقق شعور این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت میان ایشان
اتحادی شود و وصف یکی و یکانگی روی نماید در آن حال ذاکر بواسطه استیلای مذکور هیچ تفرقه
و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را بمذکور ارتباطی بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه
وی هیچ گنجایی ندارد رشحه میفرمودند روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة رفتیم و ایشان
با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی
بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام تا حدیث و کلام باز خود فرمودند نمیدانیم این مرد از قید
هستی خود بازرسته است هرچه کند مانع نیست و اگر نه خود گرفتار است هرچه کند بر وی وبالست
حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیده ایم رشحه میفرمودند که
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه چیز بیان
میتوان کرد مثلا دروغ گفتن که منهی است آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی و مجاهده که بر طریق
استقامت باشد از زبان دور کرده اند که باختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود این شریعت است
لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده باید کرد که
از باطن داعیه دروغ گفتن نماند نه از داعیه نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این
سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند رشحه میفرمودند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند در این راه چون
می آیی گفتیم تا بدین شرط که هرچه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هرچه ما میگوییم و میخواهیم
آن میشود گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا باز گذاشتند احوال من چنان
شد و تمام خشک شدم چون پس چند ناامید گشته شد خطاب رسید که ملا هرچه تو خواهی همچنان باشد
گو حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا

یعقوب چرخی علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کرده اند که چون خطاب رسید که ظاهر چه تو میخواهی
همچنان باش گو من احتیاط طریقه که البته متصل باشد رشحه روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب
شد شده فرمودند که شما بار این طریق نمیتوانید کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود
گذشتن و بمراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا
روید و خود را بکعبه افکنید و بت بپرستید فی الحال بقدم کفر بر من میکشید لیکن نگاه کار شما با شماست نگاهداشتن این
طریق کار کس فرمودند که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره دو کس از موالی
عالم که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان بدور و دراز کشید حضرت
خواجه این گفت و گوی را شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند اگر صحبت ما میخواهید
شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و مدتی در آن اضطراب می بودند
تا آخر معنی این سخن بر ایشان ظاهر شد رشحه روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته
فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن
بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز یابی چه میکنی خواجه بهاء الدین را میگذاری
یا نمیگذاری ازین پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز می یابی باید که آنرا هم از حضرت
خواجه بهاء الدین دانی فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره العزیز افتاد و بغایت گرسنه بود روی بجانب دیه پیر خود کرد
و گفت شیئاً لله قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند
تا طعامی پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب دیه پیر خود کرد و گفت
شکر الله قطب الدین حیدر که ما را هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزدیک شیخ رفت از وی پرسیدند
که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر میگوید
شیخ فرمودند که مرید را از وی میباید آموخت که هر جا فایده می یابد از برکت شیخ خود میداند
چه بظاهر و چه بباطن رشحه باین تقریب میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود بیابد
ویرا جایز است که از کامل ببرد و باکمل پیوندد چنانچه نمودند حیری شیخ ابو عثمان قدس سره الاقدس

نسخه مبادی

که مرا از میان جمال دایم در خاطر می بود که از هر چه شنیده ام از ذوق این طایفه بهره مند شوم اتفاقاً بمجلس وعظ
شیخ یحیی ابن معاذ رازی رسیدم و دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت شاه ابو
شجاع کرمانی افتادم چون شبی بوی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی جان
پرورست فرمود این جان پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتم پرمنت و این آستانه
بعد از مدتی مرا در صحبت خود راه داد چند گاهی در ملازمت وی بودم درین اثنا داعیه عزیمت
زیارت شیخ ابو حفص حداد شد قدس سره من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص
قدس سره افتادم مرا تمام از من بر بودند اما بشاه ابو شجاع نتوانستم گفت که اینجا می باشم
چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را گفتند که ما را باین جوان چیزی خوش گشته است ویرا اینجا
گذار مرا گذاشت و رفت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد رشحه میفرمودند
که یکی از اکابر دین بدر مسجد شیطان را دید که از آن مسجد سراسیمه بیرون دوید آن بزرگ
نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب
است ازوی پرسید که ای ملعون درین مسجد بچه کار آمده بودی گفت میخواستم که بوسوسه نماز
را برین مصلی فاسد گردانم اما هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت از وی ترسیدم
و بیرون دویدم رشحه میفرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس
مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی نشسته بودم و مردی که مرید یکی از مشایخ وقت بود
در آنمجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوستداری یا امام
اعظم ابو حنیفه کوفی را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب
شدند بمرتبه که آنمرد را سگ خواندند و برخاستند و بخانه در آمدند و من همانجا نشسته بودم
بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند بآنمرد غضب کردیم و در روی وی درشت
گفتیم بیا تا رویم و عذر خواهی وی کنیم بهمراهی خدمت مولانا روان شدیم و آنمرد در
راه پیش آمد و گفت من بعذر خواهی می آمدم و میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین
سالست که بمذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشده و چندین

که در ملازمت این عزیز بودم از همه با خوشیها بر گوشه نشسته ام اگر اینچنین کس را از امام اعظم
دوست داریم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این دوستی مذموم است شیخی گریه کرد
از آن بر گردم خدمت مولانا او را عذر خواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند رشحه
میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بملازمت شیخ بهاء
الدین عمر قدس سره میرفتیم در اثنای راه خدمت مولانا سعد الدین قدس سره میگفتند قطبی
میخواهم که در باطن من تصرفی کنند ما را اخلاص کرد اند امثال این سخنان میگفت چون
بملازمت حضرت شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف
کردن قطب چه میکنند تصرف این طایفه بیش از آن نیست که بعضی حجب و موانع که عارض
استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع
موانع قبول موهبتی میکند و سالک را استعداد خود امری که مقصود اوست باز می یابد
حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر مراد خدمت مولانا سعد الدین را
نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تصرف
می باشد بدین وجه که بدل توجه باطن طالبی میشوند و از رهگذر آن توجه باطن وی با دل
ایشان ارتباطی و اتصالی حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل
ایشان و باطن آن طالب واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی بر باطن
وی میتابد و این صفتیست که ناشی از استعداد ایشانست که بطریق انعکاس در آئینه
استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین امر را از استعداد خود نباید طلبید لیکن اگر این ارتباط
متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد و خدمت مولانا سعد
الدین اینچنین امری طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه در استعداد ایشان
ظاهر شود رشحه راقم این حروف گوید که بعضی از محققان چنین گفته اند که هر یک از اعیان
ثابته که بوجود خارجی گشتند مظهر اسم خاص شده اند بتخصیص ملایکه مرجع ایشان همان
اسم بود که مظهر آن اسم شده اند و حضور و لذت ایشان از آن اسم بود و هرگز از آن اسم
تجاوز نکردند باسمی دیگر و آیت کریمه و ما منا الا له مقام معلوم مبنی ازین معنی است بخلاف

ایشانکه چون نیره که مظلومی و مجهولی داشت از خصوصیت و شخصیت و تعین انسانیت خود گذران
شده و توجه تمام بخبری و را خصوصیت و تعین خود گرد و از آنجهت حامل بار حقیقت آمد در نهایه
امری بنهایت شد خارج از دائره استعداد بشری و تعین انسانی رشحه میفرمودند
که صاحب بحر الحقایق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمه فرموده است دریغا که هیچکس قدر صحبت
اولیا ندانست و نخواهد دانست رشحه میفرمودند که شیخ ابوالقاسم کرکانی قدس سره
گفته اند با کسی نشین که همگی او تو شوی یا همگی تو او شود یا هر دو در حق سبحانه گم شوند
نه تو مانی و نه او رشحه کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که
آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرمودند که کمال
تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس این سخن پیر هری را قدس سره
بر زبان مبارک راندند شعر عبدالله مردی بود ربانی رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه فرا رسید بخرقانی + آنجا یافت چشمهٔ آب زندگانی + چندان بخورد که نه وی ماند و نه
خرقانی + رشحه میفرمودند که از شیخ ابوسعید ابن ابی الخیر قدس سره منقول است که
فرموده اند هفتصد تن از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در ماهیت تصوف سخن
گفته اند که تمامترین و بهترین همه اقوال اینست التصوف صرف الوقت بما هو اولی به رشحه
میفرمودند که شیخ ابوسعید رحمه الله تعالی اصحاب خود را میگفته است که پیش من با گوشت
قدید میآیید با گوشت جدید آیید حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره فرمودند که مقصود
که مقصود شیخ ابوالسعود از این سخن همت آموختن بوده مر اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقایق
مردم پیش من میائید بلکه بخبری آئید که آن خاصه شما باشد و از چشمهٔ دل شما سر زده باشد
رشحه میفرمودند که سید الطایفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفته اند روزی معارف
ایشان باختیار بلند شده دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که
تفحص کنند شاید که کسی درین نزدیکی باشد که استعداد قابلیت او جذب حقایق کرده است
بعد از تفحص بلیغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بوده پس بحسب فرموده
شیخ هرگز پیش وی سخنان بلند میگفتند چه بر ایشان ظاهر شده بود که وی روز افشای آن

سر خواهد کرد شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس اخراج کنند رشحه میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمه میگفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر مریدان متجمل بکمال نماید گرداند
زیرا که تا بکمال کمال نباشد رابطهٔ مرید با مراد بر وصف محبت که موجب جذب تصرف همان است
محکم نمیشود و این را ما بتدبیر عقل میدانستیم لیکن مرا فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنم
و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود از اینجاست که سنت شد شانه کردن
محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق بترتیب ظاهر دارد رشحه
میفرمودند که حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه میفرمودند که در ترمذ بصحبت شیخی رسیدم
که مبالغهٔ عظیم داشت در آنکه کار مرید بشیخ از پیش نمیرود با وی گفتم از آیهٔ کریمهٔ الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی چنان معلوم میشود که در عمل موجب کتاب و سنت کار
کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدای میباشد آن شیخ حضرت
این سخن بر آنحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره عرض کردم
حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند رشحه روزی بتقریب توقیر
و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشند من نمیخواهم که در آن دیار
باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانیم نمود
پس فرمودند که امام اعظم رضی روزی در مجلس درس خود چند بار بر پای خواستند
و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذه امام سبب آن پرسید فرمودند که طفلی
از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مسجد بازی میکنند هر بار که بحوزهٔ
این درس میرسد و نظر من بر وی می افتد بتعظیم وی میخیزم رشحه میفرمودند که با یکی
از اکابر سمرقند گفتم اگر کسی در خواب بیند که حق سبحانه مرده است تعبیر این چیست وی
گفت وی گفتند اکابر گفته اند که اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرده است
تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن
مردن صورت شریعت این نیز مثل آن رنگی دارد حضرت ایشان میفرمودند میتواند
بود که کسی را حضور میسر شده بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد

یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شود راقم این حروف گوید که حضرت مولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی این سخن را تا دیار دیگر کرده بودند فرموده
که میتواند بود که بحکم آیهٔ کریمهٔ افرأیت من اتخذ الهه هواه یکی از هواها که صاحب واقعه از
جدائی خود گرفته بوده است از دل وی رخت بندد و نابود شود و آن مردن خدای تعالی
عبارت از نابود شدن این هوا بود پس خرابی دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده یا رشحه
میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف آنرا در آن صورت بدیده بصیرت مشاهده میکند اما چون شیاطین را
قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه میباشد از آن جهت خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست
که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتهای سازند و منتظر نشینند تا نسبت
ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه
هم برین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هرچه بعد از آمدن آن کس
ظاهر میشود دانند که آن نسبت از وست و ایشان را در آن وقت فراغت بحسب آن نسبت
بورزنده کار کنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره این را
تجلی مقابله گفتند ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشانرا حاصل است
و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب کمال محاذات که
با آن ذات بیکم و کیف دارد جز تجلی ذاتی در وی هیچ نماند هر چه گاه گاه وی را بالطبع و بار گذارند
غیر آن امر بیکیف هیچ دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هرچه در آن آئینه پیدا خواهد شد از آن
او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخص خواهد بود که در وی منعکس گشته و مؤید این قول فرمودند
که روزی خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بفقیر گفتند که امروز بطواف
مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان بیرون رفتیم خدمت مولانا بر سر قبر وی
بسیار نشستند بعد از آن بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت جذبه غالب
بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد از آن

بسر قبر دیگر رفتند و لحظه توقف کردند بعد از آن بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب
این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است
رشحه میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن
حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره ناظر است ایشان فرمودند که در تجلی از تجلیات
با بو الحسین نوری جمع شدم مرا نصیحت کرد و از من سیراب شد گفتم تو گفته که تشنه توحید
از غیر سیراب نشود خجل شده گفتم چون دون از عالی فرا گیرد و از غیر فرا گرفته است و غیر این
سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت راقم این حروف
گوید که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از آن
مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابو الحسن نوری است رحمة الله علیه پس حال بعد
الموت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته
که واقع نیست اگر دانسته که واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است
که بعد الموت او را حاصل شد پس بهر حال ترقی بعد الموت واقع حاصل است رشحه روزی
در صفت فقیر میفرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
قل لاصحابک باختیار الفقر فاذا تم فقرهم فلاهم الا انا رشحه میفرمودند که بعضی اکابر
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند که جهد کن تا عمل خود بگور بری معنی این سخن گویا
آنست که باید که بدانی که هیچ عمل تو مستند نیست قایم بتوفیق حق است سبحانه رشحه
میفرمودند که سخن بعضی اکابر طریقت است که حق سبحانه در مرتبه احدیت اگر خواهد خود را
بشناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقایق مجرد افسا کلیه باصطلاح بعضی مرتبه احدیت
عبارت از آنست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از نزد خود کرامت فرماید که بآن علم
و استعداد خاص انسان وی را بشناسد چون جز بعلم وی وی را نتوان شناخت پس شناسا
وی غیر وی نباشد رشحه میفرمودند که شبی خواجه باقی المی داشت خواب نرفت و من
نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند که کشف کسی می باید که وی را بکسی علاقه باشد از الم
وی متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیز را که الم رسد از آن متاثر شود دیگر بار مر کسی را

چوب زدند چنانچه چون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن که
حضرت ایشان فرمودند اشارتست بتحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر حضرت حقایق پناهی
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی آنجا که ملاقات ایشان با مولانا
شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته رشحه میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء
الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان در اوایل حال گفته اند که ممکن
عین واجبست و در اواخر از آن سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین ممکنست جهت این حضرت
شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را
در حال استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن چیست مجلس عدم
گستاخی بکرد و چیزی بگفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امرای ترخانه در آمدند هیچ تقریر نفرمودند
فصل سوم در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و محاطب
که از آنحضرت نسبت باهل بدایت و ارباب نهایت در صحبت صادر میگشت و آن در ضمن چند رشحه
رشحه ایراد می یابد رشحه میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند
که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرا نمودم بنابر مراعات ادب ایشان مبالغه
کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند
که سفر وقتی مناسبست که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست وی را
در گوشه می باید نشست و صفت تمکین حاصل کرد کسی را که بدین طریقه مشغولیست هم در شهر
و ولایت خود بودن اولیست زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان
وی را مانع می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر
خلاف این رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات
که از لوازم سفرست وی را فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خانوادهٔ خواجگانست
قدس الله تعالی ارواحهم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را ابتدا سفری باید کرد که خود را
بصحبت عزیزی ازین طایفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت وی را

لازم گیرد و بر کار بچسبد تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکه وی شود
اگر در شهر خود اینچنین کسی باید البته از صحبت و خدمت وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه
کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در بدایت حال از
بسطام سفر کرد و بصحبت یکی از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود که باز گرد که از آنجا که قدم
برداشته آمده مقصود را گذاشته وی باز گشت و نیز مادری داشت بخدمت و طلب رضای
وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره این سخن را
چنین تاویل کردند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که انچه مقصود حقیقیست بجمیع امکنه
و امکنه محیط است و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس باید مدار از ان سر آگاه ساخته که در
طلب وی حاجت بقطع مسافت نیست رشحه میفرمودند که سالک باید که راه مذلت
و خواری سپرد برای حصول نیستی تا جمال شاهد لاهوتی در آیینه نیستی ببیند رشحه میفرمودند
که هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معارف مردان بمشام
جان او نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس
هر چه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بینا را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود
رشحه میفرمودند هر که بنسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آن کس را
نقصان ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و
ناخوش گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جز برجوع جناب
حق سبحانه میسر نیست بذکر و مراقبه نمیشود سلوک نزد ارباب طریقت معتبر نیست رشحه
میفرمودند که یاران با همیشه سبوح و قدوس میگویند اگر ناگاه کسی از ایشان را چیزی که
ملایم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر میشوند اگر سبوح و قدوس گویان از این تاثر
و تغیر را از خود دور میکردند که بهتر چیزی متاثر و متغیر نمیشوند ایشان را بهتر می بود
رشحه میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسان را چنان پاک و صاف نمیسازد که بلا و محنت
ما لمخالصیه انها رافع حجاب غلیظ‌اند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
ثم الامثل فالامثل ناظر باین معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و هیچکس از یاران ما برین

عقیده نیست رشحه میفرمودند اگر صاحب جذبه و حال در راهی میرود در میان آن راه سگی خفته
باشد وی آن سگ را برخیزاند تا خود آسان تواند گذشت چون بگذرد در خود نگرد و آن جذبه و
حال را باقی یابد باید که داند که آن مکریست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد
و حال را بوی باز گذاشته اند رشحه میفرمودند که مکر الهی دو است یکی نسبت عوام است
و دیگری نسبت خواص مکری که نسبت عوام است ازواق لذت و نعمت است با وجود تقصیر در
خدمت و مکری که نسبت خواص است ابقاء حال است با وجود ترک ادب رشحه میفرمودند
که دوام شغل طایفه که نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم می ورزند بر وجهی باید
اگر یکی از ایشان را مثلا آمده بجهت آن ادن غله یا شتر کاه جنگ و نزاع بنوعی واقع شود که
سری بشکنند و خون بر روی فرو رود و بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود
اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهیتی در دل وی نباشد بلکه از ایذا و حقایق ایشان خوشوقت
بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و از نسبت خود زایل نشود و دل از حق سبحانه
منقطع نگرداند رشحه میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجادی متوجه وجود است پس کسانی
که باختیار خود گوشه گیرند و آنرا خلوت و عزلت مینامند چه عذر دارند اگر اینچنین تجلی عظیم
ایشان را باطل میشمارند بغایت جاهلند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمینمایند و گوشه
کاری بر خود نمیگیرند طایفه بشرف استغراق در لجه جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل کونیه نمیتوانند
پرداخت آنها دیگرانند رشحه میفرمودند که سر آنکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
در ملا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوبست هرگاه محبوب را بخلوت
خواند در حجاب شود رشحه میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که نفس توجه بوی
مانع ظهور وی است چنانچه در مظاهر جمیله این معنی ظاهر است که چون با ایشان نیک متوجه شوند
محجوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که اگر کسی را
با جهتی کلوخی زند این نسبت غایب شود رشحه میفرمودند که الاشیاء تتبین باضدادها
شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانه و چون ضد را از ضد کراهت میشود و منجذب میشود از مکروه
محبوب ازین جهت که اهل این سلسله در بازارها و مواضع ازدحام خلق میروند و می نشینند

تا بواسطہ صحبت خلق وکراہت از تحمل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانہ شیخ قدس سرہ می فرمودند کہ
اہل این نسبت را صحبت و ہدایت بغیر طایفہ کہ این نسبت بر ایشان غالبست سبب فتور عظیم درین
نسبت میشود اگرچہ آن صحبت اہل زہد و تقوی باشد واین نہ انکار زہد و تقوی ست کہ آن در
نہایت صفا و نورانیت لیکن چون بر آن طایفہ زہد و تقوی غالبست اہل این نسبت را در صحبت
ایشان ہمان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفہ خود کہ فوق ہمہ نسبتہاست باز میمانند
چہ حکم غالب راست ہمینہ کہ صحبت بد آن و بیگانگان را چہ تاثیر باشد و از ایشان چہ نسبتہا
تیرہ حاصل شود شیخ قدس سرہ می فرمودند با جمعی نشنیند کہ بر شما غالب باشند تا شما را بخورند یعنی تا
نباشند یعنی بحسب نفس و ہوا قوی نباشند و شما را بخورند یعنی وقت شما را ضایع و نابود نکنند
و شیخ قدس سرہ می فرمودند کسی را کہ داعیہ این طریق باشد و درین اثنا خاطر تاہل پریشان شود اورا
باید کہ استغفار بسیار کنند اگر بآن دفع نشود جایی رود کہ از زنان دورتر بود و اگر بآن ہم دفع
نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجہ کند کہ قوت شہوتی را تسکینی حاصل شود
و اگر بآن نیز دفع نشود گرد گورستانہا گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان
استمداد ہمت کند و اگر بآن نیز دفع نشود گرد زندگانان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزہ
نماید شاید کہ یاران خاطر از وی بردارند و اورا در زیر آن بار ضایع نگردانند شیخ قدس سرہ
میفرمودند کہ غذای انبیا و اولیا مناسبت کہ با وجود آن از حق سبحانہ محجوب نمیشوند
و عوام الناس را نیز لا یق است کہ بآن تکمیل مرتبہ حیوانیت میکنند اما طایفہ کہ درین میانہ اند
و از روی طریقہ دارند ایشانرا اجتناب نا مناسبت یکنفس کہ با حق سبحانہ از درون بر آید
بہتر از ہزار فرزند است زیرا کہ در آن ہزار فایدہ و نفع است و درین ہزار فتنہ
و ضرر شیخ قدس سرہ میفرمودند کہ اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و ہمہ را صرف استغفار
کنم ہنوز ندارک آن گناہی کہ از من صادر شدہ است نتوانم کرد و آن گناہ کہ خدا نیست
شیخ اگر درین سخنان کہ از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغہ شود کہ کہ خدایی
منتی است پسندیدہ و در صفت آن آیات قرآنی ظاہر است و احادیث صحیحہ ثابت پس نفی
کردن آن روا نبودہ جواب ازین دغدغہ آنست کہ نفی اینجا نہ بر سبیل اطلاق است بلکہ نسبت

یعنی استحضار است که لا تعطیل حال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت
الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مرید است بر زبان اولیاء اهل ارشاد که وارثان
علوم خاصهٔ محمدیه اند علی مصدرها الصلوٰة والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب
حال مبتدیان طریق فطریقت شیوهٔ تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند
و جامع حکم نامتناهی اند تجرد را ایما نمودن و از تأهل احتما فرمودند رشحه حضرت ایشان روزی
یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و تعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند که این
این نسبت را از قازی مشاهده کرده ام که وی را بصاحب جمالی تعلق شده بود و هر جا که وی
میرفت آن قاز نیز در پی میرفت و شنیده ام که شیر را نیز این حالت بوده است پس در امری
غیر ضروری که حیوانات شریک باشند بآن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن کار
همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حبی میباشد
آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که بصحبت ناصحا زادکار خانه گرفتاران
نیست رشحه ۲۱ میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دل بیک جانب جمع کرده
و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای
آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد رشحه ۲۲ روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند
که مثنوی تا بها و هوا اشارت میکنی / یا بحرف و با عبارت میکنی / بنده حرفی نباید از تو کار جهد
کن تا از رهت خیزد غبار / تا بکی در بند آن دادار آزاد کن / بنده شو لی ها و هوش باد کن / ها ر با طن
داد از ظاهر بود / مغز هو اول چه نه‌ند بود این چهار بیت از حضرت شیخ عطار است قدس
سره و سه بیت متن از حضرت ایشان استماع افتاده بعد از آن فرمودند که این ابیات اشارت است
بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجهٔ صحبت است نه بتوسط ها و هوست رشحه ۲۳ میفرمودند
که چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرید طریق نگاهداشت او آنست که وجهی سازید که شما را
از آنکس کراهتی نشود و از اینجاست که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت
زیرا که منشأ آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از وی کراهت شود
که ضد محبت است و چون محبت زایل شود نسبت نماند رشحه میفرمودند کسی که صحبت

طایفه می‌آید که خود بغایت مفلس نماید ایشان را بر و رحم آید رشحه میفرمودند که حاصل
طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دوام اقبال است بجناب حق سبحانه بر وجهی که درین
اقبال اصلا هیچ کلفت نباشد رشحه میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفهٔ مدرکه را بر سبیل دوام
اقبال بحق سبحانه واقع باشد از تو باید که این اقبال واقع باشد تا مقبل اشی رشحه میفرمودند که
خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم بهتر زراقی و رقاصی نسبت ندارند کار
خانهٔ ایشان بلندست خواجه اولیای کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبدالخالق
اند قدس الله تعالی سره بر در مسجد بسر افان در بخارا جمله خواطر بر آورده‌اند این کار نه باندازهٔ
عقل و ادراک است این معنی از دایرهٔ ادراک بیرون است از ایشان پرسیده‌اند که در خلوت
در انجمن کدام است فرموده‌اند که خلوت در انجمن آنست که ببازار در آیی و آواز بازار
بگوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیها داشته‌اند این طریقه را آسان نباید شمرد
رشحه میفرمودند که طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم آسان است بدانید حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی سره با نهمه کمالات صوری و معنوی دایم از رسالهای خواجگان همراه
داشته‌اند از انکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند ناگزیر است رشحه میفرمودند که
معرفت خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقهٔ خواجه عبدالخالق است قدس الله تعالی ارواحهم
بنا بر کمال احتیاط ایشان در پاس انفاس رشحه میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین
طریق آنست که دایم دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد و این معنی را با عمال مناسب
کسب میکنند بدایتش این است و نهایتش آنکه کسب را هیچ مدخلی نماند و این معنی ملکهٔ نفس گردد
و ملکه شود رشحه میفرمودند که می باید که گردد هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد
مثلا اگر کسی را یقینی حاصل شده است بوجود گندم هیچ جبر این یقین را ازایل نمیتواند کرد
بخلاف آنکس که گندم را در ذهن خود حاضر میگرداند بسا که بسبب اشتغال گوناگون از وی
ذاهل شود رشحه میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است که بیت بر آستان ارادت
که سر نهاد شبی + که لطف دوست بر ویش دریچه نگشود + بعد از ان فرمودند که هر که نسبت
ارادت ظهوری کرد باید که آنرا از حق سبحانه نعمت عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن

بحق آن جز این نیست که بکلی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده همتی خود در صرف آنجناب کنند پیش محققین ثابت
شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده است
من طلب شیئا وجد وجد چنین تفسیر کرده اند که من وجد شیئا طلبه زیرا که تا حق سبحانه بر دل بصفت ارادت
تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است
بجناب حق سبحانه پس اول دل بنده واجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد از آن طالب و مرید وی
گشته و این را تمثیلی است ظاهر و آن آنست که شخصی در پای منظری میرود ناگاه صاحب جمالی
از بالای منظر بروی جلوه کرده و برا برابر بوده در باطن وی میلی و انجذابی بآن صاحب جمال پیدا شده
پس درینصورت وجدان بر طلب ارادت مقدم است بعضی سؤال کرده اند که چون وجدان مقدم است
طلب را چه فایده است جواب گفته اند که طلب از برای استیفای حظ است دیگر آنکه وجدانی
که بر طلب وی مقدم است بر وجه اجمال است و فایده در طلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد رشحه
میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه اوست بحقایق این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم
رشحه میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها را تابع یک
مقصود سازند و ادراک خوص در مجموع اشیا پیدا کنند رشحه میفرمودند که عمل را محبوب میباید
گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است و عزیز الوجود است
و در تحت اختیار نیست و فقدان آن موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است
و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت و حضور است بالخاصیة چنین واقع است
که بحضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خواندند شعر خالقا این سکّم در باطن است
راه جانم سوی تو نا ایمن است + یا بحکم شرع در کارش فکن + یا بکلی در نمکسارش فکن +
رشحه روزی نسبت حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه که شما را در صحبت ما
نسبتی حاصل شد باز می آید اگر کلفتی رسید میرود این سهل میباشد کسی که پیش فقیر خاص
از برای ذوق و حال می آید این محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند که
در دل چو شراب شوق ها میریزی + با هیچ خمار کی درت نگریزی رشحه روزی حضرت ایشان
معارف را آویزد لطایف شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را تمام آن سخنان در داده

بود مشغف هرچه تمامتر گوش برای استماع آن نهاده حضرت ایشان فرمودند که شما میل بر سخن شنیدن
دارید خود را مضمون آنچه میشنوید در می باید داد سخن نگی ست بار گفت و شنید کار نمیکشاید رشحه ۳۸
میفرمودند که کلام را جمالیست بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرده ظاهر گردانید ازینجاست که حضرت
حق سبحانه انبیا را علیهم الصلوة والسلام بکلام فرستادند بجذب و تصرف رشحه ۳۹ میفرمودند که
زبان مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقایق غیبیه از غیب
ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و ازانجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقایق
مستعدان میرسد رشحه ۴۰ میفرمودند که جمال سخن ست که مستمع را از مستمع باز میستانند جمال همیشه
سخن بالکر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند قطعه سه نشان بود ولی را که تحت آن معنی که جور و
اوست معنی دل تو با دگر آید دوم آنکه در مجالس چو سخن کنند معنی همه را از نیستی خود بخشد بیشتر ازو
سوم آن بود معنی ولی خاص عالم که ز هیچ عضو او را حرکات بد نباید رشحه ۴۱ میفرمودند که بعضی
اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هرانچه نویسم جدید بود نه قدیم دوم آنکه
هرچه گویم قبول بود نه مردود رشحه ۴۲ در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستانبوسی حضرت ایشان
مشرف شد قصیده مشتمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه قدس الله تعالی
ارواحهم ساخته بود که بعضی ازان ابیات قصیده یار برداشت پرده از رخسار این تمثال
یا اهل الابصار لمعه آفتاب طلعت اوست طلعت من مشارق الاظهار همه اشیا هلاک آن
اشراقه همه ذرات محو این انوار همه اوصاف ساخته ست این نور همه اسما پاک سوخته ست این
نار لمعه اوست در مکین و مکان جلوه اوست بر یمین و یسار نیست تکرار در تجلیگاه
گرچه باشد برون ز حد شمار لیکن آن از تجدد امثال مینماید بصورت تکرار جمله ذرات
کون آیینهاست کرده آن جلوه میکند رخ یار که در آینه با هر آینه مینماید بعاشقان
دیدار گاه مستور در پس پرده گاه مشهور بر سر بازار گاه در پرده مینوازد ساز
گاه بی پرده میسراید تار پرده کی اوست با همه پرده پرده سالار اوست با همه اوتار
بهر اغیار نقشبند ازل پرده بسته بر آن بزلف نگار تا شود نقش پرده شان حایل
از تماشای نور آن رخسار همه را نیند اغیار در پرده خیره بردار پرده پندار گردید

پرده باز میخواهی ز روی فال سوی نقشبندان آ زآن عیاران بارگاه الست وآن منزیان چه در صفه‌ها
همه در بزم شوق شاه نشان همه در بزم عشق عفا هموار همه عالی و زان میان اعلی شاه
ابرار خواجه احرار قدس الله تعالی سره و برادر طریقت مولانا موسی که از خواص خادمان آستانه
و محرمان دولتخواه آن دولتخانه بود این قصیده را در خلوت بنظر مبارک حضرت ایشان رسانیده
روز دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در
هراة بودیم و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال
آن اشعار توحید آمیز گفتند ظاهر آن بود که حقایق معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده
از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال ایشان نبود لیکن چون
استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقایق معارف کرده بود بدین سبب ایشان از سایر
ابنای جنس امتیاز تمام داشتند رشحه ۲۳ میفرمودند از پیری که در هری بیرون دروازه ملک
کله پوشی میدوخت یک دو سخن آشنا شنیدم که از آن بوی مذاق این طایفه می‌آمد دیگر نسبت
بوی رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت
بحب عنایت آن دو سخن رشحه ۲۴ میفرمودند اگر شنوم و دانم که در خطا کافری سخنان این طایفه را
بهنجار میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم رشحه ۲۵ اول سخنی که در کرت اولی
از حضرت ایشان در فرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساختند فرمودند که کلیجی اکا
گفته است که نحو علمیست که وصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد ما آرزو میبردیم که چه بودی
که درویشی نیز در کتاب نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بسهولت
حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آینه ایست روی در ملک
درویشی همین است که روی آینه را اگر دانند رشحه ۲۶ در خلوت خاص بفقیر میگفتند که
خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف موضوع این علم
بحث وجود است که میگویند در جمیع مراتب الهی و کونی هست الا آنکه وجود ظاهر و التصور علیه
خود این مبحث بغایت مشکل و دقیق است بعقل و تخیل در آن خوض کردن موجب ضلالت و
زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خسیسه و انواع نجاسات و

قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در غایت قباحت و شناعت و مستثنی ساختن آنها موجب ایهام
که قاعده و خلاف اصطلاح این طایفه پس واجب بر اذکیا آنکه بتصفیه مرآت حقیقت خود از نقوش کونیه
مشغول شوند و از آن شغل بامر دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود در لطیفه
مدرکه تابد و این معنی چنانچه هست روی نماید رشحه ۲۷ در کرت ثانیه در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را ببین مخاطب ساخته این ابیات خواندند که
بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس رو در گم شو وصال اینست و بس این کمان و تیرها بر ساخته
صید نزدیک تو دور انداخته نحن اقرب گفت من حبل الورید تو فکنده تیر فکرت را بعید
بعد از آن التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن اینست تا تو آمده بجان تو بر دوخته ام
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که می باید از تو رفته است و بسیار چیزها که می باید بجای آن
نشسته است لیکن تو از آن چیز بیزاری و بر سبیل تمثیل فرموده اند که خربزه چون از گل بیرون آید
و بقصد مرتبه پختگی گردد در بار آنی تلخ خامی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید آرزوی آن خربزه را
هیچ حس ادراک این معنی نتواند کرد و اگر دهقان او را گوید بسبب خامی از تو رفتاست و پختگی
بجای آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن چون مرتبه پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا
پای پخته بیند آنگاه داند که دهقان راست میگفته است و در اثنای این سخنان تو حضرت ایشان
گریه عظیم غالب شده بود و از چشمهای مبارک ایشان دانه دانه اشک میریخت غالبا نصب سبب
گریه در وقت آن مخاطب بود که بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم رشحه ۲۸
در کرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از کجا یی گفتم مولد سبزوار است
اما در هری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که سنی بسبزوار افتاده در
سایه دیواری نشست بعد از لحظه سر بالا کرد رافضی را دید که بر سر دیوار نشسته است و پایها
فرو داده بجهت و نام ابوبکر و عمر رض برای اهانت ایشان بر کف پای خود نقش کرده سنی را غیرت
دین در حرکت آمد کاردی بکشید و چنان بر کف پای او زد که از پشت پای او بر آمد رافضی فریاد
بر آورد که ای یاران دریابید که خارجی مرا کارد زد روافض از اطراف و جوانب هجوم کرده
سنی را در میان گرفتند که چرا یار ما را کارد زدی سنی دید که در آن ازدحام و غوغا

تلف میشوم حیله انگیخت و گفت مرا بگذارید که حال خود بگویم من یکی ام از جنس شما کو آمده ام که درین بیابان دیوانگی
زمانی استراحت نمایم و از کوفت راه بیاسایم چون بنشستم ببالا نگاه کردم دیدم که این شخص ناصبی
را که من هرگز نمیتوانم دید آورده بر بالای سر من بداشته مرا از غایت ناخوش آمد آن بود که
کارد زدم تا وی آن ناصبی را از بالای سر من دور کند روافض که از وی آن سخن شنیدند
دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بآن حیله از ایشان خلاصی یافت آنگاه
حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که یکی از مشایخ بارض رفضه رسید جمعی از غلاة رفضهای
ایشان بر کنار قافله شیخ آمده زبان بسب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند ناسزا گفتند
اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را از جر و منع کنند شیخ در آنمقام شدند فرموده که ایشان را
مرنجانید ایشان نه ابو بکر یار را دشنام میدهند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر ایشان
ابو بکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفته و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و با اهل بیت
وی رضی الله عنهم نفاق داشته دشنام میدهند و ناسزا میگویند اگر جناب ابو بکر یار ما را ناسزا
میگوییم روافض که این سخنان از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از طریق باطل خود برگشتند
و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان از حضرت ایشان این فقیر پرسیدند که پدر تو چکاره است
وچه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام
میگویند بسی فضایل و کمالات دارد و موعظهٔ وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که
مولانا شهاب الدین سیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی
قدس سرهما بوده اند بسمرقند آمده اند خواسته اند که در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا
محمد عطار سمرقند که از کبار طبقهٔ خواجگانند و بکمال علوم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند
و نسبت قوی و لطافت تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین
در وقت بر آمدن منبر پایه را بوسه داده اند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا محمد چون صورت مشاهده
کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند و بیرون آمده مولانا شهاب الدین سخن ناگفته از منبر فرود
آمده اند در عقب ایشان رفته و استغفار نموده که از من چه بی ادبی در وجود آمده که شما برخاسته
اید و در مجلس ننشستید ایشان فرمودند که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام

مینمایم که هیچ نوع بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آورده اید که در حین برآمدن بر منبر
پایهٔ منبر را بوسه کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمهٔ سلف کرده اند از امثال
شما مردم دانشمند که این امر واقع شود نبودن ما در آن مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند
که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع سنن و دفع بدع بحد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان
مولانا حسن را ملاحظهای خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون فقیر
این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمده و بمجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسید
دید که در وقت برآمدن بمنبر پایهٔ منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند حکایت آن مولانا شهاب الدین
و مولانا محمد عطار سمرقندی را رحمهما الله که از حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند
گفتند این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امتثال این امور
ملاحظه و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و پای بر سر منبر
زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ و واعظی والد علیه الرحمه و مراعات
حسن التفات باین فقیر از آنکه بر واعظان که دیده بودند نقلها میفرمودند بعضی از آن در ذکر
درویش احمد سمرقندی ایراد یافته و بعضی آنست که مذکور میشود در نسخه میفرمودند که وعظ
دو کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمد یکی وعظ خدمت سید عاشق و دیگر وعظ مولانا ابو سعید
تاشکندی و میفرمودند که حضرت سید مردی مرتاض بود دایم اثر گرسنگی و خشکی لب از خدمت
سید ظاهر بود ایشان بسیار وعظ نیکو و خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار بر پای ایستادم
آثار ریاضت و مجاهدت از ایشان نیک ظاهر بود و آثار انوار طاعت و عبادت از بشرهٔ
ایشان لایح مینمود میفرمودند که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر بر گرد ایستاده اند و میگویند که حضرت
موسی کلیم الله می آیند آن عزیز نیز رفتم و گفتم من هم ایشان را ببینم چون آمدند سید عاشق بود
حضرت ایشان فرمودند که سید با آن مشابه که ایشان را چنین بینند در نسخه میفرمودند اول
که بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز باشیدم بعد از مراجعت بده مولانا شمس الدین
محمد اسیر کردی رسیدم و وی از علماء روی متقی بود و از مریدان شیخ شاه فربی رحمة الله تعالی
در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند مرا

انجا بسیار خوش آمد و پس از فردم تاشکند همراه بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف
کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یکهفته باشیدم و در آن مسجد اکثر اوقات از اصحاب
طاعات جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظی میکفتند و در آن وعظ بسیار
میکریستند کوشش داشتم که سبب کریهٔ ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را بادشاه و مسلمان
میکویند شنیدم که دیوان کهرشاد اکنیزکی متهم کردند فرمودند تا ویرا از مناره انداختند
خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده دره می باید زدن یا رجم
کردن و اگر ثابت نشده بی جهت مسلمانی را باین نوع جبر میکشتند بعد از اثبات از مناره انداختن
مشروع نیست بسبب آنکه این حکم از میرزا شاهرخ بحسب شریعت صادر نشده بود خدمت مولانا
بسیار متالم شده بودند و بی اختیار میکریستند همه حال این بزرکان دین چنین بوده است
غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است رشحه میفرمودند که شیخ
ابو عثمان حیری از شیخ خود ابو حفص حداد قدس الله روحهما استجازه خلق را وعظ کوید و نصیحت
کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه چیست کفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد کفت
اکر عوض همه عصات محمدی صلی الله علیه وسلم مرا ابد و زخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند
شیخ فرمودند همچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند بر پای منبر وی نشستند
و وی افتتاح مجلس کرد در آن اثنا سایلی برخاست و جامه درخواست شیخ ابو عثمان فی الحال
جبه از بر کشید و بوی داد شیخ ابو حفص بانک بر شیخ ابو عثمان زدند که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان
سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و کفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمودند
نکفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است اکر ترا بر برادران مؤمن شفقت
بودی بودی توقف بایستی کردن تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را می بود در تعجیل
آن بود که صبر کنی آن احسان از کسی در وجود بیامدی و آن سایل محروم ماندی و بعد از آن
تو بر آن خیر اقدام نمودی رشحه ۲ روزی فقیر که راقم این حروفم بخاطر کرفتم که اکر در
وقتی از اوقات وعظ خواهم کفت بر زبان مبارک حضرت ایشان در آن باب سخنی کذرد و بیان
نیت بمجلس آنحضرت در آمدم بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرکان دین رفت

دگفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است و فرموده که نیت
در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که ازین سخن معلوم میشود که درجهٔ سخن بسیار عالیست بعد ازان
سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم با که وقت سخن کی است و اکابر طریقت را قدس الله تعالی
ارواحهم در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند وقتی سخن گفتن روا است
که متکلم بآن درجه رسیده باشند که زبان او نایب دل گشته باشد و دل او نایب حق سبحانه
رشحه میفرمودند که چون زنگ نقوش کونیه از آینهٔ قوت مدرکه زدوده شود مجاری
او جز ذات هیچ نیست رشحه میفرمودند هر که عمل از کاملی مکمل فرا گیرد مواظبت و مداومت
بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است رشحه میفرمودند که بدفع اخلاق رذیله مشغول شدن
مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود می باید گرفت یا منتظر می باید بود که یکبار امری
ظاهر شود که مر او را از همه خلاص گرداند رشحه میفرمودند که یاران می باید که یکی از دو امر
اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و بزراعت مشغول شوند و در مجموع مشغولیها
خود را نگاه دارند چنانچه طریقه فقرای خانوادهٔ خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم
یا خود را در اندازند و از شدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که بالنسبت خود را در باب
دیگری گم کنند تا باستعداد عظیم که فناء فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که
بیت تو دراکی غم نیست قسم تو ز دوست خواه ماتم باش خواهی شاد باش رشحه میفرمودند
که رجال غیب در هر زمانی بملازمت صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل بعزیمت میکنند و از صحبت
اجتناب مینمایند این طایفه از ارباب رخصت میدهند رخصت عمل کردن کار ضعفاست طریقه
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم عزیمت است رشحه وقتی که بطریق عزیمت و احتیاط
امر میکردند فرمودند که در لقمهٔ طعام احتیاط کردن از لوازم است برندهٔ طعام باید که بطهارت
کامل باشد و از روی شعور و آگاهی هیزم در دیگدان نهد و آتش افروزد و در هر طبخی که
بر سر آن غضبی رفته بودی یا نفسی برایشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
تعالی سره از آن طعام نخورده اند و میگفته اند این طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن

روایت حضرت ایشان در زمستانی بغایت سرد که برفی عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر دو
فرسنگ سمرقند است سحری بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ میگذشتند در آن
محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای
وضو ساختن اصحاب و در اثنای آن خدمت با یکدیگر سخن روزمره میگفتند حضرت ایشان تنها
و غلامان را بر آتش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند که لت کنند و در آن عتاب و خطاب فرمودند
این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن بدل حاضری باید بود و زبان از
مالایعنی می باید نگاه داشت تا بآن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی
در دل پیدا شود و آبی که بغفلت گرم کنند و طعامی که بغفلت پزند از آن آب وضو ساختن و
از آن طعام خوردن ظلمت و غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که مقربان
اصحاب و از مقبولان بوده اند گناه آن غلامان را درخواست کردند و حضرت ایشان عفو
کرده بطهارتخانه رفتند رشحه ۹ میفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الله تعالی
ارواحهم آواز نی را آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفاء حضرت
دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهائی حاصل شود و در
استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل میشده است بنابران اختیار کرده اند و حکمت در آنکه
بعضی از ائمه جایز نداشته اند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا و بدعت اخذ کرده اند
و شنیدن آنرا شعار و دثار خود ساخته این بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان ترک
شنیدن آن کرده اند و از نقص خود در گذشته تمسک در تحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگر
کرده اند رشحه روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خود را بتکلف و تعمل بر نسبت
بیخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند
بیت گر مرد میانی بهمت تیغی که در طریق ما را نشانهاست از آن شاه بی نشان رشحه ۱۰ میفرمودند
تا آنزمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن متمکن نشده با وی مدارا و مواسا میکنند
و بجانب او میروند و مواخذه نمینمایند آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق ناملایم تحمل میکنند
اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در هر

نفس با ایشان احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهیت خاطری گردد
و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند رشحه میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که
مرید را بتواند خورد شیخی که چنین نبود ویرا آسیبی نرسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید
که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمهٔ ویرا بتواند خورد یعنی نابود
تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجهٔ حضور آگاهی تواند
رسانید رشحه روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند که امید از شما که نسبت شما بسبب
در بار زیاده تصرف واقع نشده است هر بار بیرون رفته اند ضایع کرده اند کسی را که دانگی نور
از پیشگاه کرامت کرده اند باید که بآن نور مصباح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را پیدا و وجود
را از میان بردارد رشحه میفرمودند که چند روزی که من در حیاتم سعی میکنید و خدای بین
نمیشوید که خواهید شد این فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد
داشت رشحه وقتی که حضرت ایشان فقیر را طریق رابطه اشارت فرمودند این بیت
خواندند بیت جای کن در اندرون ناخوش را دور کن ادراک غیر اندیش را آنگاه فرمودند
یعنی دور کن ادراک غیر این اندیشه را که در دل مردم جای کنی یعنی بکلی خود متوجه آن باش
که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جای سازی چنانچه طریق خواجگانست
قدس الله تعالی ارواحهم که در هر نفسی پاسبانی بسعادتی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب
کراهیت خاطر پیر گردد تا بجائی رسد که چه مراد او شود و مراد پیر مراد او و بسبب این پاسبانی
بسعادتی مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است رشحه فقیر را در
مجالس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان مینگریست روزی ویرا مخاطب ساخته فرمودند
که شخصی در چهرهٔ مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره بسیار مینگریسته اند حضرت
خواجه بهاء الدین فرمودند که بسیار در روی ما نظر کن تا دل بباد ندهی پس حضرت ایشان
مصراع خواندند که ع دیوانه شود هر که ببیند رخ ما بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که
در میان دو ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند و
تا ابهت و عظمت پیر در وی تصرف کرده هر چه ملایم حضوری نیست از باطن مرید رخت



نمیند و از رعایت این معنی بجای رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات
و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاین و مشاهد مرید گردد این کار دولتست کنون تا
کرا رسد رشحه میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر ردیه و مقتضیات طبیعت یکی
از سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر خود گیرد از آنچه این طایفه مقرر کرده اند در طریق
ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او را آن حاله
نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار
بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق سبحانه او را خلاص ازین بلیه کرامت فرماید سوم آنکه
مستمد از باطن و همت پیر بود و وی را قبلهٔ توجه خود سازد بعد ازین تقدیر از حاضران
پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت و توجه
وی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه
و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی بحصول نتیجه اقرب است و آنچه مقصود طالب است
برین زودتر مترتب شود که همیشه مستمد از همت پیر باشد رشحه میفرمودند که با یکی ازین طایفه
می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت وی خبردار شود بعد از آن این سه بیت از مثنوی
خواندند که شعر من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم هر کسی از ظن
خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و
گوش را این نور نیست رشحه روزی در تعلیم اهل صحبت میفرمودند که گرسنگی پیر و بیداری
پیر دماغ را منحرف و ضایع میگردانند و از ادراک حقایق و دقایق باز میدارد و ازین جهت است
که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نکند و
که در آن بیداری سروری و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از
یبوست نگاه میدارد و نیز فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواجه
بزرگ بهاء الدین قدس الله تعالی بطواویس آمدند ما با بعضی اصحاب در غجدوان بودیم ما را
طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طواویس را که از جمله مخلصان و خدام ایشان
بود بخواندند و گفتند یاران را ابرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت

خواجه آنجا آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرود آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که
برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی و کرنجکی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا
ببینم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود
گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید
و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آیید برخاستند و رفتند و ما شب آنجا باشیدیم
و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم رشحه ۷۰ میفرمودند
که ذکر بمثابه تیشه است که بآن خار خواطر را از راه دل میزنند رشحه ۷۱ میفرمودند که کار آنست
که استغراق در ذکر شود بر وجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ خواب
و بیداری وی را یکسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد رشحه ۷۲ میفرمودند
اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود و آن صحبت
بهشتی است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است که دل گرفتار
محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان بالحضرت در مقام مکالمه و مناجات است رشحه ۷۳
میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک وی
مسدود باشد و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی نیارامد پس برین تقدیر سکون و
آرام مقتضای عقل نباشد بیت دوست دارد دوست این آشفتگی کوشش بیهوده به از
خفتگی رشحه ۷۴ میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند
چون باین عالم شان آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق با بدان
مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعمه و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل
اضطراب و میل برسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و متاعب بهیمی و مستلذات طبیعی
مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطراب
نیست اگرچه مقصود در امر دوم نوع دیگر بیان کرده اند رشحه ۷۵ میفرمودند که عبادت عبارت
از آنست که باوامر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت عبارت از دوام
توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت

چنین کرده اند که عبادت ادای وظایف بندگیست بموجب شریعت و عبودیت آگاهی در نسبت
برنعت تعظیم رشحه ۷۶ میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبده
تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال معتذر ع و خضوع رشحه ۷۷ میفرمودند
که شریعت و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تحمل تکلف است
در جمعیت باطن و حقیقت رسوخست درین جمعیت رشحه ۷۸ میفرمودند که معراج دو نوع است
معراج صوری و معراج معنوی معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات
ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه رشحه ۷۹ میفرمودند که سیر دو
نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل
مقصود را از خارج دایرهٔ خود طلبیدنست و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن است و مقصود را از
خود جستن رشحه ۸۰ میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق
بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله تعالی علم
ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت
خود بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف کرداند کما قال سبحانه وآتیناه من لدنا علماً و فرمودند
اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض
موهبت بود و اجر غیر ممنون انکه در مقابله عملی باشد رشحه ۸۱ میفرمودند که فرق است
میان عالم و عارف مثلاً کسی که علم مسایل نحوی دارد که عبارتست از قواعد کلیه است که فاعل
مرفوع است و مفعول منصوب وی را عالم بعلم نحو گویند؛ عارف اما عارف بعلم نحو آن زمان
گویند که هر یکی از آن مسایل بی شائبه تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنین عالم
بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال
و صفات و ذات را و در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کسی
را عالم بعلم توحید گویند اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود بی
تحمل و تکلف و توقف میداند که فاعل حق سبحانه او را عارف گویند اگر این معنی تعقل میداند
یعنی بقوت ایمان وی را معترف گویند رشحه ۸۲ روزی بسبیل تمثیل میفرمودند که مرغان

اجتماعی کردند تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری باز ماندند اما هر کدام از سیمرغ
چیزی بود سیمرغ رسید رشحه ۹۳ میفرمودند که مردم تصور کردند که مگر کمال در انا الحق گفتن است
کمال در آنست که انا را از پیش خود بردارند هرگز یاد وی نکنند رشحه ۹۴ میفرمودند که اجل کارها
بی‌پیوندیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریا
علیه الرحمه گفته است ؎ جانا بقمارخانهٔ رندی چند بام‌ردم کم عیار کم پیوند چند رندی
چند که کس نداند چند بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت
معنی لا اله الا الله را دانسته از ین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است
و بتجلی ذاتی مشرف بوده رشحه ۹۵ روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته
سخنان میفرمودند در آن اثنا گفتند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجه دائمی بحق سبحانه
حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیرا آگاه سازند با همین توجه از دست بذات او
و آن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است رشحه ۹۶ میفرمودند که فنای مطلق را معنی
نه آنست که صاحب فنا را با وصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی استنادِ
اوصاف و افعال از خود بطریق ذوق اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره تعالی آنکه صوفیه
قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد و با همین است و فرمودند مثلا این
جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست بآنکه این عاریتست و ازین سلب که من
از املاک خود دیده ام بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد باین که این جامه عاریت است
فی الحال تعلق من از آن منقطع شد حال آنکه ملتبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را
برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از ما دون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد
رشحه ۹۷ میفرمودند که وصل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه نسبت گاهی حاصل شود بر سبیل
ذوق و از غیر وی ذهول دست دهد چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف
گشته است آنچه از خوردی باز معتقد ماست اینست رشحه ۹۸ میفرمودند که وصل حقیقی آن نسبت است
که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت
اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما نهایت را

در بدایت درج میکنیم مراد همین است و آنکه فرموده اند که ما واسطه وصول پیش نیستیم از ما منقطع
می باید شد و بمقصود پیوست همین وصلست و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بودی
بایستی اگر سنگ را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت واصل شدید مراد از ما
و حق را سبحانه از آن چه فرمودند بسیار است که ما در غم خلقیم و خلق بواسطه ما در شادی اگرچه
این شرکست که کسی خود را چنین کلان سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود لیکن
ما چه کنیم کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شَأن مارا بی ما چنین کلان ساخته اند رشحه ۸۹ میفرمودند که اگر ذکر
بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود ذاکر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است و ویرا
حاضر مع الله تواند گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت و واصل آنست که اسناد حضور از وی
منتفی شود و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود رشحه ۹۰ میفرمودند نهایتی که اولیا بآن
میرسند آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غایب شود
از غایت استغراق در شاهد حقیقی رشحه ۹۱ میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر
دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده جمال مقصود است بچشم از سر دار اجزا دم
آنکه بتوسط کثرت حضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت
است که غایب را کالمحسوس گرداند اینست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا رشحه ۹۲
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود از کلام
بعضی اکابر آنست که نهایت حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است رشحه ۹۳ میفرمودند که
شهود در او دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر
آنست که آن مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند بی وصف همگی بلکه بصفت یگانگی و این
شهود را صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم شهود احدیت در کثرت مینامند و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از بعثت درین شهود بودند رشحه ۹۴ میفرمودند عجب دارم از کسی
که گفته است منگر که چه میگوید بنگر که چه میگوید بایستی که چنین گفتی که منگر که چه میگوید بنگر که میگوید
یعنی قایل و متکلم از پرده مظاهر حق است سبحانه رشحه ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه غنای محض بوده
چیزی چند از صفات ببنده نسبت کرده و اورا بآن منسوب ساخته و وعده و وعید را بر آن

متفرع گردانیده و کمال بنده جز در آن نیست که در مقابله غایت سعی بجای آورده همگی و تمامی خود را
در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده خود را بجایی رساند که داند که انچه او را حق سبحانه بآن منسوب
ساخته از آن او نیست درویشی همین است لیکن بر دم این را دور و دراز گردانیده اند رشحه ۹۶
روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
گفته اند وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مظاهر یکی است بنابر
تحقیق از مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان بدین دو
بیت مثنوی جواب آن عزیز گفته اند ع چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد ؛ موسیی با موسیی
در جنگ شد ؛ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ؛ موسی و فرعون دارند آشتی رشحه ۹۷
میفرمودند که واقفان سری جنید یعنی بعد از علم باین معنی که مجموع معدوم اند و ظاهر بصور
مجموع او است بیاسودند همچو آبی که در انهار و جداول است یعنی بعد از آنکه دانست که از
انبساطات بحر محیط است او را لذتی و ذوقی برسیدن اصل خود که محیط است حاصل شد و
در راحت افتاد ؛ چون بدانستی که ظل کیستی ؛ فارغی گردی و گر خود زیستی پوشیده نماند
که غیر ازین کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقایق و لطایف ارجمند از حضرت
ایشان در خلال احوال استماع افتاده و بواسطهٔ قصور قوت حافظه و ظهور امور بالغه عبارات
و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در اثنای معارف لطایف مشتمل
بر زبان مبارک ایشان میگذشت بر اوج ضمیر مرتسم میشود و در آینه خاطر منتقش میگشت و آن
اینست رشحه ۹۸ وقتی که خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه بعلو همت امر میفرمودند این مصرع را قوی
همت خواندند که ع چون پیکان هوای بالاخیز کن رشحه ۹۹ وقتی که ترک هستی خود در پی میفرموده اند
و خواندند که یک قدم بر فرق خود نه و آن دگر در کوی دوست رشحه ۱۰۰ وقتی که بیان سر
معیت میکردند و از ذکر جهر منع میفرمودند خواندند که ع نعره کم زن که نزدیک است یار
رشحه ۱۰۱ وقتی که بیان تفاوت قابلیات میکردند خواندند که ع بقدر روزنه افتد
بخانه نور قمر رشحه ۱۰۲ در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارفست این
بیت خواندند که بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ؛ چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

رشحه ۱۰۳ در بیان این معنی که دوام آگاهی بترک مالوفات و مانوسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسایل شیخ خاوند طهور است این بیت که ع ما را خواهی همه جدیت ما کن چو ما ما
کن ز غیر ما خود را کن رشحه ۱۰۴ وقتی که بطریق توجه توجه خاص اشارت میکردند این بیت خواندند
بیت آن دار دل آن نگار که آنست هر چه هست آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست رشحه ۱۰۵
در بیان این معنی که بعد صوری مر اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت
گمان مبر که برفتیم و مهرت از دل رفت بهر کجا که بی عزیزت که همچنان با منیت رشحه ۱۰۶ در بیان
غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند که بیت دلا غمش عقب جانبازان دیدی
ز نعره و فریاد که صد جان بجوی رشحه ۱۰۷ در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبرند
میخواندند ع عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را در او روایت نیست ع بوالعجب صورتیست
صورت عشق چار مصحف در و یک آیت نیست رشحه ۱۰۸ در بیان ضعف ارادت طالبان
میخواندند بیت ملوک ارباب دل رفتند و شهر عشق خالی شد جهان پر شیر تبریزیست کو مردی
چو مولانا رشحه ۱۰۹ در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده
بوده باشد که آدمی آن ذوق نماند میخواندند بارده بودی در دوات آمده بود چو بشکر با جستی کسی نکنند
رشحه ۱۱۰ در ترغیب بصحبت و منع از عزلت میخواندند ع شکر تنها مخور با گل بیامیز که در
ترکیب باشد نفع بسیار رشحه ۱۱۱ در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبعی ارباب
کمال و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند
که ع موسی اندر درخت آتش دید سبزتر میشد آن درخت از نار شهوت و حرص مرد
صاحبدل را همچنین دان و همچنین انگار رشحه ۱۱۲ در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند
که بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم که قطعه دانی چه حکمت است که
عزنداز پدر هر منت ندارد دهش ز دست عطا یعنی درین جهان که محل حوادث است
در محنت وجود تو آورده مرا رشحه ۱۱۳ وقتی که در بیان طریقه رابطه میکردند این ابیات
از مثنوی خواندند که مثنوی آن یکی را روی او شد سوی دوست وان یکی را روی او خود
روی اوست روی هر یک مینگر میدار پاس بو که گردی تو ز خدمت رو شناس در میان

جان ایشان خانه گیر؛ در فلک خانه کند بدر منیر رشحه ۱۱۴ در بیان این معنی که حکم غالب غالب
دارد میخوانند که شعر ای برادر تو همین اندیشهٔ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ گر گلست
اندیشهٔ تو گلشنی ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی رشحه ۱۱۵ در تنبیه بر حدت نظر و نکتهٔ
فراست میخوانند که بیت آدمی دیدست باقی پوستست دید آن باشد که دید دوستست
رشحه ۱۱۶ وقتی که بیان سر معیت میکردند خواندند مثنوی بیت همچو نابینا مبر هر سوی دست
با تو در زیر گلیم است انچه هست بار تو ضرچین بستست و کیسه ات ور تو راهی مجو
جزویات ولیه و رامین تو هم ذاتست داین و بینا همه آفاقست رشحه ۱۱۷
هم در بیان سر معیت و منع ذکر جهر میخوانند بیت کار نادان کوته اندیشست یاد کرد
کسی که در پیش است رشحه ۱۱۸ در بیان کسب وله و شوق و اضطراب میخوانند که
بیت آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست هم درین معنی میخوانند
که بیت تشنه بخشند یکراندکی تشنگی خواب گران از کجا جو نکه خسپند بخواب آب دیدند
یا لب جو یا که سبو یا سقا رشحه ۱۱۹ در بیان غلبات شوق و محبت این طایفه میخوانند
که بیت از عطش گر در قدح آبی خورند در درون آب حق را ناظرند رشحه ۱۲۰ بعد از
بیان این معنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند
که مثنوی گر گشایم بحث این دانست بسازد تا سوال تا جواب آید دراز ذوق نکتهٔ عشق
از من میرود نقش خدمت نقش دیگر میشود پس کنم خود زیرکان را این بس است با تو و
گردم اگر در ده کس است مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غیبیه که بطریق
خرق عادت از حضرت ایشان ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت پیوسته
مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلط قوت قاهره نسبت
بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند فصل دوم در ذکر خوارق
عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده‌اند
فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از آنحضرت مشاهده
نموده اند و نقل فرموده اند و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال که خواهد

شد فصل اوّل در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوّت قاهره نسبت بسلاطین
و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند رشحه حضرت ایشان میفرمودند که
همت عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهی که خلاف آن بخاطر نگذرد و از چنین همت
مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را
مناسبت بحضرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند
که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری در هری بودیم و با یک دیگر
سیر میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت و توجهات خود را امتحان
میکردیم و همت بر یکی از آن دو کس میگماشتیم تا غالب میشد باز خاطر بر آن دیگری میگماشتیم
میشد آن دیگری غالب میشد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود
که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت اعتماد شود و خدمت مولانا خواجه کلان
ولد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کرده اند که
فرموده اند با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکها میگشتیم
وقتی که در بازار ملک و مواضع کثرت ازدحام خلق میرفتیم بطریق تنشیط دست یکدیگر
گرفته میرفتیم نمیگذاشتیم که کسی از میان ما گذرد روزی بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو
تن کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگری نحیف و ضعیف جثه و آن جسیم
بر آن نحیف حیف میکرد مارا بر وی رحم آمد بخدمت مولانا سعد الدین گفتم همتی دارید
و خاطری آرید که این ضعیف بر آن قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز مدد
شما باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیتی عظیم در آن ضعیف حال شد
که دست دراز کرد و آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین بسبکی تمام در ربود و بر سر
بر آورد و بر خاک میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم از آن صورت متحیر
و متعجب شدند و هیچ کس بر آن اطلاع نیافت و در خدمت مولانا سعد الدین چشم پوشیده
بودند من آن تمکین ایشان را دیدم و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس واداشتیم
رشحه حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست

معارضه با اهل همت ممکن نیست عارف خلاف همت مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین
با همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خود را بر امری
دارد و همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه
قلوب صافیه را تاثیر است نفوس شریره را نیز تاثیر است مولانا ناصر الدین اتراری
که برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر ایشان در فصل سوم ازین مقصد خواهد
آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند که شریعت بمدد ایشان
قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که معنی بی اعانت سلاطین میسر نخواهد شد
بنا بر این امر بطرف سمرقند آمدند تا سلطان وقت ملاقات کنند و در آن وقت میرزا
عبدالله بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من در آن
سفر بملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امراء میرزا عبدالله
بملازمت حضرت ایشان آمد و پرسید غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزای
شماست اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن مربی او باز گفت میرزای ما
جوان بی پرواست و ملاقات وی تعذری دارد درویشان را خود با امثال این دواعی
چکار است حضرت ایشان تند شده فرمودند که ما را با اختلاط سلاطین امر کردند ما بخود نیامدیم
اگر میرزای شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون آن میر بیرون رفت حضرت ایشان
نام وی بسیاهی بر دیوار آن منزل نوشتند و بآب دهان مبارک محو کردند و فرمودند
که مهم ما ازین پادشاه و امرای وی کفایت نمیشود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از
یکهفته آن میر مرد و بعد از یکماه سلطان ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر
میرزا عبدالله آمده دار الفیل رسانیده قصه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید بر
میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان که بعضی از اجله اصحاب نقل کردند که ما در مبادی حال
در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم حضرت ایشان روزی دوات و قلم طلبیدند و نامهای هم
بر کاغذ مینوشتند و در بین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید آن نام را در سر دستار مبارک خود
نهادند و در آن زمان نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هنوز هیچ جا نبود بعضی از محرمان

گستاخی کرده پرسیده‌اند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودند و در سر دستار مبارک
نهادند این نام کیست فرمودند نام کسی است که ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان
همه رعیت وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازهٔ سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان
برآمد و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان باشارت خواجه احمد یسوی قدس سره
از برای وی فاتحه خوانده‌اند وی در خواب از خواجه احمد یسوی قدس سره نام مبارک حضرت
ایشان پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شده از مردم
خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانید و می‌شناسید بعضی که
بقدری می‌شناخته‌اند گفته‌اند آری اینچنین عزیزی که میفرمائید میدانیم در ولایت تاشکند
می‌باشند میرزا فی الحال سوار شده و روی بتاشکند آورد چون حضرت ایشان شنیده‌اند
که وی می‌آید بجانب فرکت رفته‌اند وی که بتاشکند آمده حضرت ایشان را نیافته است و
بعد از تفحص گفته‌اند که ایشان بفرکت رفته‌اند از آنجا عزیمت فرکت کرده است چون نزدیک
رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده‌اند نظر وی که بحضرت ایشان افتاد مضطرب شد
و گفت والله که ایشان‌اند آن عزیز که من در واقعه دیده‌ام پس در دست و پای ایشان افتاده
و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبتی گرم داشته‌اند و خاطر او را بجود مجذوب
گردانیده و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان التماس فاتحه کرده حضرت ایشان فرمودند
که فاتحه بکی می‌باشد بعد از آن لشکر بسیار بر سر وی جمع آمده‌اند وی را داعیهٔ گرفتن سمرقند
شده پیش حضرت ایشان آمده گفته که میخواهم که بسمرقند روم بالتفات خاطر ملازمان امید امداد
حضرت ایشان فرمودند که بچه نیت میروید اگر نیت تقویت شریعت و شفقت رعیت دارید
مبارکست و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم
و در شفقت رعیت سعی بلیغ نمایم حضرت ایشان فرمودند که اکنون در پناه شریعت روید که
مراد حاصلست بعضی از اصحاب نقل کردند که حضرت ایشان سلطان ابوسعید را گفته‌اند که چون
با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوقی زاغان نیایند شما بر دشمن حمله مکنید چون لشکر ایشان
در برابر لشکر میرزا عبدالله ایستاده شد لشکر میرزا عبدالله اسپ انداخته‌اند و حمله آورده

ومیمنه لشکر میرزا سلطان ابوسعید را بر داشته اند میخواسته اند که بر میسره حمله آرند
که ناگاه جوقی زاغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشان که آن نشانی را
دیده اند دل ایشان قوت یافته یکبار بر لشکر میرزا عبد الله حمله آورده اند و در حمله اول
سپاه میرزا عبد الله مغلوب شده و اسپ میرزا عبد الله در گل فرو رفته فی الحال وی را گرفته اند
و سر از تن بر داشته حسن بهادر که از اعیان امرای میرزا و از اهل حمص بوده است که قبله
بزرگ و مشهور و معتبر است در ولایت ترکستان نقل کرده که در آن لشکر که میرزا سلطان
قبله ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند رفته برد و من همراه بوده ام در لب آب بولو نغور
بمیرزا عبد الله مقابل شدند و صف ها کشیدند من نزدیک میرزا سلطان ابوسعید بودم و مجموع
لشکر ما تقریباً هفت هزار بوده باشند و میرزا عبد الله لشکری بغایت بسیار مسلح و مکمل داشت
درین اثنا از لشکر ما نیز مقدار میرزا عبد الله در آمدند میرزا ابوسعید بغایت مضطرب شده
و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت هیچ حسن هیچ می بینی گفتم سلطانم حضرت
خواجه را می بینم که در پیش ما میروند میرزا گفت و الله که ما نیز شیخ ایشان را می بینیم من گفتم میرزا
اکنون دل دارید که من بر دشمن ظفر یافتم درین اثنا بر زبان من گذشت که یاغی قاچتی یعنی دشمن
گریخت و همه لشکر ما یکبار همین عبارت را گفته اند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا
عبد الله شکست و بدشت و دمی فتاد و کشته شدند و هم از و رفتم سمرقند مسخر گشت حضرت ایشان
میفرمودند در آن زمان که میرزا عبد الله گرفتار شد من متوجه در تاشکند بودم دیدم که
قوی سفیدی از جو هوا بر زمین افتاده وی را گرفتند و کشتند دانستم که آن میرزا عبد الله است
که در همان لحظه کار وی کفایت کرده اند بعد از آن سلطان میرزا ابوسعید التماس کرده
حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورده قصه آمدن میرزا بابر بمحاصره سمرقند
و مایوس گشتن میرزا بابر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کاری کارزاری از خراسان
متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمد و گفت که ما را طاقت
مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان او را تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب
آمویه گذشتند جمعی از امرای میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده اند و یراق سامان کرده

میرزا بترکستان بروند و انجا متحصن شوند شترها را بار کرده بودند که حضرت ایشان واقف شده آمده اند
و شترها را باز قهر کرده اند و فرموده اند که تا بارها را فرو د آورده اند و پیش میرزا در آمده اند
و فرموده اند که میرزا را بدر رفتن هیچ حاجت نیست کار هم اینجا کفایت میشود و من هم شما را بر خود
گرفته ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر پیوسته امرا اضطراب کرده اند تا غایتی
که بعضی از ایشان دستارها بر زمین زده اند و گفته اند که حضرت خواجه همه ما را کشتن دادند
چون میرزا را اعتقاد ثابت بود سخن هیچکس را گوش نکرد و توقف نمود امرای بابری را سخن
این که میرزا سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت ما نیست البته ولایت را خواهد گذاشت
و بیرون خواهد رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز قلعه داری و یراق آن کرده است چون
میرزا بابر بگرد حصار سمرقند رسید مقدمهٔ لشکر وی اهل جلیل هند بوده که بر در عیدگاه
سمرقند ایستاده از شهر اندک اندک مردی بیرون آمده جنگ آورده اند خلیل گرفتار شده
از وی یراق نو در میان لشکر میرزا بابر کم کسی بوده میرزا بابر بر در حصار قدیم سمرقند
فرود آمد هر دم وی هر طرف که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشانرا میگرفته اند
گوش و بینی بریده رها کردند آخر در حصار قدیم رفته و آنجا وبای عظیم آنجا پیدا شده
بسیاری از لشکر میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ
آمده اند بعد از چند روز وبای عظیم در میان اسپان ایشان افتاده است بسیار ضایع
شده است چنانچه از بوی بد مردارها لشکر وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر
از حد گذران کوشش و سعی نموده که بر سر ایشان فتح و نصرت یابیم اما خدای تبارک و تعالی
نخواسته است چون بابر مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده و صلح طلبیده است
و در آشتی زده مولانا محمد بملازمت حضرت ایشان آمده از هر جا سخن میگفته است در آن اثنا
گفته که میرزای ما بغایت پادشاهی غیور و عالی همت است بهر جا که متوجه میشود نا گرفته
بر نمیگردد حضرت ایشان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا
شاهرخ بودی که در زمان وی که فقیر در هراة بودم و ببرکت زمان او فراغتها و جمعیتها یافته
معلوم میشد که کار میرزا بابر بکجا خواهد رسید عاقبت بمقام صلح بر آمده اند میرزا بابر بسته عا

کرده که حضرت خواجه بیرون آیند و ما را صلح دهند چون میرزا سلطان ابوسعید گفته اند این
بان در نداده استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان
بوده اند بجهت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن میرزا
سلطان ابوسعید استغفار کرده شد که بجهت ما اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابر
از شهر برآئیم و نزد وی رویم میرزا فرمودند که بابر جوانی بغایت گربز و چابلوس در
بابنده است ترسیدم که ملازمان شما را ناگاه بوی میل نشود که کار ما تمام ضایع میشود
چه مجموع امور دینوی و اخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان
فرمودند که چنین استماع افتاده که چون میرزا بابر و ما جمعی از ملاحده مثل شیخ زاده پرقیام و
غیر وی بر شهر سمرقند آمده بودند بعضی مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای اسیران و دختران
شما آمده ایم بنابر آن سخن بابر را بر ساکنان سمرقند رحم آمد در میان ایشان مردم عزیز و صالح
بسیار بودند ازین جهت دو سه روزی خاطر بدفع آن طایفه مشغولی بایست گردانیدن
میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع اعدای دین عجب نمی باشد همه انبیا علیهم السلام
با وجود استغراق در توحید همت مصروف این معنی داشته اند میفرمودند میرزا بابر دعوی
تصوف دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس او خیلی میگذشته شیخ زاده پرقیام
که متصوف بود در حین در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر بآن طایفه علیه نسبی عقیده داشته
بر پشت حصار قدیم سمرقند بر پهلو افتاده با آواز بلند مکرر میگفته که عارف را همت نیست اگرچه ما
سمرقند را گرفتیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که او را بهمت خود
ساختند مسخره حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است
زیرا که عارف بفنائی مشرف شده است که وی مع جمله اوصاف وی بعدم آباد وی رفته است که
از وی نه نام باند است و نه نشان هرچه از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیه وما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی و آیه کریمه وما قتلتم ولکن الله قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر چنین نبودی
نسبت با ما مشکل میشد که عالمی را بتسلیط قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام
که قوم خود را بآب و باد هلاک ساختند مسخره میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین ابن العربی

قدس الله تعالی سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت منیت معنی وی اینست که ممکن تحقیق
و ذات خود هیچ ندارد انچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و ارادت همه عاریت
و قوت از حق واجب سبحانه پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد
چنانچه مقتضای ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر نمیشود لیکن جمعی که از هواجس نفسانی
و وساوس شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود را
تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طایفه ملهم شوند بتسلط همت
بر آیند فاعه و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام
بر رفع و دفع اعدا گمارند قصه آمدن میرزا سلطان محمود بمحاصره سمرقند و مغلوب و
مقهور برگشتن چون خبر توجه سلطان محمود میرزا بمحاربه برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد
محاصره سمرقند بحضرت ایشان رسیده است این رقعه را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که رقعه
بعد از رفع نیاز عرضه داشت این فقیر بملازمت حضرت مخدوم زاده خود آنکه سمرقند را
بلده محفوظ انگار گفته اند و نوشته اند قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمینماید حق سبحانه
نفرموده است و شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین نیست تیغ برروی برادر خود
کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست این فقیر از غایت هواخواهی نسبت بخدمت
شما وظیفه خدمت کاری پیش برده بسیار کردم درجه قبول نیافت بسخن مردم قصد این ولایت
کردن و خدمت این فقیر را قبول نکردن عجب مینماید حال آنکه من خدمت شما میکنم و مردم بهوای
خود پیش میبرند در سمرقند مردم عزیز بسیارند صلحا بسیارند فقرا و مساکین بسیارند ازان زیاده
بیش ازین تنگ آوردن مناسب نیست مبادا دلی درد کند تا دل دردمند چه کند صلحا و
مومنان که تنگدل شوند باید ترسید ملتمس این فقیر را که در خدمت بی غرض است خالصاً لوجه الله
سبحانه قبول کنید بعد ازین هم دیگران کنید که حق سبحانه بآن راضی باشد همه یکدل و یکجهت شده
کارها را که در مقام نقص است تمام گردانید حق سبحانه تعالی را بندگان هستند که حق سبحانه از
کمال عنایتی که با ایشان دارد قصد و محاربه را با ایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است
در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است شعر به پیش چشم چو خاکستریم ما کستاخ که هست

درنگ آواتشی در پای حضرت ایشان میفرمودند که امیر مزید ارغون که از اعظم امراء سلطان ابوسعید بود
و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستاد که از طریق ستیزه و مخالفت رجوع
کنید تا غایت نه اندیشیده اید که صد هزار کس با یک بافنده خواجه عبدالخالق نتوانند معارضه کرد اگر
معارضه کنند مغلوب شوند خانوادهٔ خواجگان منحصر نشده هرچه خاطر شریف ایشان میخواهد
آنچنان میشود و ایشان تابع کس نمیشوند میرزا سلطان محمود و امرای وی با وجود آن رقعه و پیغام
متقاعد ناشده متوجه محاصره سمرقند گشته اند عزیزی از خادمان آستانه حضرت ایشان که
پیشتر سپاهیگری میکرده و در آن محاصره و محاربه حاضر بود چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان
محمود از ولایت حصار بحرب میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد با وی لشکر بسیار و حشر
بیشمار آمده و غیر از لشکر حصار چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت
مقاومت وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان باضطراب تمام آمد که اجازت
خواهد آنحضرت در مدرسه شهر بودند فرمودند اگر شما میگریزید همه اهل سمرقند باسیری میفتند
بباشید و دل قوی دارید که من متضمن امر شمایم اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمائید
پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره های مدرسه که یک در داشت درآوردند و خود در آستانهٔ
آن حجره نشستند و فرمودند تا یک جمازهٔ شتر نیز جهاز بسته و زاد چند روزه بر وی نهاده
آوردند و در پیش آن حجره روبروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر
میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازهٔ که جنگ میکنند درآید شما
برین جمازه نشسته با مخصوصان خود از دروازهٔ دیگر برآئید و فرار نمائید و این تدبیر
میرزا را تسکین داد بعد از آن خدمت مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر عبدالاول
و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد
طلبیدند و فرمودند که زود روید و بر بام آن دروازه که میرزا سلطان محمود آنجاست برآئید
و تا لشکر وی هزیمت نشود قرار مکنید شمایان نزد من میائید اگر قضا آن لشکر شکسته نشود
هرگز شما دیگر نزد من راه ندارید آن چهار عزیز بامر حضرت ایشان متوجه شده ببالای بام
آن دروازه برآمدند و نشستند و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه

فرمودند همین که ما بر بالای بام آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم دیدیم که ما نیستیم همه حضرت
ایشانند و در آن مشهد چنان مشاهده افتاد که همه عالم از وجود ایشان پر است آن عزیز که
ناقل این حکایت بود میگفت با جمعی سپاهیان بر روی پل روان با لشکر سلطان میرزا با محاربه
و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من زمان زمان از عزیزان که بالای بام
دروازه مراقبه کرده بودند خبری میگرفتم میدیدیم که سرها پیش افکنده اند و منتظر نشسته اند
این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست
پاگم کرده بودند یکبار از جانب دشت قبچاق بادی عاصف بغایت عنیف برخاست و در لشکر
گاه میرزا سلطان محمود پیچید و گرد و غبار بمثابه برانگیخت که هیچکس را مجال چشم گشودن نماند مرد و
مرکب را می انداخت و پیاده و سوار را بر زمین میکشید و خیمه و سراپرده و خرگاه و شامیانه را
از جای بر میکند و بهوا بالا میبرد و بر زمین می افکند طوفان عظیم برخاست و قیامتی شد قایم
شد درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر و امرا و تراکمه در ته جری که وسیع و آب کندی بزرگ
سواره ایستاده بودند که ناگاه قطعهٔ عظیم از زمین شکافته از کنار آن جر بشکست و صدای
عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چارصد مرد و مرکب را در آن سایهٔ دیوار ایستاده بودند
فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صدا اسپان تراکمه برمیدند و سر در کشیدند هر
چند سواران قوی بازوی زیردست خواستند که عنان اسپان را باز کشند دست نداد آن
لشکر آراسته یکبار در هم افتادند و جوق جوق روی بهزیمت نهادند خوف و رعب تمام
در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امراء خود خایب و خاسر مرکبان برانگیختند
دار در شهر بسرعت هرچه تمامتر باز کشیدند و لشکریان سلطان احمد میرزا با اتیام و اوباش
و عوام شهر در پی ایشان شدند و مرد و مرکب میگرفتند و می بستند قریب پنج فرسنگ شرعی
مردم از عقب ایشان میرفتند و یراق و جهاز بیحد گرفتند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن
عزیزان از بالای برج دروازه بزیر آمدند و بملازمت حضرت ایشان رفتند و حضرت
میرزا سلطان احمد را از حجرهٔ مدرسه بر آورده بسر تخت سلطنت فرستادند و خود بمحلهٔ خواجه کفشیر
تشریف بردند قصهٔ صلح دادن حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکهٔ آن

تسخیر نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود وقتی که از تصرفات خود حکایت میکردند میفرمودند که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخی مرید نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند که مسلمانان را از شر ظلمه نگاهداریم بواسطه این بپادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود مسلمین برآوردن میفرمودند که حق سبحانه بمحض عنایت قوتی کرامت کرده است که اگر خواهم بیک رقعه پادشاه خطائی را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترک سلطنت کرده پای برهنه از خطا در خار و خاشاک دویده خود را باستان من رساند اما با این همه قوت منتظر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد که فرمان الهی در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه سازند نه حق را تابع ارادت خود روزی در قریهٔ ماترید مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانوی ادب نشسته آنحضرت یک زانوی مبارک برآورده بودند و سخنان میفرمودند و بوی التفات مینمودند و از هیبت و دهشت مجلس حضرت ایشان کتف شانهٔ وی میلرزید قطرات عرق از جبین وی میچکید و آثار تسخیر از آن تاثر و تاثیر بغایت واضح و لایح بود و مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصهٔ آشتی دادن حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بخانیکه معروف بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بر سبیل اجمال چنانست که حضرت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رسالهٔ سلسلة العارفین نوشته اند که خبر بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان دشت برای جنگ برادر خود بمدد آورده است و در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شدند میرزا سلطان احمد نیز تهیهٔ اسباب محاربه کرده با لشکر عظیم متوجه شاهرخیه شد و حضرت ایشان را استدعا کرده با خود همراه برده سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح میبرند و حضرت ایشان مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند در آق غورغان که از مضافات شاهرخیه است لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمده بود داب میرزا آن بود که حضرت ایشان را در لشکرگاه نزدیک خود فرود می آورد که مجلس بغایت بزرگست ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و ملازمان آنحضرت بی ادبی بکنند

حضرت ایشان یکروز تند شدند و بمیرزا سلطان احمد گفتند که مرا چرا آورده‌اید و اگر صلح میکنید سبب تاخیر
چیست مرا دیگر مجال نمانده است که در میان لشکرهای شما باشم میرزا سلطان احمد فرمودند
که ما را چه اختیار است مجموع امور مفوض برای صائب ملازمان شماست هرچه صواب بینید لازمست
ما را از امتثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و جمعی بموجب اشارت همراه شدند
فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اردو ماندند و آنحضرت ایشان متوجه اند تا نیم راه
باستقبال آمدند پس بهم ملحق شده بشاهرخیه رفتند و در آن ملاقات حضرت ایشان التفات
از حد متجاوز بسلطان محمود خان کردند در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه او بودند پس امر
صلح را مقرر نمودند و کیفیت آنرا برین وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابلهٔ یک دیگر
صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف مردم سیزده
برابر بیایند و سلاطین در سایهٔ شامیانه نشینند و آنحضرت ایشان را بهم صلح دهند
و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف ایشان در سلطان محمود
خان مشاهده کرده میشد علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا تمام سوار شدند مقرر آنکه
جبه پوشند دیگر مجموع سلاحها برداشتند و در موضع تل قهقهه سالها راست کردند حضرت ایشان
باز بشاهرخیه آمدند تا سلطان محمود خان را میرزا عمر شیخ و میرزا را بهمراهی خود بیارید سلطان
محمود خان زود بر آمد لیکن میرزا عمر شیخ تابانی می بر آمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا
سلطان احمد فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ بسیار تابانی می بر آید بفقیر گفتند که پیش
سلطان احمد میرزا رفته بگوی شما نیز مستعد باشید باعتماد کرده خان نباشید که احتیاط کرده
باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند اعقلها و توکل علی الله یعنی با توکل
زانوی اشتر ببند فقیر پیش میرزا رفتم عرض کردم ایشان نیز بضبط لشکر خود پرداخته متوجه
حضرت ایشان بودند بعد از زمانی مدید لشکرها تمامی در مقابلهٔ یکدیگر صفها کشیدند غیر جبه
دیگر مجموع سلاحها بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان
آن دو لشکر بودند و در نصب کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع میشد هر فریقی میگفتند
بآن طرف نزدیکست این نزاع بتطویل انجامید تا حضرت ایشان وضوء نماز پیشین در میان آن

دو لشکر ساختند بعد از آن بعضی گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یک کسم و ضعف پیری مرا
دریافته است این مجموع آلات حرب شما را بر پشت خود برداشته‌ام که شمایان در هم نمی‌افتید نهایت
قوت چنین باشد دیگر طاقت نماند اگر بما اعتقاد دارید بگذارید تا شامیانه را هر جا که خواهند بزنند
چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که گذارید تا هر جا که آن مردم خواهند
شامیانه زنند که مرا اعتقاد جز بر حضرت ایشان نیست شامیانه را در جای معین زدند میرزا سلطان
احمد با جمعی از خواص خود مقداری معین آمدند و در تک شامیانه نشستند بعد از آن حضرت ایشان
رفتند و سلطان محمود خان و میرزا عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا
سلطان احمد آمدند چون نزدیک شامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تک شامیانه
با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند میرزا
سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را
دست برادر را گرفته در روی میمالید و میگریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود
گردن و پیشانی بوسید و هر دو میگریستند و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود
و در میان آن مجمع شور و شغبی عجب برخاسته بعد از آن بر تک شامیانه نشستند و چنان مجلس
با هیبت بود که فقرا از غایت دهشت دستار خود را بازگونه انداختیم آن دو لشکر سواره
بر بالای زین منتظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و در هم آویزند
ما حضر آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت
ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت سلطان محمود خان ستانیدند و عهدنامه را حضرت
نوشتم فاتحه خواندند و برخاستند راقم این حروف را از بعضی مخادیم شنیده که در آن زمان
که حضرت ایشان آن سه پادشاه را در تک شامیانه با هم نشانده بودند یکی از اصحاب آنحضرت
در آن محفل لحظه از خود غایب گشته در آن غیبت بر وی چنین منکشف شده که میدانی است
وسیع و در میان آن میدان سه شتر بختی مست اند که دهن باز کرده قصد یکدیگر دارند
و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان ایستاده‌اند و مهار آن سه
شتر مست را محکم بر دست پیچیده‌اند و نمیگذارند که با یکدیگر بر آویزند حضرت مولانا محمد

قاضی نوشته اند که درآنروز همه خلق عالم از خاص و عام از تصرفات ایشان متحیر و مدهوش بودند و یک
دل و یکزبان شده میگفتند کمال تصرف ولایت همین باشد بظهور آمد که صدهزار مرد حرب بران وجه
بودند که اگر هر یکی بدست دیگری می افتادند هلاک میکردند بیمن قدم شریف و نفس مبارک ایشان
در یکساعت آنهمه نزاع و خصومت و کدورت تمامی از دلها بیرون رفته بروجهی شد که در هیچ دل
اثری از آن صفت نماند مشاهدهٔ این امر عظیم سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان و بعد از آن که
این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بسلطان محمود خان مقرر کردند که بتاشکند روید که ما نیز براه دیگر
خواهیم آمدن و از میان آن سه لشکر با اصحاب و خدام بیرون رفته متوجه مملکت شدند در اثناء
راه ناگاه روی بفقیر کردند و گفتند این کار رهائی ما را چه میگوئی این مراقعه را خود میتوان نوشت
خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر
اوقات بامر تجارت قیام مینمود و مایهٔ تأمل بسیار کار میفرمود وی حکایت کرد که یکبار با جمعی کثیر
متوجه دیار طرفان بودیم که شهریست بر سر حد خطا و گذر ما بر طایفهٔ قلماق بود ناگاه گروهی از آن
از دلاوران ایشان قریب صد مرد جرار همه جیبه پوش و سلاح بسته سر راه بر ما گرفتند مردم
کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست و پا گم کرده تن بزبونی در دادند و دل بر کشتن و
اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتن و مایهٔ حضرت ایشان
را بقطاع طریق گذاشتن از شیوهٔ اخلاص و ارادت طریق مردانگی و فتوت بغایت دور است
هیچ به از آن نیست که بر سر مال آنحضرت کشته شوم که آن موجب سرخ روئی دنیا و آخرت است
بعد ازین اندیشه توجه تمام بحضرت ایشان کردم و تیغ بیدریغ از نیام بر آوردم دیگر
خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشانند این قدر میدانم که در من و اسب من بیقینی غریب
و قوتی عظیم حاصل شد بخود بر آن طایفه تاختم و تیغ میراندم و سر و دست می انداختم کار
بجائی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند تمامی روی بگریز نهادند مردم
کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده
بود چه هرگز مرا مثل ازین صورتی نداده و هیچ بار جرحی نکرده بودم و معرکه ندیده یقین دانستم
آن تصرف حضرت ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون از ان سفر مراجعت

گردم و بملازمت حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند این بود که بر ضعیفی را که با دشمن قوی کار
افتد چون بصدق و یقین تمام از حول و قوت خود بیرون آید سر آینه بحول و قوتی از پیشگاه هویدا شود
که بآن حول و قوت بر اعداء دین و ملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفی رومی تاجری بود از کار
گذاران حضرت ایشان روزی از بخارا بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته آنجا میر
حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده است میر حسن گفته خواجه مصطفی تو مردی ساده
لوح و بی تکلیفی سخنی دارم توانی که بعرض حضرت خواجه رسانی وی گفته بلی توانم یکی از اعزه اصحاب
نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه مصطفی رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت
ایشان عرض کرد که میر حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این سخن بحضرت خواجه رسانی
حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میر حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جایی مانده است
حضرت خواجه عنایت فرمایند آنرا نیز بگیرند و ما یار اخلاص کرده‌ایم بمجرد شنیدن این سخن
در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه موهای محاسن شریف حضرت ایشان
راست ایستاده دست مبارک بر دست زدند و فرمودند که آن سگ مرا سلاحی میفرماید و از غایت
تغیر و غضب فی الحال برخاستند و بحرم در آمدند و مخادیمی که حاضر بودند خواجه مصطفی را بر آوردن
این پیغام ملامت کردند بعد از چارده روز میر حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد
بروی غضب کرد و بفرمود تا ویرا زنده پوست کندند یکبار حضرت ایشان بعزیمتی میرفتند عربی تر احمد
نام که شتران حضرت ایشان پیش وی می بود در راه رسید و تظلم بسیار نمود و گریه کرد که سید
احمد ساره که داروغه عرب بود مرا ایذاء و زحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل
او بسیار متاثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند چون بجانب سمرقند متوجه شدند در کوچه ملک سید احمد
ساره با جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان بر آمدند بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند
گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسان مرا الت کرده‌اید امیر ساقی
بیقین دان که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که ما نیز بنسبت تو
باین طریق پیش آییم و تندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گذاردند و
تا دیرگاه با مجلس سخن بگفتند و مجلس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید متقیه سید احمد ساره

بیمار شد و مرض وی اشتداد یافت کس پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشانست
ایشان مرا غضب کرده بواسطهٔ بی ادبی که از من نسبت بعضی از خادمان ایشان صادر شده میرزا
کرم نماید و مرا از حضرت ایشان درخواست فرماید چند نوبت میر درویش احمد که از مقربان میرزا
و از مخلصان حضرت ایشان بود و پیش میرزا پیغام رسانید و استدعاء التفات نسبت سید احمد
کرد و از قبل وی استغفار نمود حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا الحاح
و ابرام از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کسی کار ساند فی الجمله عنایت فرموده از جریمهٔ
وی درگذرند و عفو نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاری است
که میرزا سید احمد مرده را از من درخواست میکنند من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم کرد
بعد از آن فرمودند که چون خاطر میرزا این میخواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر
ارک رسیدند تابوت سید احمد بیرون آمد از همانجا برگشتند نقل کردند که میرزا سلطان احمد
بالتماس حضرت ایشان تمغای سمرقند را بخشیده بودند بعد از مدتی باز جمعی تمغاجیان که در ایام
سابق از آن ممر جوایز گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع تمغا شده اند و ایشان دوازده
تن بوده اند که بحیلها و مکرها میرزا را بازی داده اند و امرا را رشوتها وعده کرده بر آن آورده اند
که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده شد فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره مدتی جلادی میکرده اند ما هم از شاگردان ایشانیم ببینیم تا کرا امر خواهد کرد
بعضی محرمان همان زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند ترسیده است
و آن داعیه را از خاطر دور کرده در همان روز این خبر یکی از آن دوازده تمغاجی رسیده مرد دیگر
زیرک بوده است فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و بحق سبحانه رجوع نموده و در آن
شب یازده تن دیگر مرده اند و صباح یازده تابوت از تمغاجیان از شهر بیرون برده اند شیخ
ابوسعید آبریزکی که ذکر وی در فصل اول در مقصد اول گذشته نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان
در مبادی حال و عنفوان شباب نزد ما آمده بودند و ما با جمعی فرزندان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان
مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار جذبات و احوال شگرف مشاهده مینمودیم و ملاحظهٔ آن احوال
و آثار موجب ازدیاد عقیدهٔ ما میشد ناگاه روزی برادر کلان من گریان از در در آمد و گفت

او احمد اسبجوی بابن مرا ایذای بسیار کرد و زجر از حد گذرانید درین اثنا والدهٔ ما باضطراب تمام
و تضرع و ابتهال بسیار بحضرت ایشان درخواست کرد که بجهت فرزندم خاطر مشغول دارید که این
شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است و بسی فقیران از وی متضرر اند چنانچه معلوم شد که حضرت ایشان
از اضطراب و اضطرار والده متأثر و متألم شدند وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند و چون
نماز ادا کردند فرمودند که این سگ بنماز ما در آمد کار او را کفایت کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص
با کسی نزاع کرده بود او سبب تیغ کردندش چون ما فقیران با عین جدا از مریدان و مخلصان حضرت
ایشان و آباء کرام آنحضرت بودیم بمنزل ما می آمدند بار دیگر تشریف آوردند و والدهٔ حضرت ایشان
رسانید که بهمین همت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان فرمودند آنچه ما گفتیم که کار او تمام
کردیم نه همین است آن در پیش است بعد از چند روز بحکم پادشاه وقت او را بردم اسپ به هلاک ساختند
بعد از آن چند پاره پاره او را جمع کرده سوختند عزیزی از جملهٔ مخلصان آن حضرت ایشان نقل کرده که
روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه بود مجتبی بخانه خود برد در راه بغیبت حضرت ایشان
مشغول شد و در آن مبالغه نمود من بغایت متأثر و متألم شدم و مجال برگشتن نبود که مرا با ابرام تمام
میبرد چون در منزل وی نشستیم طعام آوردند بکراهت دستی دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد
که همان زمان در گلوی وی ورمی عارض شده بود و هر لحظه متزاید می شد تا کار او بجایی رسید که مطلقا چیزی
بگلوی وی فرو نرفت و در همان مرض بعد از هفته هلاک شد شیخ زاده الیاس عشقی در ابتدای
ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و مقتدای جمعی بوده است و در کوه نور که در نواحی
سمرقند است لنگری داشته و ذکر جهر میگفته وی نبیرهٔ شیخ خدا قلی است و وی فرزند شیخ ابو الحسن
عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره شیخ و سر حلقهٔ سلسلهٔ عشقیه بوده روزی
حضرت ایشان در صحرای میگذشته اند دیده اند که جمعی مزارعان خرمنی را چاک میزنند و کاه از دانه
جدا میکنند پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند از آن شیخ زاده الیاس حضرت ایشان از اسب
فرود آمده و چک را گرفته قدری کاه از دانه جدا کردند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر
بشیخ زاده رسید بغایت متأثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمن ما را باد داده اند و در آن
اثنا از وی بی ادبی صادر شده و سلسلهٔ وی در هم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند

که مولانا شیخ محمد گشتی بشیخ زاده الیاس متعرض بوده بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر میگفته در میان ایشان
سخن در ورود در از شد جمعی از ترکان ولایت پرس که مرید شیخ زاده بوده اند بمولانا شیخ محمد در مقام
خصومت شده اند و هم آن بود که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند حضرت ایشان بجهت آنکه تا گاه
ضرری از آن ترکان بمولانا شیخ محمد رسد فی الجمله بجانب مولانا شیخ محمد را اظهار میلی فرموده اند
غرض جز این نبوده که ضرر ایشان بمولانا شیخ محمد نرسد جمعی این معنی را شیخ زاده نوعی دیگر نموده اند
و چنان فهم کرده بودند که مگر حضرت ایشان را با شیخ زاده نقار خاطر است شیخ زاده بی تاملی برای
میر درویش محمد ترخان کتابتی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را
چه سستی آمد که شیخ که بیع و شری و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت است در باطن
شمایان او را این همه واقع باشد و سخن او را در شمایان این همه نفاذ بود از آنجا که عقیده میر
درویش محمد ترخان بعلماء زمان بحضرت ایشان بوده است نتوانست که آن کتابت را پنهان کند
پیش حضرت ایشان آورده روزی این فقیر در ملازمت آنحضرت بودم فرمودند کتابت شیخ الیاس
را دیدی که چه نوشته است بنسبت ما و آنچه نوشته بود گفتند و در اثنای گفتن تند شدند و فرمودند
که ای شیخ زاده حقیر از آن روزی که من ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من
چون مورچه سپرده شده اند که حساب آنرا خدای داند این شیخ زاده حقیر چه میگوید و شریعت
میبه بسته و نا امید بسته ایم باندک فرصتی در لنگر شیخ وبا افتاد و بعضی فرزندان و کسان
وی پیش وی مردند و از عقب همه شیخ وفات یافت از قاضی ابو نصر تاشکندی منقول است که
گفت در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد مینمودند
و بتدریج همه نیست و نابود شدند بواسطه حسد و عنادی که بنسبت بحضرت ایشان می ورزیدند
وقتی که حضرت ایشان از باغستان بنیت اقامت تاشکند آمدند و آغاز تصرف کردند در
تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری و علوم صوفیه و مرید بسیار
داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون دید که حضرت ایشان
بخدمت مستعدان مشغول شدند غیرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان در آمد بقصد آنکه تعرض
و تصرفی کند و دست بروی نماید چون بصحبت متوجه حضرت ایشان شد و چشمها در حضرت ایشان

دوخت و یکی همت در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آنحضرت نیز بدفع آن توجه
و نفی آن بهمت مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک بر آوردند و دست از آستین بیرون کردند
و نشقه پیش ایشان نهاده بود برداشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم با دیوانهٔ
مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمیماند پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان
آن عمل کردند و آن سخن گفتند برخاستند شیخ نعره زد و بیهوش بغلطید بعد از زمانی باخود آمده
بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویشی شود او وی پیدا شد
و روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموش گشت و بتدبیر حفظ بدن خود نمیتوانست نمود و گاهی
که در راهی حضرت ایشان را بدیدی چند کوچه در عقب دویدی و هرگز بالتفات فایز نگشتی
خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پیوسته غیبت حضرت ایشان
میکرده و همیشه در مقام همت و اهانت آنحضرت می بوده روزی در خلوتی بخواص خود سخن
پریشان میگفته اند یکی از ایشان میگفته که خواجه ولی نیستند صاحب دولت و تیغ دهستند این همه
مبالغه چرا میکنند خواجه مولانا گفته راست میگویی من هم نیز میدانم اما حکیم نفس میکند از مقتضای
طلب جاه و ریاست درین غربی بیع ختیارم خدمت مولانا محمد قاضی رحمه الله علیه نوشته اند
که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسیده در راهی خواجه
مولانا پیش آمد و روی بطرف ما کرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقا توقف نکرد و اسپ
خود را تیز و حال و همه پیش و زاین خبر در راهی پیش آمده بود مقدار نیم شرعی همراه ما گشت
تشویش او را بر کردانیدم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد
که خواجه مولانا با امرا اتفاق کردند که دیگر بخانهٔ ما نیایند که سخن ما نشنوند و اعتباری نگیرند و
فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانید گرفت درین اتفاق امیر عبد العلی
ترخان حاضر نبوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کرده‌ایم شما حاضر
نبودید می باید که شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته که در مجموع امور من تابع شماام شما برادر
کلانید هر چه برانید من نیز بر آنم بعد از آن پرسید که شما در چه امر اتفاق کرده‌اید امیر درویش محمد
ترخان قصه تدبیر خواجه مولانا و اتفاق امرا را بوی شرح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته

وتأمل کرده بعد از زمانی سر بر آورده و گفته که شما درین امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما
شما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق است سبحانه معتبر گشته فردا العجز سبیلی و همه
خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید که من یاری درین امر با شما
متفق نیستم و ازین مخالفت هر مکروهی که بمن رسد قبول دارم خدمت مولانا علی عمر آن
میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا با امرا بدیدن وی رفتم گفت نیک آمدید که بدیدن آن شیخ
روستائی میرویم میبینید که من امروز با وی چها خواهیم کرد مولانا علی عمر فرمودند که مرا بحضرت
ایشان عقیدهٔ عظیم بود و ازین سخن وی قوی متألم شده هر چند سعی کردم که مرا اجازت دهید
او گفت در حضور شما آنچه کردنی است خواهم کرد از ملاحظهٔ این معنی نزدیک بود که از خود
بروم اما از همراهی چاره نبود و در آن روز حضرت خواجه در ماترید بودند متوجه ماترید
شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه تعالی بتضرع و ابتهال تمام در میخواستم
که آن بی ادبیها را که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارد نبینم و نشنوم چون بماترید
رسیدیم حضرت خواجه در گنبدی نشسته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه
خود بجهت ما حضر بخانه رفتند و ما حضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند
و چون بطعام مشغول شد میخواست که چیزی نسبت حضرت ایشان بگوید لب و دهان راست
کرده بود که ناگاه کسی بتعجیل آمد که میرزا و امرا می آیند حال آنکه خود با آنمردم عهد کرده بود
و قرار داده که دیگر بخانه حضرت خواجه نروند ایشان چه دانند که او بجهت چکار پیش حضرت
آمده ازین صورت بغایت مشوش گشت چون حضرت ایشان باستقبال میرزا و امرا بیرون
آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیوار چاردای خود در آمد جمعی بآن روی دیوار
انداختیم تا امرا و میرزا ما را نبینند و من درین حالت هزار شکر میکنم که باری گناهان
او را نشنودم و دیر جامها و محاسن خاک آلوده در تک دیوار نشستم تا ایشان ما را از نظر
دور کردند خائب و خاسر سوار شد و من نیز سوار شدم و هر یک بجائی رفتیم بعد از آن
میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر از پیشتر بملازمت حضرت ایشان آمد و شد گرفتند
و رای صائب میر عبد العلی خواجه ترخان رایج شد روزی در مجلس خواجه مولانا ذکر

حضرت ایشان میگذشته است خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشد که امید این جعل را که همگی
همت او مصروف آنست که دنیا جمع کند آن سخن را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند
آنحضرت فرموده اند که برگ جعل میرا و مولانا معروف بسیر خواجه محمد حاج گفت من در هراة
بودم که خواجه مولانا بهرات آمد زیرا که دیگر در سمرقند نتوانست باشید اکابر هراة یک دو بار
بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و هرزه میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد آخر در
مدرسهٔ امیر چقماق ساکن شد هر که پیش وی می آمد میگفت که این سرگشتگی که مرا پیش آمده
بر کرامات شیخ منکرید روزی کسی ویرا گفته است که ای خواجه شما شیخ الاسلام و حاکم و صاحب
اختیار خطهٔ سمرقند بودید باعز و جاه مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودند و خاص و عام
ولایت ماوراء النهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجبی در آخر عمر علی جان و علیجان
گرد شهرهای بیگانه بخواری و مذلت تمام بر می آیند و هیچ خاطری التفات اقبال نمانده است
این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود بالاخره او را مرضی عارض شده و در آن مرض
بخود اختیار مسهلی کرده من گاهی در آن مرض پیش او میرفتم روزی بر وی در آمدم دیدم
که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند و بر بینی میدارد و از بوی
آن خوش بر می آید و میگوید ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب چی بوده است و گاه
که از نجاست غلیظه خویش بند میساخت و بآن بازی میکرد و در آن مرض از روایح طیبه
و عطرها بغایت مجتنب و محترز و متنفر می بود درین اثنا مرا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد
که فرموده بودند که برگ جعل میرا و الحق همچنان شد آخر آن اسهال بسیح انجامید و امعا
و احشای وی قطعه قطعه یعنی ریش ریش فرود آمد و در میان نجاست بمرد و هم حضرت مولانا
محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که در آن روز که خواجه مولانا وفات یافته مولانا محمد سمرقندی
بدیدن وی آمده بوده است چشم گشاده و گفته است که حضرت مولانا محمد از شما التماس دارم
که اگر روزی ملازمت حضرت خواجه برسید عذر تقصیرات ما را بخواهید که هر چه کردیم
بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه برگشتیم از ما بحسن عنایت و کرم عفو نمائید
و معذور فرمائید و بر همین نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در محل خود بحضرت ایشان رسانیدم

بغایت متأثر شده اند چنان معلوم شد که از جریمهٔ وی تمام گذشتند و عفو کردند فصل دوم
در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل
کرده اند از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره
در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت داشته اند روزی میگفته اند پیش حضرت ایشان
اظهار تحیر و تأسف میکرده اند که دریغ ازین عمر بی حاصل که دور از صحبت قطب زمان و
کبار اولیای این امت میگذرد سعی می باید نمود و خود را بصحبت این طایفه می باید رسانید
باشد که بیمن صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از تفرقهٔ
درونی نفسی توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طایفه دور و دراز کرده اند
و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را بنور فراست الهی معلوم شده بوده است که حضرت
مولانا سعدالدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که مرا بهیچکس احتیاج نیست
و طریق روشن است کار می باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و علی رسم مردم
نمی باید رفت دیگر نزد کس حاجت نیست بحضرت مولانا سعدالدین گفته اند که شما شب میگفتید
که دیگر مرا بهیچکس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایند
باری نقیض آن اندیشه است که شب میفرمودند حضرت مولانا سعدالدین را ازین تصرف
حضرت ایشان حال دیگر شده است و بتحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراف
تمام است دیگر اکثر اوقات بحضرت ایشان میگفته اند شما توانید که با جانان صحبت دارید
و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم چرا تأخیر و توقف مینمائید حضرت
ایشان میفرموده اند که بخدمت مولانا سعدالدین چنان اختلاط میکردم که اکثر مردم را مظنه
آن بود که مگر مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستمد بودند و همان سخن میفرمودند
قاضی اندجان برگرد حضرت ایشان بسی میگشته است و داعیهٔ آن داشته که وی را سرفراز
کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقا التفات نمیکرده اند و خود را بآن معنی نمی آورده اند
و وی ازین جهت بغایت متأذی و متألم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش
حضرت ایشان بوده اند و آنحضرت انبساط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسی

وقت است که چشم آن دارد که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و بتعلیم طریقه مشرف سازند
حضرت ایشان فرموده اند که در باطن هر که طلب ریاستی و جاهی نقش میکنیم و اگر همه آن
بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد شد خوش نمی آید که با وی از طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم سخن گوییم بعضی از اصحاب میفرمودند که ما تاریخ سخن حضرت ایشان نگاه
داشتیم بعد از انکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت کرده
بودند آن قاضی در ولایت اندجان ریش و مهتر قوم شد و مدار علیه و مرجع الیه اهل آن دیار گشت
لیکن از طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را
از طبقه سالکان میداشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص آنحضرت
ظاهرا مشرف نشده چنانچه شبی با من فقیر میگفت که مدت بیست و هشت سالست که بر گرد حضرت
ایشان میگردم و سایل اکیرم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان در اینمدت هیچ رحم
نکرده و این معنی میسر نشده است گاه گاه بر آن میشوم که کارد بر حضرت ایشان زنم یا خود را بکشم
که دیگر طاقت من طاق شده است و هیچ اثر مرحمت از حضرت ایشان ظاهر نمیشود و بعد از آن
تاریخ که فقیر این سخن گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آنحضرت گشته بود و هیچ کار
نکشود و همه اصحاب ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتی که حضرت ایشان از دنیا نقل فرمود
و بعد از وفات آنحضرت چندین سال خانه او رنگ بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را
در آن زمان جاهی پیدا شد و از بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجه محمد یحیی و
اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود بعد از وقوع آن حادثه عظیمی اصحاب را معلوم شد که موجب
بی التفاتی آنحضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است که پیش از آن چهل سال بحضرت ایشان
ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از من هفوه واقع شد و در پس پرده حجاب
ماندم و چند روز نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسید چون این معنی دور و دراز کشید
با خود گفتم که جرایم باز ماندن و محجوب شدنم ترک صحبت اولیا کردن غایت خسران و زیانست
هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از برای ترویح روح شریف
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره فاتحه و اخلاص خواندم و التماس شفاعت

آوردم که از من تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون بملازمت حضرت ایشان رسیدیم در من نظر کردند
و فرمودند که اکر دایم بفاتحه واخلاص خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن بیشتر شود بسیار خوب
اما در واقع بابنها نمیشود می باید که کسی دایم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی
از وی در وجود نیاید از کمال اشراف حضرت ایشان حال بر من بکشت و بواسطهٔ التفات آنحضرت
دیکر بامثال آن هفوات مبتلا نشدم در زمان میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در هراة بودند
مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیری عزیز بود وی در آنوقت جوانی بغایت صاحب جمال و پاکیزه
معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی وکوشهٔ خاطری میداشته اند وی حکایت
میکرده است که در ایام جوانی در آن عنفوان التفات حضرت ایشان چنانچه معتادی من رسیدست
مرا یکبار بزنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد وی بمنزل من آمد خواستیم که در خلوتی بادی صحبت دارم ناکاه
درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند ای ابوسعید چه کار میکنی حال بر من بکشت و هیبتی
عظیم و خوف و رعبی قوی بر دل من غالب شد چنانچه رعشه بر اعضای من افتاد و از جای برجستم فی
الحال آن زن را از آن منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر آنحضرت
بر من افتاد و فرمودند اکر توفیق حق سبحانه رایاری نمیکرد شیطان دود از نهاد تو برمی آرد
دهم وی حکایت کرده است که یکبار مرا هوس شراب در سر افتاد و بمجرمی کفتم که چون پاسی از
شب بکذرد کوزهٔ شراب از برای من بیاوری در آن دل شب کوزهٔ پر شراب آورد من
از بالای بام فوته فرو کذاشتم تا آن کوزه را بسر آن فوته کره کرده من بالا میکشیدم
و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک لب بام رسید کره کشاده شد و کوزه بیفتاد و بشکست
و من از آن صورت ملول شدم و خواب کردم و پکه برخاستم و سفالهای شکسته را از بالای
آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین پاک ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صباح
شد حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آوازه کوزهٔ که
بالا میکشیدی در دل شب بکوش ما رسید اکر آن کوزه شکستی دل ما می شکست و ملاقات
ما با تو دیکر بنیک صورتی نمی بست من بغایت خجل و منفعل شدم و بدل بازکشت کردم و روی دل
تمام در حضرت ایشان آوردم عزیزی از مخلصان نقل کرده که چون حضرت ایشان از سفر

حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره برگشته از دوم بهراة آمده اند از گرد راه
بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازهٔ ملک می بوده و بکسب حلال شغل میموده و بخاندان
خواجگان خصوصاً بخدمت ایشان اخلاصی عظیم داشته در آمده اند اتفاقاً بحضرت در آن روز
جمعی از دوستان مهمان او بودند با ایشان جوانی بغایت صاحب جمال با پدر خود حاضر
بوده که بحسن و خوبی در شهر مشهور و برالسنه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره
بر گرفته و داعیهٔ سیر خیابان داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای
آنحضرت غلطیده و نیازمندی عظیم ظاهر کرده و تواضع فوق الحد بجا آورده چنانچه مهمان
متحیر و متعجب شده اند چون حضرت ایشان را می شناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان نیز
بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان معشر و بحسن اصلا از جا بر نخاسته و بحضرت ایشان
هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده است که چون حضرت ایشان نشستند من
پیش رفتم و زانو بر زمین نهادم و گفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیگدان گرم است طعام
کم در غوبت بطبخ آن قیام نمایم پیش از آنکه حضرت ایشان بلا و نعم جواب گویند آن جوان
که هوای گشت و تماشا داشت و میخواست که مرا نیز با خود همراه برد جواب بی ادبانه
گفت حاضری برای این دغدغه پیش آرید حالا طعامی از هم گذشته کسی را مجال چیزی
پختن نیست حضرت ایشان که نخست آن تکبر از وی دیدند و بعد از آن این سخن
از وی شنیدند آهسته گفتند چنانکه من شنیدم که ای جوان خوبروی که بسی بحسن خود
مغروری اگر روی ترا هم درین صحبت سیاه نکردم گناه من باشد پس بلند گفتند که از
راه دور میرسیم و گرسنه ایم و تنور و پای گرم رغبت است من فی الحال برخاستم و قدری
گوشت و برنج و نخود و باقی مصالح و حوایج حاضر کردم در آن اثنا حضرت ایشان
لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیده ناگاه دیدم که آن
جوان از روی اضطراب و بیطاقتی برجست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت
فرمائید من این خدمت بجا آرم فرمودند چه مانع است دیدم که پیش دیگدان آمد و
آستین بر مالید و دامن بر زد و مرا از پیش دیگدان عذر خواست و خود نشست و بدست

کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی افروخته بود و عرق کرده و دستهاء او از بهیم
نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی و جبین دور کرده و بهر دو رخساره
و پیشانی سیاه شده مانند روی یاران او را با آن حاضر ساختند و گفتند روی خود را
از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی را
دور نکنم الا بعد از آنکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت ایشان بنهاد
رفت و دست و روی بشست و بعد از وضوی شامل کامل آمد و با دب تمام پیش حضرت
ایشان بنشست و در طعام خوردن اتفاق کردند و او در آنحضرت ایشان علاقه جنسی عظیم
پیدا شد و تا حضرت ایشان در هراة بودند پیوسته ملازمت مینمود و حضرت ایشان
نیز بوی نظر عنایت میفرمودند عزیزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که
سبب پیوستگی من با آنحضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت رسید بیقرار
شدم و آن دختر را امین بمن نمیدادند چون از حصول مراد عاجز شدم و بخود فکری کردم
و حیله انگیختم و گواهان دروغ بر نکاح راست کردم و متوجه شدم که بقاضی روم
دعوی کنم و گواهان خود در میان گذرانم اتفاقاً آن قاضی بملازمت حضرت ایشان رفته
بود من نیز بملازمت حضرت ایشان رفتم و قاضی درین محل پیش حضرت ایشان بود
قصهٔ خود را بعرض حضرت ایشان رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر
این قصه بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید از سخن آنحضرت چیزی بدل من
درآمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن مهم درگذشتم و قطع خصومت انجامت
کردم و حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجانب
من کردند که آتش در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار
فریاد ها از من بر می آمد قصه تعلق پیشین را فراموش کردم و تعلق جانسوز اینجا
واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزه های خود را گذاشتم
و پای برهنه در آن برف از عقب حضرت ایشان روان شدم تا بتاشکند رسیده
شد حضرت ایشان در حجرهٔ خود نشسته بودند که من رسیدم آتش کرده بودند ایستاده

فرمودند که گرم شود خود بیرون رفتند بعد از آن تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم
و هر گز دغدغه تعلق دیگر در خاطر نگذشت و بالکلیه خلاص شدم عزیزی از محبان مخلصان
نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دل
گرفتار حسن صورتی بود و بجوانی صاحب جمال تعلق محبت مؤکد بود چون بصحبت حضرت ایشان
رسیدم بسبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار
حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم و صورت آن
جوان از خاطر گذرانیده بودم بیک نگاه متوجه من شده نام آن جوان را گرفته و فرمودند که سر
کار و بیا بر هم زده ایم و علاقه او قطع کرده او را چه میکنی و حال آنکه صورت هیچ آفریده
اطلاع نداشت مشاهده این معنی سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان عزیزی از محبان
حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت بیرون آمدن جمعی از خدام
حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یاران را بطعام بازار استدعا کرد تا بدکان آشپزی
در آمدیم اتفاقا از جوانان پادشاه جمعی درین دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و
شمایل عجیب و غریب داشته اند من بیاران گفتم که بجانب این جوانان منگرید یاران گفتند
این امری نامشروع است ما را آن چه دلالت میکنی من گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروع است
اما اگر از شهوت پاک بوده باکست و نظر بادواقع شد چون بمجلس حضرت ایشان رسیدیم فرمودند
از کجا می آئید گفتیم از مسجد جامع فرمودند بی معنی مگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است
و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان آشپزی در می آئید و بجوانان
صاحب جمال نظر میکنید بعضی از شما نامشروعست میگوئید و بعضی تاویل میکنید اگر نظر از شهوت
پاک بود باکی نیست درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بی شهوت نمیتوانم
کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان
میفرمودند صد بار جگر من خون میشود تا بسلامت از صاحب جمالی بر میگیرم بعضی از اعزه
اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقبه نشسته بودند جمعی از
مخلصان و مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آنان

تغیر و توحش از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود فرمودند حالی چنان ظاهر شد که ماده سگی
بزرگ با سگ بچه‌های بسیار پیدا شدند و نه سگ بچه همراه وی بمجلس من درآمدند حضرت ایشان
درین سخن بودند که از دور دو کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود با پسری که بدیدن
حضرت ایشان می‌آمد چون بصحبت نشستند حضرت ایشان بهبانهٔ طعام آوردن زود برخاستند
و بحرم درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان
بیرون آمدند روزی شخصی از خراسان که وی را قطب سوادخوان میگفتند بمجلس شریف حضرت
ایشان درآمده است و او فاسقی بوده است معین و بر شرب خمر مدمن که عمامه جامه
داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده است چون نشسته بهت آنحضرت وی را
برخیزانیده از مجلس رانده اند خدمت میر عبد الاول در آن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورده اند
که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمد اگر وی را باین خشونت نرانند
چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میر اشرافی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که راندن
این شخص بنا بر آن بود که وی در نظر من بصورت سگ بچه نمود با سگ بچه بدین معامله میتوانم
کرد میر عبد الاول بعد از آن جهت تحقیق حال وی معلوم کرده اند و بر فسق و فجور و مداومت شرب خمر و خبث
و قباحت عقاید وی مطلع شده اند دانسته اند که سبب در راندن حضرت ایشان مر او را آن بوده است
که او را بصورت سگ دیده اند شیخ حضرت ایشان میفرمودند که ازین امت مسخ صورت
مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب
کبایر باطن متألم و متأثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصی بمرتبه رسیده باشند
که چون کبیره از وی صادر شود در عقب آن در باطن وی ندامتی و ملالتی پیدا نشود و اگر
وی را تنبیه نمایند قساوت طبع وی بمثابه بود که متنبه و متأثر نگردد خدمت امیر عبد الباسط
ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید نقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کردند که در آن وقت
که حضرت ایشان التفات فرموده خواسته اند که صلبیه مخدوم زاده خود را بحبالهٔ عقد برادرم میر عبد الله
درآورند و والده میر عبد الله در آن وصلت مضایقه گونه داشته اند حضرت سید فرموده اند
محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت دانید و والده خواسته اند که از برای طی این

دل خود حضرت ایشانرا امتحانی کنند ده خوان پر نان میده شیرمال روغنین با ده قوتی بزرگ پر از
حلوای ترحلبین در میان ده دستارخوان مصری همه بیک رنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت
ایشان فرستاده اند و ازان خوانها یکی و از آن قوتیها دیگری را پنهان از خادمان نشانه
کرده اند و در خاطر گرفته که حضرت ایشانرا باید که این هر دو را از پیش خود خوانند و از آن یک
نانرا بشکنند و قدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبند و قدری از حلوای آن میل فرمایند
پس آن خوان نان و قوتی حلوا را علیحده برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران
قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقا آن روز
حضرت ایشان بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک
حضرت ایشان بر آن خوانها افتاده دو خوانرا از آن میان پیش خود خوانده اند و هر دو را
گشاده اند و از آن نشانه کرده یک ته نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده اند و از خوان
دیگران قوتی نشان کرده را برداشته اند و سر گشاده و قدری حلوا تناول کرده بالای
آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دو را در دستارخوانی پیچیده اند
و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والده میر عبدالله فرستاده اند و باقی
نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان حاضران قسمت فرموده اند چون والده میر
عبدالله این کرامت مشاهده کرده باضطراب تمام فرموده مخفی نماند که حضرت امیر
نظام الدین عبدالله را از صلبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صلبیه بود پسران اول خواجه
عبدالسمیع که بمیرزا خاوند مشهور بودند در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برهانه
در هراة شهید شدند و بر بخت مزار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره مدفونند
دوم خواجه عبدالبدیع که بدوست خاوند معروف بودند سوم امیر عبدالوالی که بخواجه
شاه مشهور بودند چهارم امیر ظهیرالدین محمد و پنجم امیر طاهرالدین محمد مولانا برهان
الدین محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمه نقل کرده که حضرت ایشان بدیدن
شیخ شاه زیارتگاه آمده اند چون از خانه شیخ بدر آمدند مولانا عبدالرحمن و مولانا ابو
المکارم برادران بزرگترین پیش آمده اند هر یک از حضرت ایشان التماس کرده اند که

آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ نمیگویی و مارا مردمی بخانه برون نمیکنی
گفتم این آرزوست در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکنم فرمودند
تا بخانهٔ تو می آییم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد را تتماج بپزید و زیاده از آن
نکنید بنابر امتثال فرمان همچنان کردیم علما و صلحا و فقرا چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل فقیر
تشریف آوردند یکبار بر آمدن گرفتند و دو صفه بزرگ از عزیزان پر شد فرشها در میان سرا
انداختیم تا مردم نشستند آنچه در سرا نگنجیدند بر دکانها، دالان و بیرون سرا جا گرفتند
درین محل بخاطرم گذشت که این همه مردم عزیز حاضرند و حضرت ایشان دو من آرد را طعام فرمودند
و تاکید نمودند که زیاده نکنی اکنون چه چاره کنم خلاف امر آنحضرت نمیتوانم کرد و جرات آن
ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم
شده است و انفعال تمام بمن راه می یابد درین اندوه و تردد خاطر بودم که حضرت ایشان
سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن همانست آنچه گفته ایم همان سازید و اندیشه
زیاده مکنید من رفته آنچه پختیم در طغاری بزرگ ریختیم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طغار
پر میکردم و بیرون میفرستادم تا تمام هر دو صفه و صحن سرا پر کاسها و طبقها تتماج شد
و از خانهای همسایگان و سراهای اهل محله کاسها و طبقهای خالی بعاریت آوردند و جمع
حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانهای صاحبان کاسها و طبقهای پر
طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضران بر آن مطلع شدند و همه را
حسن عقیدهٔ آنحضرت زیاده شد وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بودند و اول فصل
بهار بوده است بیگاه روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل مخلصی که نزدیک
بلب آب بوده است نزول فرموده اند آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد
و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین خانه خواب کنی و من از آن
خانه دورترین جایی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب رفتند نیم
شبی بود که گفتند فلان در خوابی یا بیداری گفتم بیدارم فرمودند زود باش و هر
متاعی که درین خانه است بیرون آر و خود بتعجیل بیرون روید و هر که در آن حوالی و نواحی

خفته بود او را بیدار کرده مبالغهٔ تمام کردند زود رخوت و مراکب خود را از عقب من بیارید
و خود قریب تیر پرتابی از آن منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب
و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود در تعجیل هر چه تمامتر با مراکب و امتعه بحضرت
ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است
که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را برهم زده‌اند و جمعی در خاستن اهمال
و کسالتی ورزیدند که سیلی عظیم در رسید که در آمدت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت
سیلی ندیده بود و نشنیده و آن خانه که حضرت ایشان در آن جا خواب کرده بودند
غرق آب شد و هر متاعی و مرکبی که بسبب اهمال و کسالت مانده بود مجموع آن را آب برد
و بسی مردم را آب برد و بصد بسیار از غرق شدن و مردن خلاص یافتند و در آن سر زمین
آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهدهٔ این صورت موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان
شیخ عیان و کلیچ که از طبقه خطباء کازرون بود و طالب علم و متقی از عراق بایشان
آمده بود چند گاه در هراة اقامت نمود بعد از آن بسمرقند آمد و مدت یکسال و چند ماه
بشرف آستانبوسی حضرت ایشان مشرف بود وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان
میل تاشکند فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب
پرک رسیدیم محل طغیان آب بود اصحاب سلیها از نی بستند و بر آن نشستند و یک یک
از آب میگذشتند حضرت ایشان نیز یک سیل اختیار کردند و بر آن سوار شدند و مرا نیز
با خود بر آن سیل نشاندند و روان شدند چون بمیان رود و تندی آب رسیدیم ناگاه
بندهای آن سیل سست شد از یکدیگر گسیخت و دیدیم که بندها را آب برد و آن نیها بر هم گسسته
از هم باز شدن گرفت وهم عظیم از ترس غرق شدن بر من مستولی شد مضطر و مضطرب
گشتیم چه شناوری نمیدانستیم و آب عظیم و تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب
راه بود و حضرت ایشان فارغ البال بودند و هیچ ترددی نمینمودند چون اضطرار
و اضطراب مرا دیدند یکبار کلمه مبارک الله را بلند و بهیبت بر زبان مبارک راندند چنانچه من
بر خود بلرزیدم بعد از آن حال دیدم که آن نیها تمام فراهم آمدن گرفت و سخت و محکم شد

بهتر از آن که در اول بود تا وقتی که بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من جستنی گرم
و خود را بکنار گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان بتمکین تمام بالای آن سیل پاست ایستادند
پس قدم بر کنار آب نهادند و پای برداشتن آنحضرت از سیل همان آن بود و جدا شدن بنیاد
از یکدیگر همان آن عزیزی از علماء متقی و مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت
بمولانا نظام الدین شهید داشتند و راقم این حروف در هرات همسایه ایشان بود و گاه گاه
از ایشان استفادهٔ علوم مینمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته
بمثابهٔ که ایشانرا ازین پهلو بر آن پهلو گشتن بی مددکاری میسر نمیشود و اولاد و اصحاب و ملازمان
از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت شده تا روزی
که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده
و اتفاقا آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بودند و بعضی باسباب
تجهیز و تکفین قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت استوا شده ناگاه
درین محل کسی در سرا بکوفته چون مردی حاضر نبوده کنیزکی از خادمان پیش در آمده
جوانی دیده است سرخ روی و سرخ موی بلند بالا بصورت سپاهیان که از اسپ فرود آمده
بوده است با سر و روی گرد آلوده گفته است که از راه دور و دراز بعیادت خدمت
مولانا آمده ایم کنیزک وی را در آورده است و پیش اسپ وی رفته مولانا چشم باز
کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفر از بشرهٔ وی ظاهر بوده است با بشارت رسیده اند
گرچه کسی وا از کجا میرسی وی گفته است که من از ملازمان حضرت خواجه عبیدالله ام
و حضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده اند و بشارت صحت داده و من نماز بامداد را
بسمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم آنجا گذارم و در ملازمت
حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم آنجا گذارم و بملازمت حضرت
ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی این سخن شنیده اند فی الحال در خود قوتی و کیفیتی
احساس کرده اند و بی مددکاری بر فراش بخود باز نشسته اند و آن جوان استقرار
کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده فرمود تا آوردند و بیک پیاله شربت ساخته بخوردن

ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و اسپ خود سوار شده رانده است و غایب
گشته و در وقت ملاقات و مقامات آن جوان سپاهی بخدمت مولای والده فرزندان بر
خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت وگوی را شنیده چون آن جوان رفته است کسی
پیش ایشان در آمده است ایشان از صحبت وقوع تمام بر فراش نشسته است و پیاله و ظرف شربت
پیش ایشان بر زمین نهاده دیده متحیر و متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان قصه را بازن
گفته اند و نماز دیگر آنروز را برپا گذارده اند و بعد از دو سه روز بصحت کامل برخاستند
و بسر درس و افاده رفتند عزیزی از اصحاب حضرت ایشان که در هراة می بود این قصه را
از فقیر شنود و فرمود شخصی باین نشانی که خدمت حضرت مولوی میگویند در میان سرکار
داران حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آنحضرت مشغول
می باشد و بعکس وی گمان مثل این حالتی دارد و در کرت اولی که این فقیر بمرافقت خواجه
کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشرف آستانه
بوسی حضرت ایشان مشرف شد و چند گاه بسعادت خود ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود
احیانا در خلال مجالس بفقیر خطاب میکردند که چرا بخراسان نمیروی که مادر و پدر تو مرا
تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت و انفعال می بودم تا وقتی که خدمت خواجه
کلان را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر کردند
و فرمودند که زود بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا بسیار تشویش میدهند و این سخن را
مکرر فرمودند بنا بر امر آنحضرت بمرافقت خواجه کلان از سمرقند متوجه بخارا شدم و آنجا
روزی چند اقامت فرمودند و فقیر بجهت امتثال فرمان زود متوجه خراسان شدم چون
بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را بکرات و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان
رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند عرض کردم درهم بگریستند و بسیار گریستند
و گفتند نشانی درستست زیرا که ما بعد از هر نماز فرض بحضرت ایشان متوجه نشستیم و بگریه و
زاری ترا از آن حضرت میطلبیدیم و میگفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را باز فرستید در
کرت ثانیه که احرام آن حریم کرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم

که دیگر مرا از حضرت ایشان مطلبید و بآنحضرت باز گذارید چون باز بشرف آستانبوسی
فایز شدم در آن مدت ملازمت هرگز دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و بر رفتن
خراسان اشارت نکرده اند عزیزی از مخلصان و محبان حضرت ایشان نقل کرده است
که چهار ماه غلامی در سمرقند از من غایب شده بود و از دنیای همان یک غلام داشتم
در حوالی و نواحی سمرقند جای نماند که بکرات و مرات آنجا نرفتم و جست و جوی نکردم
هر چند سعی مینمودم و کوه و صحراها میپیمودم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم بغایت متحیر و
بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود و بوی احتیاج تمام داشتم سراسیمه وار
میگشتم ناگاه در صحرائی حضرت ایشان سواره مرا پیش آمدند جمعی از اصحاب و موالی
در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطرار پیش رفتم و عنان
اسپ آنحضرت گرفته بنیازمندی هرچه تمامتر واقعه سر در گم خود را عرض کردم و گفتم
گره بسته مرا حضرت شما خواهند گشود فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینها را چه دانیم
می باید طلبیدن تا یافت شود من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع و زاری مینمودم
و از غایت بیطاقتی غلام خود را از حضرت ایشان میطلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که
اولیاء الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب
میکنند هر چند حضرت ایشان این معنی از خود دور میداشتند من عنان اسپ حضرت ایشان را
نگذاشتم چون آنحضرت را بجد ساخته بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند
درین ده که مینماید هیچ طلبیده گفتم بارها رفته ام و طلب کرده ام و محروم برگشته ام فرمودند
باز طلب که خواهی یافت و اسپ خود را تند راندند و من روی بآن ده نهادم چون بکنار
ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر
بر جای خشک ایستاده چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم ای غلام
درین مدت کجا بودی گفت همینکه از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا بدراهی داد و بخوارزم
برد و بکسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز آنکس را مهمانی رسیده بود
مرا گفت سبوی پر آب کن که طعامی میسازیم من سبوی بر داشته ام بلب آب رفتم و پر آب

کردم چون از آب برآوردم خود را اینجا حاضر می‌بینم و از غایت حیرت و دهشت
بر جای خشک فرو مانده‌ام نمیدانم که این صورت به بیداری می‌بینم یا بخواب من دانستم
که این تصرفی است که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهدهٔ این حال رقیت من
بکشت غلام را فی الفور آزاد کردم و روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت
باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت ایشان بنابر مانع شدن سلاطین و
فتوی دادن ائمهٔ دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر بحرمین شریفین
زادهما الله تعالی شرفاً و کرامةً نرسیده بودند لیکن خدمت امیر عبدالوهاب شیخ الاسلام
عراق بکرات و مرات نقل میکردند که من در مکه بملازمت حضرت شیخ عبدالمعطی که بعد از
حضرت قطب العارفین شیخ عبدالکبیر یحیی قدس الله تعالی سره مقتدای اهل حرم بودند
و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدم روزی بتقریبی از مناقب و شمایل حضرت
ایشان شمه شیخ عبدالمعطی در میان آوردم فرمودند حاجت بتعریف توصیف نیست
من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته‌ام و ملازمت بسیار کرده‌ام و در استیادم
و چندان از شمایل و خصایص حضرت ایشان بیان کردند که بآن می بایست که سالها
با حضرت صاحبت کرده اند بعضی عدول ثقات از خدمت مولانا زاده فرکتی که مرید
حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده و بعد از وفات مولانا فلانه است حضرت ایشان
بسیار میکرده است نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان
از دهی بدهی میرفتیم اتفاقاً فصل زمستان بود و غایت کوتاهی روز در راه نماز عصر
گذاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی بزردی نهاده و تا منزل
هنوز دو شرعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و آرامگاهی نبود بخاطر گذرانیدم
که روز بغایت بیگاه است و راه مخوف و هوا سرد و مسافت بسیار در پیش حال چون
خواهد بود حضرت ایشان شد میراندند چون آن خاطر تکرار یافت و غلبه کرد روی باز
پس کرده فرمودند مترسید و تردد را بخاطر راه مدهید و زود برانید میتواند بود
که هنوز آفتاب تمام غروب نکرده باشد که بمقصد رسیم این سخن فرمودند تازیانه اسپ

زدند و شد تر راندن گرفتند و ما نیز در عقب حضرت ایشان تند میراندیم و هر زمان در
جرم خورشید می‌نگریستیم میدیدیم که همچنان بر کنار افق ایستاده است و هیچگونه غروبی وظهور
بنار دبآن میمانست که مگر برابر افق میخ دور کرده اند تا وقتی که بدیوار باره
آن ده رسیدیم درین وقت یکبار آفتاب خبان غایب شد که هیچ اثر از دحمره بیاض
شفق که بعد از غروب می باشد باقی نماند و عالم یک بار تاریک شد بشابه که رویت
الوان و اشکال ممکن نبود حیرت و هیبت بر من غالب شد و یقین دانستیم که آن تصرفی
بوده که حضرت ایشان نموده اند آخر بیطاقت شدم اسپ برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان
راندم و گفتم خواجه ام جسته بعد بوباید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمود که این
یکی از شعبده های طریقت است فصل سوم در ذکر مقامات و کرامات که اولاد و
کمل اصحاب از حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده در ایراد هر نقلی شمه از احوال
ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد حضرت خواجه محمد عبید الله که خواجه کلان خواجه و
بخواجکان خواجه رحمه الله علیه اشتهار دارند فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و
آراسته بانواع و اصناف علوم ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر بودند و در علوم نقلی
و عقلی درجه کمال داشتند و در حقایق علوم کتاب و سنت بروجهی دقیق النظر و صحیح
البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمیگشت و باوجود متبحر در علوم
ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بر
ملازمت ایشان مداومت کرده بودند از حضرت تصرفات و خوارق عادات ایشان
حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان خواجکان خواجه را تعظیم
و توقیر بسیار میکردند زیاده از آنکه پدران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محلی
خواجه کفشیر مشاهده افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند و خط ...
شکسته و بی تکلف تر نشسته بودند و بعضی از خواص اصحاب و خدام در ملازمت بودند
ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجکان خواجه می آیند و ایشان در آن اوقات در
درس می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا انجا دو یک شرعی راه بود و

هر دو سه ماه یکبار بملازمت حضرت ایشان می آمدند بنابر نقاری که میان ایشان و خدمت خواجه محمد
یحیی برادر خورد تر واقع بود چون حضرت ایشان شنیدند که خدمت خواجه خواجگان می آیند
فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیارید پس فوطه از سر مبارک برداشتند و دستار بستند
و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال حضرت خواجگان
خواجه علیه الرحمه پیش رفتند پس خواجه را بحجره درآوردند نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند
و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز همراه خواجگان علیه الرحمه درآمدند و بعد از آنکه زمانی سکوت
کردند حضرت ایشان از خواجگان التماس کردند سخن گویند و فایده فرمایند خواجگان تواضع کردند
و حضرت ایشان تفسیر قاضی بیضاوی را برداشتند و بگشادند و در آیتی آغاز گفت و گو کردند و خواجه
کلام در آن آیت بطریق اقوال ظاهر و حقایق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار
و تبحر ایشان متحیر شدند بعد از آن خوانهای نان و شربت آوردند و چون فارغ شدند
بعد از لحظه خواجه خواجگان برخاستند و حضرت ایشان چند گام متابعه پیش نهادند بعد از آن
نشستند و موزه کشیدند و فوطه بستند حضرت ایشان روزی از محله خواجه کفشیر عزیمت پیش
خواجگان فرمودند متوجه جانب درمین شدند و فقیر پیاده و تنها از عقب روان شدم و راه
گم کرده سرگردانی کشیدم و آنشب در راه ماندم چون روز دیگر بدرمین رسیدم حضرت ایشان بده
دیگر تشریف برده بودند لیکن بخانه شرف ملازمت خواجگان رسیده شد و ایشان پیش ازین نام
فقیر شنیده بودند و بعضی مصنفات والد را علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار
کرده از احوال والد خیر با پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است در نفوس
خواص و عوام و در دقایق تفسیر و حقایق تاویل بی نظیر و بی عدیل است بعد از آن سخنان در میان
آمد تقریبی در آیت یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و آل ابراهیم شروع کردند و اقوال
علما ظاهر و باطن بسیار گفتند و تا دلیل حکما را که گویند مراد از نار آتش غضب نموده بود و برد آن
اطفاء نایره غضب او در کردند و هم بمقدمات معقوله ایشان اثبات کردند که آن نار عنصری
بود که برودت عارض ماهیت آن شد و در اثبات این معنی چند سخنان دقیق و اقوال اهل تحقیق
بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی در آن باب رساله توانستی نوشتن بعد از آن فقیر را

سه شبانروز آنجا بوده‌اند و جز بوقت خواب تنها نگذاشته‌اند و در آن ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطن
الطاف میفرموده‌اند و عنایات مبذول میداشته‌اند و در خلوات بشرایط ملازمت و آداب صحبت حضرت
ایشان اشارت میکرده‌اند و از دقایق طریقه این طایفه علیه نکات بر زبان می‌آورده‌اند
و بعد از سه روز فقیر را رخصت داده‌اند و سواره بمحله خواجه کفشیر باز فرستاده‌اند و ایشان در
ظهور شاه بیک خان و استیلاء اوزبک از سمرقند بجانب اندجان فرار نموده رفتند
و آنجا رحلت بدار القرار فرموده‌اند بعد از فوت خواجه کلان از تاشکند آورده و در جوار
مزار فایض الانوار شیخ ابو بکر قفال شاشی در زیر پای والده خود مدفون ساختند حضرت
خواجکا خواجه میفرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان بتاشکند می‌بوده‌اند وقتی از اوقات
عمه فقیر خواسته‌اند که ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت
ایشان فرموده‌اند که عیادت حاجت نیست و مانع شده‌اند بعد از آن بجانب فرکت
رفته‌اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت آن مریضه کرده‌اند
و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته‌اند لحظه روم و بیمارپرسی کنم و صله رحم بجا آرم
چون قدم از خانه بیرون نهاده‌اند حضرت ایشان را دیده‌اند که سواره ایستاده‌اند فرموده‌اند
که بعیادت میروید برگردید مبادا برسید که شما نیز بیمار شوید و شما را عیادت باید کرد و ایشان
برگشته‌اند و چون پای در خانه نهاده‌اند بیمار شده‌اند و تب محرق بر بستر افتاده و بعد از
چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده‌اند بعیادت عمه فقیر آمده‌اند و فرمودند
که چرا باید بیمار پرسیدن و بیمار شدن هم حضرت خواجکا خواجه فرمودند که عمه من از
نساء عارفات بوده‌اند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده
بودند گاه‌گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها
که در تاشکند بودند هرگاه که حضرت ایشان را قبضی عارض شدی یکمرتبه از خانه بیرون
می‌آمدند و باز درون می‌آمدند و هر بار که بخانه در می‌آمدند بطریق خلع و لبس در صورتی
دیگر ظاهر میشدند اگر فرضا ده بار در آمدندی هر بار بصورتی دیگر بر آمدندی چنانکه
ضعفایی که در حرم بودند از شکل بیگانه در غلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان

خلع الصورت کرده تبسم نمودند و آن قبض مرتفع گشت و این صفت خلع و لبس از حضرت
ایشان اکثر در حالت قبض مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است آنچه حضرت
مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله تعالی سره السامی در نفحات الانس
نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله دام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدیم
بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد و با
من در لباس سیاست و درشتگویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشتی کردند
که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع گردد مرا یأس تمام حاصل گردد و بسیار
محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم من بصورت محبوبی ظاهر
شدند که هرگز همچنین صاحب جمال محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت
که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی برآمدند که مرا
رابطه ارادت و محبت تمام نسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود در حال
خلع الصورت کردند مرا تصور آن شده که شاید آن صورت همچنین در خیال من بوده
باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیده ام که وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیده
این فقیر آنست که آن خلع و لبس بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی را
که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند راقم این حروف از جانب مولانا حاجی
مزاری و حافظ اسمعیل بردی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
بودند شنید که گفتند که ما آن روز همراه حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی بودیم و آن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره می آمدند و این صورت در هراة واقع شده بوده است
بر لب جوی انجیل در منزل سید قیاد و در زمان سلطان ابو سعید میرزا خدمت خواجگا
خواجه علیه الرحمه میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتماس میرزا سلطان
ابو سعید از تاشکند بکوچ بسمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان را تب شد

میرفته و دیرا گفته اند از انجا که تا چند قوتی عسل مصفا بیاوری در سمرقند قوتیها تراشیده پر
عسل کرده است سرهای آنرا سختیان گرفته و مهر کرده بر داشته و روان شده اتفاقا در بازار
سمرقند همی یکزمان در دکان بزازی نشسته است و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زنی جمیله
مست که آشنای آن بزاز بوده انجا پیدا شده است و بر کنار آن دکان نشسته و با آن
بزاز گفت و گوی کرده و آن خادم دو سه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته بعد از آن
صرف کرده و قوتیها از پیش او بر داشته و بتاشکند آورده چون بمنازل حضرت ایشان رسید
آنحضرت بصحرا رفته بوده اند آن قوتیها را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود تا کا
حضرت ایشان رسیده اند وی آن قوتیها را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان
بر آن افتاده در غضب شدند و فرموده که ازین قوتیها بوی شراب می آید و نسبت
بوی تند شده و فرمودند که ای بی سعادت من از تو عسل طلبیده ام تو از برای من شراب
می آری وی گفته که من عسل آورده ام سر هر قوتی را که گشاده اند پر شراب بوده است
پوشیده نماند که حضرت خواجگان را مادر حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان
از صلبیه حضرت سید سه پسر و دو صلبیه حضرت ایشان بود پسران خواجه نظام الدین
عبدالهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبدالحق ادام الله ظلال افضالهم و حضرت
خواجه کار را بعد از وفات صلبیه حضرت سید نسبتی دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام الدین
که برادر خورد عظام خواجه عصام الدین که از اولاد صاحب هدایه بودند واقع شده
بود و از صلبیه وی نیز سه پسر و دو صلبیه داشتند پسران خواجه عبدالعلیم و خواجه عبدالکریم
و خواجه ابوالفیض و نیز حضرت خواجه را از ترکیه خاص یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام
حضرت خواجه محمد یحیی روح الله تعالی روحه فرزند دوم حضرت ایشان بودند غایت
محبوب و مقبول آنحضرت چنانچه در آخر حیات ایشان خواجه را قایم خود ساختند و تولیت
مزار فایض الانوار خود را بایشان تفویض فرمودند هر گاه که حضرت خواجه بمجلس
حضرت ایشان در آمدندی آنحضرت معارف و حقایق بسیار گفتندی و در آن سخنان
مخاطب حضرت خواجه بودندی با آنکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر می بودند

حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی خدمت خواجه محمد یحیی
را بغایت معتقد بودند و تعریف میفرمودند روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد یحیی را طریقه
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مناسبت عظیم تمام دارند و نسبت علمیه حضرت
خواجگان خواجه غالبست و نسبت جذبه بر خدمت خواجه محمد یحیی در آن ایام که خدمت خواجه
محمد یحیی بهری تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدیدن مولانا محمد روجی میرویم
تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان رفتم و خدمت مولانا با دب و تعظیم بهر چه تمامتر از
منزلی که متصل مسجد جامع داشتند بیرون و خدمت خواجه را در یافتند و بمنزل در آوردند
و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس بسکوت گذشتند روز دیگر بخدمت مولانا
رفتیم فرمودند فلان این لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجه دارند دیروز که
صحبت داشتند چنان شیفته لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من
بر آید این سخن را از ایشان بخدمت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که دیروز
من در صحبت مولانا نفی خود و اثبات ایشان کردم هر چه از من دیده اند از خود دیده اند
خدمت خواجه از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فایض الانوار آنحضرت طریقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان
بگماشتند و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز صبح بجماعت میگذاردند فوطه کم تافته
شستنی نوعی بر کمر محکم می بستند و در مقابله قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می
نشستند بر وجهی که جوارح ایشان از حرکات فضولی محفوظ می بود و جز بنماز پیشین بر نمی خاستند
لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت حضرت ایشان باز می یافتند
و بغایت متاثر میشدند یکی از اهالی خراسان که بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود و می فرموده
که در محله خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت خدمت خواجه محمد یحیی بسیار میرسیدیم
و در صحبت ایشان حضور تمام می یافتم تا روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند
در دالان بر دکانچه نشستم و انتظار ایشان میبردم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت

ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکرده اند و ایشان را بعالم بیخودی و بیشعوری
میرسانیده آیا خدمت خواجه قوت تصرف ندارند یا قابلی نیست که خاطر جمعیت وی کار نکند
در این اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک من نشستند
و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی ماذون و مختارند
که باذن حق سبحانه و باختیار خود هر گاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را
بمقام فنا و بیخودی رسانند و بعضی دیگر از آن قبیله اند که با وجود قوت تصرف جز بامر غیبی
تصرف نکنند و تا از پیشگاه مامور نشوند بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنانند که گاه گاه
صفتی و حالی بر ایشان غالب میشود که در غلبهٔ آن حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان
تصرف کنند و از حال خود ایشان را متاثر سازند پس کسی که نه مختار بود و نه ماذون و نه مامور
و نه مغلوب از وی چشم تصرف نباید داشت و در این گفتن التفاتی کردند که مرا کیفیتی دست داد
که بیخود شدم و بیشعور افتادم و از خود و غیر خود ذاهل شدم و این بیخودی خیلی بر داشت
بعد از آنکه بشعور آمدم و چشم گشادم دیدم که بر آن دکانچه بر یک پهلو غلطیده ام و خدمت
خواجه چشم پوشیده و مراقب نشسته اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد بآنکه خدمت
خواجه از ارباب تصرف بوده اند خدمت خواجه بغایت غیور و تندخوی بوده اند و از غایت
محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که بمجلس آنحضرت در می آمدند اصحاب از
ترس ایشان صحبت را باز میگذاشتند زیرا که بعضی از خواجه لتها خورده بودند خواجه سه
کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را باز گذاشته
متوجه سفر حجاز شدند در کرت اولی تا بخارا رفته شدند و کرت ثانیه تا هراة و کرت ثالثه
تا یزد و لیکن هر بار که خواجه سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن
خواجه را هم از راه بر گردانیده اند روزی خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان
خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود مینموده و آنحضرت التفاتها مینموده اند
و صحبت بغایت گرم میداشته اند و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر در آمد و مودن
ازین خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بانگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت رفته

وبعضی سخنان تا تمام نارسیده نیم کاره مانده است وخواجه گمان برده اند که مگر اصحاب
عسرت کرده ورشک آورده مؤذن را قصد بر آن داشته اند که زودتر بانگ نماز گوید
وصحبت را برهم زند بعضی هرچه تمامتر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک رفتیم
وحضرت ایشان را بشما گذاشتیم تا بی مزاحمت من بفراغت صحبت دارید و همان لحظه
بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند سوار شده بر عزیمت سفر حجاز روی بخراسان
نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان ومتعلقان ایشان واقف شده قطارهای شتر
واستر واسباب سفر ترتیب داده بتعجیل تمام از عقب رفته اند و در لب آب آمویه بخدمت
خواجه ملحق شده اند وچون خواجه از قرشی در آن بیگاه روز روان شده اند درمیان
اصحاب شور وغوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آنحضرت
از رفتن خواجه متأثر شده اند و قاصدی را بسبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش
حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی که اگر
توانید خواجه را باز گردانید وچون خواجه بهراة آمده بر سر مزار فایض الانوار حضرت مولانا
سعدالدین کاشغری قدس الله تعالی سره در منزل خواجه ابوالبرکه نزول کرده اند و حضرت
مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت ولطف استعارت درمیان آورده اند وخواجه از
روی ادب و تواضع گفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر تصمیم یافته است که بر دفع
آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مایوس برگشت
وخواجه بعد از هفته بجانب یزد متوجه شدند وچون بیزد رسیده اند هر بار که از آنجا
بقصد رفتن کرده اند ایشان را تب محرق میگرفته وچون فسخ عزیمت میکرده اند فی الفور
مفارقت میکرده آخر دانسته اند که حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه در آن ایام که
در یزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند هم در آن دل شب با
اضطراب تمام هیچ ذار از آن فراش برجسته اند و پای بی کفش بر سر طویله رفته اند و اسب
خاصه را همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسب زین کردن نداشته اند
ملازمان وخادمان جسته پیش رفته اند خواجه فرموده اند که موزه و اسب زین کرده

عقب من آیید که حضرت ایشان مرا طلبیده اند و مجال مکث نیست پیش تازیانه بر اسپ زده
و تعجیل هر چه تمامتر متوجه خراسان شده و ملازمان و متعلقان بسرعت و استعجال احمال و اثقال را در
منزل دیگر بخواجه رسانیدند چون بهراة رسیده اند مجال توقف نداشتند راقم این حروف نیز در
ملازمت و مرافقت ایشان متوجه سمرقند شد و آن سفر در اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین
و ثمانمایه بود با آنکه این فقیر اسپ و استر پر زور داشت تا چهل دختران از هراة منزل پنجم همراهی
نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه بغایت بسرعت میراندند و اسپهای ایشان در راه
میماندند بارها بخاطر گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت نیز مصمم از حجاز چه بود و این
مراجعت بسرعت چیست باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بچهل دختران رسیده شد
فرمودند که فلان من بغایت تند میروم و تو از همراهی من بتشویش می افتی باید که با متعلقان
و مترددان بموافقت آیی تا در سمرقند بما رسی و شاید بخاطرت گذرد که آن عزیمت مصمم حجاز
بود و این مراجعت بسرعت چه حال است که سببی در رسید عزم سفر حجاز جزم کردم شبی خواب
دیدم که حضرت ایشان آمده اند و گفتند مرا بجانب سمرقند که دوانیدند و چون بیدار شدم قلقی
و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت ایشان از باطن خود باز یافتم که مرا بیطاقت و بی
آرام ساخت و مجال مکث و توقف نماند هم در آن دل شب از جای جستم و پای بکفش نبر
ده رفتم و پای برهنه سوار شدم و تا زمان آنچنین مشاهده میکنم که روان شدم و التفات
حضرت ایشان کمند جذبی در گردن حال من افگنده کشان کشان بجانب خود میبرند و
یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسم این قلق و اضطراب آرام نخواهد یافت
این بگفتند و تازیانه بر اسپ زدند و تند راندند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و مترددان
ایشان بعد از یکماه بسمرقند بملازمت واصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت
از بدخشان که باز داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت بخدمت مولانا سید حسن توسل
جستم که برای من رخصت حاصل کنند و بخدمت مولانا بوقت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند
که غرض وی ازین سفر چیست مولانا از من پرسیدند گفتم این حدیث را باعث میشود که حضرت
نبی صلی الله علیه وسلم فرموده اند من زارنی فی مماتی فکانما زارنی فی حیاتی حضرت ایشان فرمودند

ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا ببینیم که مصلحت چیست در شب سوم بخواب دیدم که
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد من سر در قدم آنحضرت ماندم فرمودند که والد خود را
تا صحبت نداریم من دویدم و حضرت ایشان را تنبیه کردم تعجیل آمدند حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند و من پیش روی ایشان نشستم و سر در پیش افکندم
چشم پوشیدم و بعد از لحظه سر برآوردم و نظر کردم حضرت نبوی حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم
دو تن دیدم و حضرت ایشان پیدا نبودند هر چند امعان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان
هیچ وجه امتیاز میسر نشد و معلوم نگشت که آنحضرت کدام اند و ایشان کدام درین حیرت از
خواب بیدار شدم وقت سحر بود فی الحال طهارت ساختم و بملازمت حضرت ایشان آمدم
دیدم که نماز تهجد گذارده اند و مراقب نشسته آهسته آمدم نشستم سر مبارک برآوردند
فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مراد خود یافتید دیگر ما را تشویش ندهید که
پیر شده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال این دعوی
را در باطن راه نداده ام خواجه هاشم میفرمودند که حضرت ایشان مرا طریق رابطه
اشارت کرده بودند وقتی در مبادی آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از
اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه بروی مبارک حضرت ایشان باید کرد
یا بچشم آنحضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت بر میان دو ابروی
مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی حضرت ایشان باید کرد
بعد از آن که اصحاب رفتند و خلوت شد بهمان وجه تصحیح کردند هم خواجه میفرمودند که
یکنوبت مرا در باطن تشویشی بود یا خاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان
در آمدم همی سرکارداران حسابی میگذرانیدند و گفت و گوی ایشان موجب درد
سینه و بغایت ملول و تنگدل شدم ناگاه چنانچه درختی پر گنجشک باشد و کسی بر آن درخت
سنگی اندازد و همه گنجشکان یکبار بپرند و بگریزند مرا کیفیتی شد که باطن من بتمام
از هجوم خواطر و از آن پریشانی که داشتم خلاص شد و اطمینان دل حاصل گشت درین
حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بشدت و تیز در من نگرند

پس آهسته همچنانکه من شنیدم پس فرمودند که این بیت و آن بیت و این نیز هست بعد از آن سرکاردارانرا
گفتند برخیزید که من بوی کار دارم چون مردم رفتند حضرت ایشان بمن شدند و فرمودند با آنکه کسی
را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار خود را نتوان گذاشت این نوع خبرها
بخاطر نمی باید آورد مبادا خللی افتد که آنجا پذیری و پسری نگنجد سعی در آن باید کرد که کسی از دیدن
این خبرها تنگدل نشود و در تشویش نیفتد ذکر شهادت خواجه محمد یحیی و فرزندان ایشان رضی
الله عنهم نقل است که چون شاه بیک خان بر سمرقند استیلا یافت در روز جمعه از اوایل محرم سنه
ست و تسعمایه میرزا سلطان علی از شهر سمرقند بیرون آمده و بباغ میدان پیش شاه بیک خان رفته
و صباح شنبه خدمت خواجه با فرزندان و قاضی و سایر اکابر از شهر بیرون آمده بدیدن خان
رفته اند بعد از دیدن نگذاشته که خواجها و اکابر بشهر روند و جمیع اموال و اسباب و املاک ایشانرا
تصرف نموده است و خواجها خود در اسر بوده که بند بپای نهادند منقولست که در زمانی که
زاولی بند برپای خواجه محمد زکریا انداخته بودند خدمت خواجه محمد یحیی بسیار متألم بوده اند و میگریسته اند
و میگفته است مرا خوب شده است که خان ها پا را میکشند بنا بر آنکه حضرت ایشان در خلوات قصه
حضرت امیر المومنین حسین بسیار میگفته اند و میگریسته اند من نیز میگریستم و میفرموده اند که استعداد ترا
بروحانیت حضرت امام مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شراب آنحضرت بحظی اوفر حظی خواهی شد
سر و حکمت آن این زمان بر من ظاهر شد و حکمت آنکه ترا یحیی و زکریا نام نهاده بودند همین بوده
همچنانکه حضرت یحیی و زکریا صلوات الرحمن علیهما و حضرت امیر المومنین حسین و اولاد ایشان
علیهم السلام شهید شدند مایان نیز شهید میشویم بعد از چند روز خدمت خان خواجه را اجازت
سفر خراسان داده است خدمت خواجه با فرزندان و همشیرها و ازواج و سایر متعلقان
و ملازمان متوجه خراسان شده اند جمعی از اوزبکانرا برای قتل خدمت خواجه و فرزندان
مقرر فرموده از عقب ایشان فرستاده و اوزبکی نیز همراه خواجه خدمت ساخته بوده است
هنوز خدمت خواجه تا شکند رسیده بودند که اوزبکان از عقب رسیده پیش گذشته اند
و خدمت خواجه چون تاشکند رسیده آنکه شخصی گریه کنان آمده گفته است این جماعت از برای
ایمنی آمده اند خدمت خواجه مخدوم زادها را گفته اند که گرید ایشان آسان خود را گذاشته

پنهان شده اند خدمت خواجه که از تاشکند گذشته اند پیش مخدوم زادها را آورده اند و از یکی
که همراه بود و بنیاد تندی کرده و گفته که خان ما را عتاب خواهد کرد که چه کردی که فرزندان خواجه
نرسیده اند و گریخته اند ایشان را پیدا می باید کرد خدمت خواجه یکی از متعلقان را همراه وی
بطلب فرزندان فرستاده اند و نیافته اند آن اوزبک نزد خواجه مراجعت کرده تندی بیش از
بیشتر کرده است خدمت خواجه خود رفته بمردم آن قریه که خواجها آنجا پنهان بوده اند
گفته اند که خواجها را پیدا ساخته بیارید چون مخدوم زادها خبر یافته اند که بجهت این
بخدمت خواجه درشتی میکنند بیرون آمده اند نقل است که نماز پیشین بوده است که آن جماعت
ظلمه آمده گذشته بوده اند چون برگشته اند اوزبکی که همراه خدمت خواجه بوده است پیش انداخته
که بنیم اینها چه کسانند ساعتی باایشان ایستاده اند و یکبار بر سر کوچها تاخته اند و خواجها را جدا
ساخته در میان گرفته اند فرموده اند که کوچها را باز کنید باز ساخته بطرف دشت خواجگان
روان ساخته اند که حکم آنست که براه دشت بیارید خدمت خواجه از ایشان التماس میکرده اند
ما را بشمشیر قتل کنید و ایشان میگفتند چرا اینچنین بخاطر می آرید ما شما را بشهر میبریم خدمت
خواجه بنصیحت فرزندان مشغول شده میفرموده اند که همان فرض کنید که چند گاه دیگر پاره از
اغذیه و اشربه و فواکه خورده شد دل خود در این قوی و خرسند دارید که شما یان را
موافقت بحضرت امیر المؤمنین حسین و اولاد ایشان رضوان الله علیهم اجمعین واقع خواهد شد
ایشان در روز جمعه دهم محرم رفته اند و ما یان در جمعه هم میرویم و نیز این بیت بجهت
و خدمت خواجه چند نوبت فرموده اند یا من لک الدنیا و الآخرة ارحم لمن لیس الدنیا
والآخرة منقولست که خدمت خواجه با آن جماعت میرفته اند تا زمانی که ماه نو برآمده است
بعد از آن کوچها را فرود آورده اند و خواجها را جدا ساخته بدرجهٔ شهادت رسانیده اند
و آن جماعت چون بعد از ساعتی آمده اند مخصوصان خواجه را از میان این جماعت برآیند
نه کس بودند که از میان برآمده و برکنار نشسته دیگران تاراج کردند و بعضی را اسیر کرده
بعد از آن گفتند که خواجه محمد امین زود از آب آمویه گذرانید که ایشان را نیز حکم کشتن بود
مایان گفتیم اگر ایشان کشیم چراغ این عزیزان تمام میمیرد روز دیگر آن جماعت بعد از فارغ

اراج برگشته اند و خدمت خواجه محمد امین بالحنبدی از ملازمان بدانجانب که مذکور شد فرستاده اند
بقیة السیف بدیهی از دیهای تاشکند ادریس نام آمده بیگاه روز سار روانی که همراه بوده آمد خبر کرده
که در فلان صحرا خواجهارا شهید کردند بعضی از ملازمان رفته اند و در همان شب ایشانرا با جامهای
خون آلوده بامانت دفن کردند نقلست که گریبان کرته خدمت خواجه پاره شده بوده است
لی که خواسته باشند که بفضیلت غزات مشرف شوند و در مقام منازعت با قاتل شده باشند
بعد از چند روز باحوالی که نتوان گفت این جمیع بجانب قرشی رفته اند و مدت سه ماه خواجها در آن
ت مدفون بودند بعد از سه ماه لطیفه واقع شد که آن جمع از قرشی آمده اند و خواجهارا آورده
بسمرقند آورده اند و در صفه مزار فائض الانوار حضرت ایشان دفن کرده اند قدس الله تعالی
اسرارهم ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبدالله الحسین رضی الله تعالی عنه بسیار میکرده اند
و از آنحضرت حکایات و اقوال می آورده اند و میفرموده اند که استعداد ترا بروحانیت حضرت امام
مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شراب آنحضرت محظوظی خواهی شد بعد از وفات حضرت ایشان
چون شاه بیگ خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوایل ماه محرم سنه ستة و تسعمائه خدمت
خواجه را مواخذه و مطالبه کردند و جمیع جهات جا اموال و اسباب و املاک ایشان را بالقهر مأخوذه
خدمت خواجه در آن اوقات میفرموده اند که امید میدارم که درین ایام عاشورا اثر آن مناسبت
که حضرت ایشان بارها مرا بآن بشارت میداده اند ظاهر شود در آن ایام خان ایشانرا اجازت
عزم خراسان داده است و ایشان با اولاد و ازواج و سایر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان
شده اند در آن وقت جمعی از امراء بزرگ اوزبک برای تدبیر ناقص خود که کشتن خواجه و اولاد
ایشانرا بخراسان ندیده اند بخان عرض کردند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان
مناسب نیست مبادا آنجا احداث فتنه کنند صلاح ملک در آن میدانیم که چنین جا ایشانرا تعجیل نمایم
خان تجویز این معنی نکرده و خود را بآن سخن نیاورده ایشان مبالغه از حد گذرانیده و ابرام را بنهایت
رسانیده چنانچه خان بیچاره شده و فرموده که هرچه صلاح ملک و دین در آنست چنان کنند در
خفیه اسپی راهوار پر رفتار از اسپان خاصه خود بمحرمی داده و ویرا نزد خواجه بتعجیل هرچه تمامتر
فرستاده که جمعی با مراقصد شما دارند و منع ما ممتنع نمیشوند این اسپی راهوار بسرعت تمام فرستادیم

که ما را بران اعتمادی تمام است و در هر شبی سی فرسنگ میسپرد و مانده گی نمیدارد باید که فی الحال از میان
مردم خود بیرون آیند و تنها سوار شده متوجه خراسان شوند و خاطر شریف از جانب اولاد و
ازواج و متعلقات جمع دارند که ما اینجا حامی و ساعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرری و آسیبی
بایشان رسد چون محرم خان اسپ خود را بخدمت خواجه رسانیده از آنجا که غیرت و جمعیت ایشان
می بود تنها گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جایز نداشتند باین محرم خان گفته اند که حضرت
ایشان مرا در خلوتها همیشه بشارتی میدادند و اشارتی میکردند و من انتظار آن میبردم و امید
میدارم که آنچه خبر هست بیش من آید خان را گوئید که شما کرم فرموده و احسان نموده اید جزاکم الله
عنا خیرا و اسپ خان را باز فرستاده اند و از راه کرمینه متوجه خراسان شد تا بقصبهٔ تاشکند
رسیده نه فرسنگ از سمرقند دور است در اثنای راه بر سبیل تحیر و تعجب میفرموده اند که مرا جهت
یقین میدانم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق بوده و اثری از آن بظهور نیامده
آیا در ضمن این چه حکمتست تا آنکه بقریه کبراب که از مضافات تاشکند راست رسیده اند و آن
روز پانزدهم ماه محرم بوده است از سال مذکور ناگاه جمعی کثیر از قوم اوزبک قریب صد سوار
از عقب خواجه در آن صحرا رسیده اند و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد زکریا
و خواجه عبد الباقی بدرجهٔ شهادت رسانیده اند و از متعلقان جدا ساخته بصحرا برده اند
و سایر اولاد و متعلقان را بسمرقند باز گردانیده اند و جمعی از محبان و مخلصان نعش
خواجه و اولاد ایشان بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده و در آن روز در سمرقند از کثرت و ازدحام
خواص و عوام بجهت نماز جنازهٔ خواجه و اولاد ایشان قیامتی قایم شده بوده است و بعد از
نماز جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را در محوطهٔ ملایان نزدیک بقبر مبارک حضرت
ایشان دفن کرده اند رحمهم الله رحمة واسعة مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والده
حضرت خواجگا خواجه مخدره را از اقربای خود بحبالهٔ ازدواج آورده بودند و حضرت خواجه محمد
یحیی از وی بوجود آمده اند و حضرت خواجه محمد یحیی را بعد از تاهل حق تعالی سه پسر سعادت
اثر و دو صبیهٔ کرامت کرده بود و پسران خواجه محمد زکریا و خواجه عبد الباقی و خواجه محمد
امین بروح الله ارواحهم مولانا سعید حسن رحمة الله تعالی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند

و از سابقان و ملازمان قدیم بعضی مخادیم چنین گفته اند که در مبادی حال که خدمت مولانا خورد سال
بوده اند والد ایشان را در تاشکند بمجلس حضرت آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی پر
عسل حاضر بوده خدمت مولانا متوجه آن عسل شده اند و معشوقی ان گشته درین اثنا حضرت
ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان
تبسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت تمام است بان مقدار که کام او از عسل شیرین
شده اینچنین معشوق آنست که نام خود را در یاد عسل گم کرده جز نام عسل بر زبان نمی آرد
و اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از عسل چاشنی بهند گردانند هر آینه توجه و شغف او بان
بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا از والد ایشان گرفته اند و بجهت تربیت خود در آورده
بمکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد روان کرده اند بعد از آن بتحصیل علوم بامر حضرت ایشان
مشغول شده اند تا دانشمند متبحر گشته و در آن اثنا بتصرفات باطنی حضرت ایشان ترقیها
می یافته اند تا بمرتبه کمال ملکه بدرجه تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افتاده
که خدمت مولانا سید حسن قوت تمام دارند در تصرف باطن مستعدان لیکن بنا بر مراعات
ادب بنسبت بحضرت ایشان در باطن کسی تصرف نمیکنند و خود را در آن مقام نمیدارند بعضی اعزه
نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در محوطه ملایان بیمار شده بوده اند حضرت
ایشان در آن اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که مولانا سید حسن را عیادت کرده اید
فرموده اند که بی حضرت ایشان نرفته گفته اند شما او را چه گمان برده اید آنچه شما گمان میبرید
وی از آن برتر است تا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال دیگر ملازمت وی باید کرد از
بعضی عزیزان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن را این عبارت
فرموده اند که مولانا سید حسن را در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
هیچ کم نبود فرق میان ایشان این قدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند و مولانا
سید حسن شیخ نشدند شیخه حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه
میگفتند که بدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش خواجه
افضل الدین شیخ ابو اللیثی نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیل بر سعاله

این نه مستبعد بلکه حدیث مثل امتی کمثل المطر الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگوار
خواجه بهاء الدین قدس سره نیز منقولست فرموده اند بدایت بهاء الدین قدس سره و نهایت
ابی یزید بسطامی این سخن خواجه نیز بی جهتی نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده
که این معنی را دور میدارند اما بنابر حدیث مذکور وقوع کمالات اکابر متأخرین مستبعد نیست
همه سلف و متقدمین بر همه خلف و متاخرین مفضل نبوده اند راقم این حروف وقتی که حضرت
ایشان در محله خواجه کفشیر بوده اند احیانا بملازمت خدمت مولانا سید حسن علیه الرحمه
میرسید و از ایشان التفاتها میدید روزی حضرت ایشان از سفر مراجعت کرده در محله
خواجه کفشیر نزول فرمودند پادشاه و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آنحضرت آمدن
گرفتند و دو سه روز فقیر از صحبتهای خاص حضرت ایشان محروم بودند در آن ایام بسیار
این معنی در خاطر میگذشت و این تمنا بر دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشانرا با سلاطین
و حکام اختلاط و آمیزش نبودی و در زاویه وطن ساختندی تا به ازین حال طالبان
پرداختندی با این خیال و این ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم دیدم که ایشان با سه
چهار عزیز از موالی و اهالی سمرقند نشسته بودند و کتاب احیاء العلوم چند عدد پیش نهاده
مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی سکوت کرده اند بعد از آن
متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطر
من افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج کوهی تنها نمی نشینند که در میان مردم اینهمه تفرقه می کشند
و آمد شد سلاطین و حکام و ظلمه گرفتار شده اند و مجال آن ندارند که روی بجمعی طالبان آرند و
خاطر مبارک جمعیت باطن ایشان کارند این خاطر مکرر آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان
نشستم فی الحال متوجه من شده فرمودند که مرا مسئله مشکل شده است از شما میپرسم مفتی است
که سلاطین و حکام و ظلمه سخن او میشنوند و بدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستم ستمگاران
نجات می یابند و بسبب او رسوم و عادات جباران برطرف میشود اما او را اراده است
که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کنج کوهی رود و بعبادت و تربیت اهل ارادت
مشغول شود اولی ازین دو کار نسبت باین شخص کدام است و بکدام امر ازین دو کار

مشغول شود که بهتر بود من گفتم ترک عزلت و اختلاط ظلمه برین تقدیر فرض است بر کسی که درین
وقت اختیار عزلت عبادت و گذاشتن مسلمانان بظالمان موجب وزر و وبال باشد حضرت
ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا
میکنید خدمت مولانا شیخ حسین علیه الرحمه باین نقل رفع الم فقیر کردند مولانا قاسم روح الله
از جمله اصحاب سابقان و خادمان قدیم و از جمله مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بوده‌اند عزیزان
آن دیار ایشان را سایهٔ حضرت خواجه میگفته‌اند یعنی که در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون
سایه از خود فانی بوده‌اند و بآنحضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را
بباغداری فرموده بوده‌اند ایشان هر صباح تیشه بر گردن نهاده متوجه باغ میشده‌اند و
صاحب ایشان یک دو قرص نان در جیب ایشان می‌نهاده و ایشان میرفته‌اند و تا شام تیشه
میزده‌اند چون بخانه می‌آمده‌اند شب که در میان میگشاده‌اند قرصها از جیب ایشان می‌افتاده
از غایت مشغولی بطریقهٔ خواجگان و غلبهٔ نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الله تعالی ارواحهم
در وقت اشتباهم فراموش میکرده‌اند که نان در جیب دارند و باطعامی می‌باید خورد امثال
این حکایات از فراموش کاری ایشان بواسطهٔ استیلای نسبت این بزرگواران
بسیار منقولست که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت غیبت و کیفیت استغراق و بیخودی
بر ایشان غالب بوده روزی حضرت ایشان در دهی بوده‌اند و در خرگاهی نشسته و جمعی از
اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ خدام پیرامن آنحضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود
و رنگ رخسارهٔ مبارک حضرت ایشان بغایت افروخته بود و معارف بلند و حقایق ارجمند
میفرمودند خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود غایب میشدند
و آنحضرت ایشان را حاضر میساختند و این حالت مکرراً واقع شد آخر حضرت ایشان تند
شدند و فرمودند مولانا قاسم مگر ندانسته که در دایره نشست گرد دایره می‌باید گشت
قدم از دایره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن
جامی قدس الله تعالی سره السامی از اصحاب حضرت ایشان هیچکدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد
نداشتند و ستایش این بسیار میکردند و بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچنان شکسته

اشکنه کرده است یعنی همه مسامات او از این نسبت مملو است راقم این حروف در کرت اولی عزیمت
ملازمت آستانبوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که
تو خورد سالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر در آنوقت بیست و دو ساله بود دیگر حضرت
خواجه حال طالبان کمتر می پردازند مبادا انکاری ورزی و ملول شوی و اگر البته میروی
باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار رسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی گفتم اگر عنایت فرموده
با ایشان دو سه کلمه سفارش نویسند باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی بجهت
مولانا قاسم این رقعه نوشتند که بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه مخدومیت
مولوی مولانا فخر الدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد بآرزوی
زمین بوسی ملازمان آستانه ولایت آشیان توجه نموده است توقع هست که بعین عنایت
ملحوظ و بادراک امنیت محظوظ خواهد شد والسلام والاکرام الفقیر عبد الرحمن الجامی
چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
سره در رفتن باستانبوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعه را بخدمت مولانا داد
بوسیدند و بر پای خاستند و بر سر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات
بسیار نمودند و الطاف میفرمودند و در کرت ثانیه که باز بسعادت ملازمت مستسعد گشت
التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میگفتند
روزی فرمودند که در بدایت محبت حضرت ایشان چنان گرم بود که در زمستان که از
ولایت فرکت بملازمت آنحضرت می آمدم از آب برکه میگذشتم سنگها با پای من یخ می بست
و مرا از آن هیچ خبر نبوده روزی خدمت مولانا در خلوتی فقیر را بعضی از دقایق آداب
و شرایط صحبت حضرت ایشان تنبیه میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترا مسئله
چیزی آموزم لیکن چون بسفارش حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی آورده و جوانی
نیازمندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگر بر انگیخته ایم باید که این یاد داری
که از حضرت ایشان مشرفانند بر احوال خلایق و مطلع اند بر ضمایر و حقایق آنچه در مدت شصت سال
بر من گذشته است از افعال و احوال ظاهری و باطنی همه حاضر و آگاه بوده اند و پیش از وقوع آن

مرا بآن تنبیه میفرمودند و باین معنی مرا بر و یقین حاصل شده است چون دانستی که حال برین منوال است
پس همیشه باید که در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان باشی.
که درین اوقات که حضرت ایشان را بسلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است
ایشان را مجال آنکه طالبان را بنفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از نسبت
حضرت ایشان کسی بهره می یابد که با آنحضرت طریقهٔ رابطه ورزد و بسیار طالبان مستعد از
اقصای عالم آمدند چون این سررشته باز نیافتند محروم گشته روی برتافتند خدمت مولانا محمد
قاضی علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که در مرض حضرت ایشان که فقیر را بهر طلب طبیب فرستادند
خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان صحت بودند این کمینه را مبالغت نمودند که زود طبیبی بیار
که مارا دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بسی راه بمتابعت این فقیر آمدند چون طبیب
آوردم خدمت مولانا وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود و از حضرت ایشان
کیفیت فوت مولانا پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش آمد و گفت من خود را فدای
من گفتم قاسم تو مردی فقیری و متعلقان بسیار داری اینچنین مکن گفت من بشما درین امر مشورت کردن
نیامده ام این کار کرده ام و حق سبحانه قبول کرده است هر چند مبالغه کرده شد او در مقابلهٔ این
سخن بگفت و برین سخن بگفت و برین برفت آن بوده استکه روز دیگر مرض موت حضرت
ایشان بخدمت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح شده
بودند که بطبیب حاجت نیفتاد بعضی مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر
بوده اند میفرمودند که چون مولانا محتضر شد حضرت ایشان بسر بالین وی آمدند و وی در
حالت نزع بود بحضرت ایشان حاضر شد بعد از آن مدتی دیده چشمهای مبارک خود را در گوشهٔ
خانه دوخته بود و تیز مینگریست ناگاه از گوشهٔ خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد
و در روی مبارک آنحضرت متصل مینگریست تا وقتی که نفس وی منقطع شد در آن محل حضرت
ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در وست از حور و قصور بنظر مولانا قاسم در آوردند
و بروی عرض کردند وی از همه روی بر تافت و بما متوجه شد و در روی ما جان تسلیم کرد
بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان قبر مولانا را

در محوطهٔ ملایان پیش روی مولانا علی عوان مقرر فرمودند و در آن اثنا گفته شاید که بعضی مردم اعتراض
کنند که وی عامی را پیش روی دانشمندی دفن میکنند و حال آنست که گذشتگیهای مولانا قاسم
و جهل او مولانا علی را بار بود بعد از آن گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم
کسی نشناخت قدر و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات
خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمائه در آخر وقت نماز
دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شد بعد از نماز شام بشرف ملازمت سعید هم حضرت
ایشان حضرت ایشان رفت شد اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفته شد و فرمودند که نفی و تجرید
باطن مثل نداشت ما را حالا که ماند و لحظهٔ سکوت کردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی مینماید
امام غزالی رحمه الله فرمودند سلوک یعنی سیر الی الله فی اعراض و اقبال بر نسبت کلمه لا اله الا الله
ترجمه همینست که خدمت میر بر حاشیهٔ این سخن نوشته اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا
قاسم بآن متصف بودند اشتغال بذکر از توجه اولی است بعضی اهالی در تاریخ وفات خدمت مولانا
قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی ع شمع فقرا قاسم انوار وجود مستهلک بحر جمع و دریای
شهود زانرو که سرشته بود از فیض وجود تاریخ وفات او ز فیاض کشود میر عبد الاول رحمه الله
از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و بشرف صهریه و دامادی آنحضرت مشرف گشته بودند در مبادی
حال که از نیشابور بملازمت حضرت ایشان بماوراء النهر آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده اند
مدت هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریفه قیام نموده اند و بشرایط آن اقدام نموده اند
و اکثر اوقات از آن قبیل بوده است که چون چشم مبارک آنحضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده
ایشانرا از مجلس میرانده اند و سخنان درشت میفرموده اند بعد از هفت سال ایشانرا بفرزندی
قبول کرده اند و صاحبیه شریفه خود در حبالهٔ عقد ایشان در آورده و از آن شریفه از خدمت
میر سه پسر و دو صلبیه بود پسران با میر کلان و امیر میانه و امیر خورد مشهور و معروف بودند
خدمت میر میفرمودند که در آن مبادی گاهی که حضرت ایشان بمزرعها و قریها میرفتند من
نیز پیاده در عقب میرفتم چنان میشد که شب در میان بآن موضع میرسیدم چون چشم مبارک ایشان
بر من می افتاد میفرمودند که عجب سید زادهٔ دون همت و بی حمیتی که برای طعام خوردن میشی

من حی آیی و بالفعل سو ابلیتید و بجای دیگر میرفتند و من گریان باز در پی ایشان روان
میشدم این معانی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع میشد باز بنوعی
دیگر زنده گانی میکردند که درین طور گرم تر میشدم میفرمودند که یکبار در حجرهٔ خود در را
بازکشیدم و خوطه بر روی خود میکشیدم با خود گفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت
ولایت محرومند تو نیز از آن جمله باش چه محنت ها چنین چی باشد کشیدی دیگر نمی باشد لحظه
گذشت اثر قدمی بحجرهٔ خود احساس کردم با وجود بآن ملتفت نشدم همچنان خنبیده بودم ناگاه
شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که عبدالاول بفراغت میخسپد که همه کار بنهایت تمام کفایت
شده است باضطراب از جای برجستم حضرت ایشان را دیدم که از حجرهٔ من بیرون رفتند من
بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان
در اثناء غذا بها این بیت خواندند صحرا فراخ است ای پسر تو گوشهٔ ما گوشهٔ ما همچون بلبل از
گشت شه تو خوشهٔ ما خوشه هم از ایشان استماع افتاد در مسموعات خود نوشته اند که فقیر
بطریق رابطه مشغول بودم و بسبب دوام اشتغال و از نسبت دوام استعمال افتاد و متاثر از
لوازم آن طریق بسیار متشوش و متالم بشرف نظر و خطاب مشرف کردانیده فرمودند که چون جمعیت آن
نسبت را در خانهٔ خود در دهی روزی خدمت میر میفرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان
این فقیر را نسبتی بی واسطهٔ قول و زبان حاصل شده بود همیشه از راه باطن از آنحضرت تقویت
و تائید بی واسطهٔ قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت انشراحی و دل را اطمینانی حاصل بود
و یوماً فیوماً در تزاید می بود تا مدتی برین گذشت ناگاه بسببی ظاهر ترک این تقویت و تائید
کردند و در مقام خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمثابه که نزدیک
بآن رسیده که نفس من از ربقهٔ انقیاد بیرون آید در خاطرم گذشت که یقین میدانم که آنچه
از مجلس شریفه حضرت ایشان حاصل من بود آنحضرت بر آن مطلع بودند در تقویت و تائید آن
مدتی سعی میفرمودند و التفات و عنایت میفرمودند اگر آن بانسبتی بود چگونه است که حالا بر قمع
آن میفرمودند و اگر چنانچه درین طریق که طریق رابطه است خللی داشت چرا منع و زجر نفرمودند و
تقویت و تائید نمود چون این معنی بکرات و مرات بخاطر آمد و زجر و جفای آنحضرت بسیار شد با خود

گفتم که روز قیامت در محشر اگر در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا خواهم پرسید که این کمینه تفویض امور
اختیار خود بشما کرده بودم و مدتی نیز التفات و عنایات مبذول داشتند اگر چنانچه آن مهم بود بر موجب
آن چرا نرفتند و اگر چنانچه مهم نبود چرا منع و زجر نفرمودید بلکه بتقویت و تأیید کردید چون این خاطر
فقیر را مضطر گردانید خود در حجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و از بیطاقتی خواستیم که آنچه در دل
متمکن شده بود بعرض رسانم اتفاقا در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود او را بکتابت مهمی
بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا چرا با من
محاجه میکنی منت دار که انجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند عملی که سبب الم و تشویش تو شده است
من ترا کی فرمودم تو خود اختیار کردهٔ تدبیر انرا هم تو خود میدانی بعد از ان از تندیها
فرود آمدند و از روی عنایت و التفات فرمودند که در امور صبر می باید کرد و اعتقاد مرید
نسبت به پیران آن باید که باشند که داند که همه احوال او پیش پیر ظاهر است و بعضی را مصلحت
نیست که اظهار کنند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و فرمودند که چه شیخ باشد
که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از جمیع احوال مرید باخبر باشد و والد راقم این حروف
علیه الرحمه با خدمت میر عبد الاول رحمه الله در مبادی حال در نیشابور چند سال هم حجره
و هم سبق بوده اند و والد از سبزوار خاص از برای تحصیل علوم بنیشابور آمده بودند و پیش حضرت
امیر عز الدین طاهر نیشابوری قدس الله روحه که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و بکمال زهد و
تقوی و علوم ظاهری و باطنی آراسته بوده اند تلمذ میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر
و احادیث میگذرانیده چون این فقیر در سمرقند بشرف آستانبوسی حضرت ایشان مشرف شد
خدمت میر عبد الاول بنا بر سابقهٔ قدیمی که بوالد فقیر داشتند و بملاحظهٔ رعایت حقوق که در میانه
واقع بود بحال این فقیر بسیار می پرداختند و بانواع الطاف مینواختند و بر دقایق ملازمت
و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه میساختند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات میگفتند
میفرمودند که چون من بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون ایشانرا دیدم بهمان
دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم هفت سال متصل چنان
شدم با من در مقام زجر و عتاب و ابا بودند و اکثر اوقات با تیار رفتن ظاهر میشدند و در تنها

میفرمودند مرا چندان سوختند و کداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود منکرم خود را
چون دندان کرم زده می بینم که هیچ کار نباید و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت
حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن لطفی و عنایتی پنهانست این سخن خدمت میر عبد الاول
علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند که حق سبحانه نسبت با اولیاء
خود قهری ظاهرست و لطفی در آن مخفی لطف مخفی آنست که میخواهد که بآن قهر ظاهر حقیقت ایشانرا
از قیود و لوازم بشری پاک و مطهر گرداند و بار حق سبحانه نسبت با عداء خود لطفی ظاهرست و
قهری در آن مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقه باطن ایشانرا بعالم اجسام استحکام
دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم اطلاع از شهود عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی محروم
بمانند وفات خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه در اوایل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و تسعمایه بود
چهل روز کما بیش از شهادت حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان رحمهم الله تعالی
مولانا جعفر رحمة الله تعالی از خلص اصحاب حضرت ایشان بودند و عالم و عامل و عارف و کامل
و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان غالب بود چون نماز قیام مینمودند قرائت دور و دراز
میکردند و در رکوع و سجود مکث بسیار میفرمودند سر از سجده بدشواری برمی آوردند و از
چشمان مبارک ایشان آثار غلبات جذبات بغایت ظاهر بود بهر چند حضرت ایشان خواستند
که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشغلی از اشتغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع
سازند بواسطه غلبه و استیلا نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز میسر نشد وقتی که این فقیر بهمراه
خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می آمدم احیاناً در محوطه ملایان بخدمت مولانا میرسیدم
نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میکردند روزی فرمودند که در مبادی
حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب بطریق اولیا شب در خواب دیدم که بملازمت
حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بخدای رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود
چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متاثر شدم و علی الصباح از حجره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت
حضرت ایشان کردم و پیش از آنکه حضرت ایشانرا از دور دیده بودم اما السعادت صحبت نرسیده بودم
چون بملازمت بحضرت ایشان مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بخدای کی

میرسد وقتی که در بندگی او از خود فانی گردد و بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی را
قدس سره خواندند که * چو تو تو بودی که بود جمله خدا بود و بس * چو تو تو نماندی که ماند جمله
خدا ماند و بس * در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر بودند
و بعضی از مریدان بنهار رفته بودند چون خبر شد که مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان رسیده بتعجیل
تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و
تجهیز ایشان آنحضرت با سایر محبان و موالی و اهالی و خواص و عوام شهر همه در محوطه ملایان
بر ایشان نماز گذاردند و آن روز هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکنار
قبر آمدند و حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی بر کنار قبر نشستند و این فقیر فرجی خود را
بگشاد و باتفاق خادمی دیگر بر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایبان ساخته و در سایه
بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ شدند چون حفار از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک
خود بند کفن مولانا را از طرف بالا گرفتند و بمدد اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت
برآورده بقبر فرود آمدند و بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر
برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه
واقع شد هشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان
در آن تعزیت بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه هشتاد گوسفند بجهت بریان کشته
بودند مولانا برهان الدین ختلانی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و
دانشمند متبحر و در صغر سن تحصیل علوم متداوله کرده بودند اهالی سمرقند دو کس را دانشمند
مادرزاد میگفتند یکی مولانازاده مولانا عثمان و دیگری مولانا برهان الدین ختلانی را و
خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر
و حضر بخدمت قیام نموده میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا خنک شده
بود عزیمت سفر ترکستان فرمودند از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نمودند آنحضرت
بی توقف اقبال کرده همراه رفتند و جمیع موالی را با خود بردند من یکی از ایشان بودم و در آن
سفر محنت بسیار بحضرت ایشان و سایر ملازمان میرسید که هوا بغایت خنک بود و مرا خیمه بار

بخاطر فتاد که اگر حضرت ایشان اختیار این سفر میکردند میرزا را اجمال مبالغه بود اکنون این تهمه تشویش
نفس ایشان میرسید و خادمان و ملازمان نیز بغربت و مشقت افتاده اند و درین سفر بحضرت ایشان
فایده و منفعتی ظاهر نیست هرچند نفی این خاطر میکردم منفی نمیشد و بباطنی با میرزا در جنگ بودم
که حضرت ایشانرا بیفایده ولی جهتی در محنت انداخته و جمعی کثیر را ازین جهت متشوش ساخته
بعد از نزول ایشان بشاهرخیه و سه روز ناگاه غوغایی در شهر افتاد که چهار هزار مغول و
هزار اوزبک مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه کرده اند و باین نواحی تاخت آورده
و چندین قصبه را تاخته اند و زیر و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت بیکبار روی بحضرت
ایشان آورده و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه
نیاورده اند که باین کافران مقاومت تواند کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت ایشان
ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز باضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان با چندین از
موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت گرم داشتند و
همه را تسخیر کرده قوی متاثر گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام تبها از گردن بیرون آورده
بصحرا افکندند و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند
و مجموع آن لشکر از خورد و بزرگ و مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار
پسر و دختر و زن و مرد بنده و آزاد و ده هزار اشتر و اسپ و گاو و دراز گوش و گوسفند
که در آن نواحی و حوالی غارت کرده بودند همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آنحضرت اسیرانرا بجهات
باوطان ایشان باز فرستادند و دو کس از خدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشانرا
کلام الله آموزاند و یکی فقیهی که ایشانرا معالم دین تعلیم کردند بعد از آن حضرت ایشان بشاه
رخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته اند و متوجه سمرقند شدند نقلست مولانا
برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاهرخیه برآمدند در راه بفقیر
خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما محنت سفر از برای امتثال این صورت که مشاهده
کرد قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه
کفشیر در محوطه ملایان بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگر که حضرت ایشانرا

برداشته بودند در ملازمت بوریا کهنه است آنحضرت بر سر بالین مولانا نشسته اند فرمودند
که پهلوان محمود بر زبان گفته اند جدایی مبادا مرا از خدا دگر هر چه پیش آیدم شاید بعد از آن
فرمودند که جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه را
گویند آن تواند بود که سعی نمایند که هر بار که این کلمه تکرار یابد تجدید میلی و انجذابی و محبتی
حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی کنند بمضمون جددوا ایمانکم
عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند جددوا ایمانکم چنان
مفهوم میگردد که بکرار ایمان کهنه میگردد فرمودند کهنگی ایمان آنست که کسی را مومن حق انجذاب
و شوق و وله نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال بتکرار این کلمه که مورث وله و شوق
و انجذاب است تکرر وله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد ازین صحبت بسه روز وفات
یافتند و آنحضرت با سایر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند بر ایشان نماز گذاردند
و در محوطه ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه نقل
کردند چنانچه گذشت طبیبی خراسانی در معالجه مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود
و ضبط نا داده در آن ایام که تعزیت مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود روزی بمجلس حضرت ایشان
در آمد و بر وی غضب کردند و تند شده سخنان درشت گفتند و فرمودند دو کس مرا کشته که در همه
روی زمین سوم خود نداشتند اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین زر سرخ بریزی عوض قیمت
ایشان از آن زیاده است و همچنین دو کس مرا کشته مولانا لطف الله جلانی رحمة الله تعالی
ایشان خواهرزاده خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان
عالم بعلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت بسط بر ایشان غالب بود و اکثر اوقات متبسم و خندان
بودندی دایم خدمت حضرت ایشان را بسخنان شیرین تبسم می آوردند و آنحضرت نیز با خدمت مولانا
احیانا طیبت مزاح میکردند روزی از خدمت مولانا بسبیل طیبت فرمودند پرسیدند که وقتی
کدخدا شوی چگونه زنی خواهی خواست گفت سبز و شیرین حضرت ایشان فرمودند غلط کرده
ندانسته که بعد از چندگاه شیرینی برود و سبزی میماند و بعد ازین سخن فرمودند که طالبان طریق
را در بابیتی است کدخدایی بعد از آن این بیت خواندند کدخدائیت پایه هوس است

که هاکن ترا ضرای نسبت خدمت مولانا لطف الله چنین فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت
خود بودم شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن
صورت علیه حاضر دل من بود و چون بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنا تقریبی فرمودند
که مردم کاهلی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصورتها می بینند و ناگاه درین مجلس بسوی من
نگریستند و بهمان صورت زیبا که من در آن فرصت بحضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم دیده بودم
ظاهر شدند و الحق مشاهدهٔ این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا
فرمودند که یکبار که در دالی که دهیست در سه شهر سمرقند بر چهار فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان
بودم و جمعی از موالی همراه بودند شرح منازل شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی علیه الرحمه
در مجلس حاضر بوده و حضرت ایشان از آنجا سخنی در میان انداخته بودند و از موالی استفسار
میکردند چنانچه آنحضرت ایشان می بود و این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند
که مذاق سخنان این طایفه طور دیگر است تاویلات ملایانه را گذارید من خاموش گشتم
و بخود اندیشیدم که اینجا بجا رسیده نیک میباید حضرت ایشان چگونه سخت قبول نمیفرمایند در
اثنا صورت غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و سخنان در آمدند گویان گرم شدند
من در خود ثقلی و باری عظیم یافتم احساس کردم و گمان بردم که صد من بار بر من حمل کردند
و از غایت ثقل و بیطاقتی سخت شدم و قوت حرکت از من زایل شد درین محل چشم من بر روی
مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت و لب
مبارک حضرت ایشان میجنبید و هیچ چیز مرا مفهوم و مسموع نمیشد و چنان بزرگ شد که تمام خانه را
فرو گرفت و جای خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد این حالت مدتی
بر داشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت بحال خود می آید من سبک میشدم تا بحال
اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال هیچ خبر نداشتند و هم خدمت
مولانا فرمودند که در محله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان بودم گرمگاه روزی بود که بنه
پیراهن از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند و جثه مبارک حضرت ایشان در نظر
من بسیار حقیر نمود بخاطر گذشت که این همه آثار تصرف در عالم که از حضرت ایشان ظاهر است

باین جهت محض عنایت و قدرت حق است سبحانه بمجرد خطور این خاطر ناگاه نسبت این فقیر در مقام
عنایت والتفات شدند و بسخن در آمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا
بجایی رسید که همه حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ
شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط شد آوازی میشنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این
حال بتطویل انجامید و من بیخود شدم چون بخود آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال
اصلی باز آمده است و هم حضرت مولانا فرمودند که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت
ایشان بجانب ده کمانگران میرفتیم و اسپ من بغایت کاهل و بد راه بود از ین جهت بلتبش حضرت
ایشان بتشویش و محنت بسیار میراندم که مبادا از همراهی آنحضرت باز مانم ناگاه حضرت ایشان
از عقب من آمدند و تازیانه اسپ من زدند و فرمودند اسپ شما راهوار نموده است فی الحال
اسپ من بر وجهی راهوار شد که هر چند حضرت ایشان تند راندند اسپ من براهواری
همراه اسپ حضرت ایشان رفت و یک گام باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم و اصحاب
که همراه بودند بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند بعد از آن تا آن اسپ زنده
بود بهمین طریق راهوار بود و هرگز از و کاهلی نشد و مشاهده این احوال سبب مزید یقین من شد
حضرت ایشان مولانا شیخ ادام الله ظلال افاضته از کبار اصحاب ایشانند و سالها حل و عقد
امور دنیوی آنحضرت مفوض بایشان بود از بعضی اعزه استماع افتاد که چون شب جلوت خدمت
مولانا بمنزل خود میروند زمانی با اهل بیت خود می‌نشینند و طعامی تناول میکنند و چون مردم آن
سر بر بالین مینهند خدمت مولانا حلقه بسته تا دم صبح روی بقبله می‌نشینند و باهتمام تمام
نسبتی را که از حضرت ایشان دستار چه فرا گرفته‌اند دمی و رز ند از سخنان خدمت مولانا شیخ مد ظله
چنان معلوم میشد که محافظت نفس و نفی اثبات مامور بودند و موید این معنی است آنکه روزی در خلوت
بتقریبی فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات
مقصود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی الی آنکه نفس کوتهی کند یا دل ضعف آید
تا اثری بر بشره ظاهر شود روزی در محله خواجه کفشیر در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه با جمعی
از علما و اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت

وهر کسی نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب
سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفاقی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات
نفسی ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از آن باب حکایتی گوئید فرمودند که در مبادی
حال که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و بتعلیم فایز گشتم چار پهر بیدار میبودم و ریاضت عظیم
میکشیدم تا اندک اندک آثار نتایج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز
قوت می یافت تا بعد از چند گاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد
ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مهمات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب شغل امور
دنیا فتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت المی عظیم روی نمود
و چون تمام دریافت گشتم روزی درد دل خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در
خلوتی خود را بحجره حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت
کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم خلوت در انجمن کلیست
و بنای کار و بار ایشان برین نسبت و این اصل ملخوذ است از آیه کریمه رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله و این نسبت شریفه این بزرگواران محبوبست و غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب
مستور باشد محب غیور کی روا دارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت بی پرده ورزیدن
ادب این طایفه نمی باشد از آن چاره نیست که این نسبت را بشغلی از اشغال ظاهری جمع کنند
من بباطن تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که همتی دارید و حمله آرید
باشد که حق سبحانه قوتی کرامت فرماید کارها بر آید و مقارن این حال التفاتی کردند که آنچه بتحمل و
تکلف گاه گاه دلیر میشد بر باطن استیلا آورد و ثابت و متمکن شد و دل بآن مطمئن گشت و خاطر
از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال احوال در نوم و یقظه نصب العین شد والحمد لله علی ذلک

مولانا سلطان رحمة الله تعالی از اجله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و عالم بعلوم
ظاهری و علوم این طایفه و باجازت حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین
شریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً فایز گشته و باز بملازمت آمده میگفتند که در مبادی حال که روزی
بقریه تربید میرفتم بملازمت حضرت ایشان هر چند در راه جهد کردم که خود را بطریق توجه با مراقبه

نتوانم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر بنظر حضرت ایشان در آیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات
مشغول شدم و ذکر چند با شرایطش گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس
حضرت ایشان در آمدم چون بنشستم بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم
احیانا فرمودند چون نشستی نسبتی ظاهر شد که نتیجهٔ شغل نفی و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان
مرا معلوم شد که اگرچه حضور مع الله یکی است اما نسبت حضوری که بر ذکر مترتب میشود رنگی خاص
دارد و نسبتی که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب شود هر یکی علیحده رنگی دارد و فرق کردن
میان آن رنگهای گوناگون موقوفست بر فراستی خاص که اخص خواص را از اولیای اهل اختصاص
که مؤید بعلم لدنی اند می باشد والله اعلم مولانا ابو سعید اوبهی ادمت فوایده از جمله اصحاب و
مقبولان حضرت ایشان اند و سی و پنج سال بآستانه آنحضرت بازگشت و آمد شد کرده اند میگفتند که
سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بسمرقند رفتم در مدرسهٔ
میرزا الغ بیگ بتحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را تمام بر مطالعه میگماشتم ناگاه
بی جهتی مرا از مطالعه و تحصیل کلال و ملالی دست داد و داعیهٔ درویشی و صحبت و خدمت درویشان
در خاطر افتاد از حجرهٔ مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال داری
گفت در کوه نور بودم پیش شیخ زاده الیاس عشقی و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان
تعریف وی کرد که مرا بصحبت وی میل عظیم شد بمرتبه که بحجره بازگشتم و بر همان قدم روی بکوه
نور آوردم اتفاقا گذر من بدر مدرسهٔ حضرت ایشان افتاده دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند
و بر در مدرسه فرود آمدند من با خود گفتم هرگز بملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول بار با
حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از آن متوجه بکوه نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه
در آمدم دیدم که با جمعی اصحاب در صفهٔ مدرسه نشسته اند من نیز آمدم و در روبروی حضرت ایشان
در صف یاران نشستم لحظهٔ سکوت کردند بعد از آن سر مبارک بر آوردند و مرا مخاطب ساخته این
بیت خواندند که   در کوه چه میروی بمن باش   کامروز معاذ در جبل نیست   از استماع این
بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را برای من خواندند بار دیگر هم
بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند مولانا ابو سعید این بیت از اشعار شیخ کمال

بخدلیت که در کوه جبیر رفتی بمن باش اگر وزرعا در جبل است این گفتند و بیهوش شدند و از مدرسه
بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و من حیران و مضطرب ماندم با
خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نعم من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود که بر من خواندند
مدهوش زندرسه بیرون آمدم و طلبهٔ مدرسهٔ میرزا الغ بیک پیغام فرستادم که هر چه در حجرهٔ
منست از کتب و اجزا و غیرها حق طلبه است در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت آستانه
آنحضرت را لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و در نیمدت مطلقا آنحضرت بحسب ظاهر بهیچگونه
التفاتی نکردند و انجذاب و ابتلای من بحسب باطن روز بروز بحضرت ایشان در تزاید بود
در آنمدت بیک قبای کهنهٔ آزرده میگذرانیدم که در زیر آن نه پیراهن بود و نه ازار تا بعد از
یکسال اندک اندک التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند
که روزی از حضرت ایشان باری عظیم بر من افتاد در آن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت
ایشان بمن رسید منقطع شد و بمرتبه صفت قبض مستولی گشت که بیم هلاک بود و آن بار قبض تا مدت
مستشانزده روز بر دهشت آخر بیطاقت شدم از بعضی بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تهجد
یٰس خوانند بعد از آن هر دعا که کنند مستجاب شود شبی در آن بیطاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم
که خدایا اگر در نهاد من چیزیست مکروه حضرت ایشانست آنرا از من بیرون بر و اگر استعداد
من بر وجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان میشود مرا از میان بردار یا ازین آستان
در افکن امثال این سخنان در مناجات خود گفتم و گریه بسیار کردم چون صباح بملازمت حضرت
ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که فرمودند این بود که نیز دانستیم که کاری میکنیم اکنون
که تمارا ناخوش می آید و مرگ و دوری خود میجوئید لطف باش کو ازین سخن حضرت ایشان معلوم
شد که آن بار و قبض که بفقیر حواله کرده بودند تربیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط
و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از فواید انفاس خدمت مولویت این سه رشحه ایراد می‌افتد
رشحه میگفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت والم نایافت که طالبان آنچه یابند از واردات
و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده متالم شوند
چه مقصود بی نهایتست آنچه از وی دریابند نسبت بآنچه در نیافته اند حکم نیم قطره دارد نسبت بدریای

محیط‌اند پس اگر بآنچه دریا بند سر فرود آرند و بآن آرام گیرند و ذوق آن یابند و بآن ذوق از عالم بیرون روند

ابد الآبدین در آن محبوس باشند و از همه افراق و موجبی بی‌نهایت محروم و اگر بعمر ابدی در بی‌صفت

و نایافت سیر کنند هنوز هیچ‌کار نکرده باشند و هیچ راه نرفته رشحه روزی در معنی آیات سوره

الاخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه و تعالی بی‌واسطه شیء دیگر بوجود آمد صادر

اول بود چون از مبداء فیاض اظهار در اول متشابه بود بر او آن لاجرم حق سبحانه درین سوره

بآیه کریمه لم یلد نفی آن متشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات

در مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و اینچنین ظهوری از مظاهر

متشابه بود بر او شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره آیه کریمه لم یولد نفی آن متشابهت فرمود

و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورة الرحمن نسخه جامع و مظهر

جمع اسما کردانید و برا آیینه ذات و صفات و افعال بی‌نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت

وی را متشابهتی و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیه قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست

پیدا شد که در آن وهم تصویر کفو او بود لاجرم حق سبحانه بآیه کریمه و لم یکن له کفوا احد

نفی آن متشابهت و مماثلت فرمودند رشحه میگفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه

شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس از خواجه خرق عادتی دیدم و تفسیر آیتی شنیدم

که هر دو عجیب و غریب بودند خرق عادت آن بود که خواجه در معارف الهی و لطایف نامتناهی

سخنی غامض و نکته باریک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس را بواسطه غموض آن سخن و عدم دریافت

آن نفس عارضی شده بود دینکی میزدند خواجه را غیرت آمد فرمودند تما دینکی میزنید و حال

آنکه اگر من این سخن را بسقف این مسجد کویم متاثر شود و از جا در آید چون خواجه اشارت

بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود طراق طراق طراق

طراق از چوبها بر آمدن گرفت چنانچه اهل مسجد برهم ریختند بعضی که نزدیک‌تر بودند بیرون

گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند دویدند و برپایهای منبر آویختند چون من خورد سال‌تر

از حاضران بودم زود تر دویدم و برپایه منبر چسپیدم و خواجه مدتی مدید بر بالای منبر سکوت

کردند بعد از آن باز بسخن در آمدند مردم نیک حاضر و متوجه بودند و تفسیر آیتی آن بود که

فرمودند حق سبحانه میفرماید احسن کما احسن الله الیک نیکویی کن همچنانکه نیکویی کرده است خدا تعالی
بتو نیکویی خدا تعالی ببنده آن بود که در ازل آزال خدا تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس پنهان
پس نسبت ببنده این نیکویی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود را پنهان پس تعلیم میدهد
بنده را و امر میکند که نیکویی کن همچنانکه خدا تعالی نسبت بتو نیکویی کرده است یعنی تو نیز خود را
هستی وجود خود پنهان کن تا خدا تعالی ظاهر گردد مولانا محمد قاضی ادام الله تعالی برکات
افادته از اجله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمایل و خصایص و فضایل
آنحضرت کتابی تالیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین در آنجا آورده اند که
در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب بدوازده
سال در ملازمت آنحضرت بود الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطایف و معارف
صوفیه قدس الله سره طبعی بلند و فهمی ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای
حقایق و دقایق این طایفه خدمت مولوی را بسیار مخاطب میساختند میگفتند که روزی حضرت
ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما میشنوی هیچ نقصانی در آن عقاید
از پدر و مادر و استاد خود در خورد سالی فرا گرفته بازمی یابی گفتم نی فرمودند که پس
با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین نیز
نوشته اند که ابتدای ملازمت من بحضرت ایشان آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا
نعمت الله نام از سمرقند بعزیمت هراة بیرون آمده بودیم چون به شادمان رسیدیم
بواسطهٔ گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند بملازمت رفتیم پرسیدند
که از کجایید گفتیم از سمرقند بعد از آن بحکایت مشغول بودند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار
فرمودند از آنجمله سخنی بود که فقیر را سرگشته ساخته ازین ولایت میبرد آنرا بروجهی اظهار
کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنای سخن فرمودند اگر مقصود
تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است و در آنوقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست
الا که آنحضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراف عظیم
است با وجود علم باین معنی میل سفر کم نشد که قوی بسفر هراة مایل بودم قصد رخصتی کردم منع

فرمودند و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح که آمدم تا اجازت خواهم کسی که بکتابت
مشغول‌اند توقف کردم لحظه گذشت دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند
برخاستند و متوجه اینجانب شدند و فرمودند که راست گوی برای درویشی بهراه میروی
یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت درویش همانست
غالب تحصیل را روپوش ساخته است تبسم کردند و فرمودند اگر چنین باشد نیک است
و دست فقیر گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دورتر شدند
بمجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غایب شدم و زمانی برین غیبت گذشته
چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند و فرمودند شاید که خط ما را توانی خواندن و از جیب مبارک
خطی بیرون آورده خواندند و درهم پیچیدند و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نیک نگاه
داری و آن کتابت اینست حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود
عظمت حق سبحانه بر دلی ظاهر شود و اینچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت
موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات و متابعت موقوف
بر دانستن طریق متابعت پس بضرورت بملازمت علما که وارثان علوم دینی اند برای عرض
می باید کرد و از ملازمت علما که علم را دستمایه معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند
دور باید بود و از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند هر چه باشند بی تحاشی گیرند و خورند
پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت
و جماعت شود دور باید بود و تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت که وابسته بمتابعت محمد رسول
الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد بعد از آن باز پیش مردم آمدند و فقیر را اجازت سفر
کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند تا موجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدم
مقداری راه رفته بودیم که از عقب ما پیاده دوید آمد و کتابتی دیگر آورد که برای خدمت
خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره نوشته‌اند
که از احوال دارنده رقعه نیاز صاحب وقوف باشند و او را نگذارند که بیکاری کند و هر که
خواهد اختلاط کند این خط تأثیر عظیم کرد گویا تیری بود که بر سینه مجروح آمد همگی دل مشغول

ملازمت آنحضرت شد غایتش غالب متوجه بخارا بود بی‌طاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی تجربه
واقع شد که می بایست برگشت اما از عجایب آن بود که دغدغهٔ سفر از خاطر بیرون نمیشد
تا رسیدن بخارا آتش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را نتوانستم
سوار شدن چون بخارا رسیده شد درد چشم قوی روی نمود و چند روز بواسطهٔ آن سفر
موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از آنجا قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد
که مانع سفر شدند بالآخره بتلمرزه با خود گفتم اگر بیش ازین بسفر سعی میکنیم هم هلاک گشت بالکل
دغدغهٔ سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از آن عزیمت ملازمت حضرت ایشان
کردم چون بتاشکند رسیده شد بخاطر آمد که بلنگر شیخ زاده الیاس روم چون در رتبه ارادت
ایشانیم در آخر ایشانرا دیده باشم و باطنا نوعی اجازت خواسته چه حد صحبت حضرت ایشان
غالب شده بی آرام ساخته است مرکب خود را با آخر چنین که‌ها یکی از آشنایان سپردم و بازار
آمدم که از درویشان شیخ کسی پیدا کنم که همراهی او بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود
را بیارید تا وجه لنگر شویم فقیر آمدم که الاغ خود را گرفته روم یکی اسپ که بار کرده بودند
میگوید که الاغ تو با آخر چنین که‌ها گم شده است و جمعی بجستن آن مشغول اند بگوشه نشستم و سر
بجیب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاده است که طبقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
بغایت مردم غیورند این مقدار بتو التفات نموده متوجه تو شده اند و تو قصد زیارت دیگری
میکنی نیکست که زیادت ازین ضرری بتو رسیده است در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و استغفار
نمودم ناگاه آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند بی هیچ فتوری سر برآوردم دیدم که مرکب
مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید که امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم
یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار
هاکند کسی چیزی گم کند و آنرا باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم میشود این بسیار
غریبست که بی هیچ نقصانی همچنین پیدا شود و از مشاهدهٔ این فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار
شدم و متوجه سمرقند شدم و بلنگر شیخ رفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرمودند
و گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه این همه

موالعه سفر از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد قاضی میگفتند که یکبار در مبادی
ملازمت این فقیر وقتیکه حضرت در رباط خواجه می بودند بخاطر آمد که بطواف مزار خواجه ذکریا
ورای سیری روم چون بدر گنبد مزار آمدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتی غریب واقع شد
که بیفتادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که هر لحظه ساخت نزدیک بآن رسید
که روح از بدن من مفارقت کند در خاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان بیرون آمدی و
بی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شدی نیکو نبود فی الحال استغفار کردم و
قدم از گنبد نانهاده برگشتم چون پیش حضرت ایشان نشستم در نفس اول فرمودند شنیده
که اکابر گفته اند که زنده به از شیر مرده است مشاهدهٔ این حال موجب زیادتی یقین فقیر شد
بحضرت ایشان بعضی از اعزه اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که محتضر بودند جمعی از
اولاد و احفاد خواص اصحاب در دهٔ کمانگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند
درین محل فرمودند که هر کسی از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر و غنا نخست متوجه خدمت
مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت
شماست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد از آن یکی از سرکارداران اشارت
کردند که چهار تنکهٔ شاهرخی بمولانا محمد بده که در حین اختیار کرد تا آنرا مایه سازد از برای
فراغت فقرای که در گرد وی خواهند بود خدمت مولانا بنابر امتثال امر آن وجه با
گرفتند و سرمایهٔ معیشت خود و اصحاب خود ساختند مولانا خواجه علی تاشکندی رحمه الله
تعالی از قدمای اصحاب و از احبه و کلای حضرت ایشان بودند و در مبادی احوال در تاشکند
بشرف قبول مشرف شده اند و بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی
اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغول
بودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی که ملازمت حضرت ایشان میکردم و آنحضرت بمن
التفات تمام داشتند در آن اثنا جمعی از مصاحبان که داعیهٔ تحصیل علوم داشتند متوجه سمرقند
بودند مرا وسوسهٔ بلیغ کردند که در تاشکند اوقات ضایع میکنی و عامی و نامُلائم
مانی چندان گفتند که طبع من نیز مایل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان

اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند بهیچ وجه از آن نیست که قصد ذوق تحصیل و رفتن
سمرقند را متوجه بوده‌ام وقتی که حضرت ایشان غایب باشند در آن موضع که می‌نشینند بهم رو
متوجه شویم چون بمضمون رقعه مطلع شوند و من حاضر باشم مانع نخواهند شد و درین صورت
اجازتی نیز حاصل کرده باشم پس آن رقعه را نوشتم و آنجا نهادم و رفتم و اتفاقا آن روز حضرت
ایشان بآن خانه در نیامده اند نماز شام که رسیده اند آن رقعه را دیده اند چون خوانده اند
از آن صورت متغیر شده اند و فرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن میکند و بحیله از ما اجازت
میخواهد ببینیم که چون خواهد رفت در همان ساعت که حضرت ایشان متغیر شده اند و این عبارت
فرموده اند من بیاران تاشکندی در منزل او نزول کردم میان شام و خفتن بود که صداعی
بغایت شدید و تبی عظیم محرق عارض شد بمثابه که مرا بیطاقت و بی آرام ساخت فریاد و ناله
در گرفتم تا وقت سحر شد و مردم ببار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که باعث
کلی بسفر او بود دربر کردن مرکب من قیام نمود و خواست که خرجین بر افکند و مرا سوار کند
در آن صداع و حرارت من مضاعف شد بمرتبه که پنداشتم که سرم شکافته شد و میان آتش
سوزان در آمدم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم که ای یاران مرا بگذارید و روید که
امکان حرکت و سواری نماند هر چند یاران مبالغه رفتن کردند باشارت منع کردم که یارای
سخن گفتن نداشتم چون یاران نا امید شدند و رفتند من با خود اندیشیدم که غالب این عارضه
از حضرت ایشانست برفتن من راضی نیند و درین حالت نیت مراجعت کردم فی الفور
صداع و حرارت کم شدن گرفت بمرتبه که آن قوت حاصل شد که برخاستم و خرجین بر مرکب
افکندم و سوار شدم و روی براه تاشکند آوردم هر گامی که مرکب مینهاد تخفیفی در آن
عارضه دست میداد تا وقتی که بسواد تاشکند رسیدم اصلا و قطعا از آن صداع و
حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال بمنزل خود رفتم و مرکب را بستم و بملازمت حضرت ایشان
آمدم و سلام کردم جواب گفتند و تبسم کرده فرمودند چرا بسمرقند نرفتی گریه بر من مستولی شد
زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم و عنایت کرده فرمودند برو و خدمت را باش
که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است چون حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان

ابوسعید از تاشکند بکوچ بسمرقند آمدند تمام مهمات دیوانی بر ذمهٔ اهتمام مولانا خواجه علی نهادند و زمام امور بکف کفایت او دادند و تصرف مولانا در مهمات بمرتبه رسید که روزی که بودی که از قبل حضرت ایشان بیست رقعه بپادشاهان زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی و هیچ احدیرا یارای آن نبودی که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در امتثال امر تکاسل نمودی

شیخ حبیب تجار تاشکندی رحمة الله تعالی از قدماء اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است و حضرت ایشان ترتیب بعضی اصحاب در تاشکند بوی تفویض کرده بودند وی حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعضی یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان بنیازمندی و مسکنت تمام جهت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در ده منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجرهٔ مولانا اسمعیل فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجره مولانا اسمعیل شدند در درون محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودند هر که از یاران قدم در آن حجره نهاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بسر غلطید و نزدیک بآن رسید که آثر حیات از مجموع ایشان زایل گردد آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار بر خاستند و سرها برهنه کرده در خواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را عفو کردند و با آثار لطف و مرحمت ظاهر شدند بعد از آن یکیک از یاران بشعور می آمدند و بر میخاستند تا همه بحال اصلی باز آمدند

مولانا نور الدین تاشکندی از اجله مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ادمی سخن میگفتند فرمودند که با صلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعلقی است بحضرت حق سبحانه بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابیست که بر دفع آن قدرت نباشد فرمودند که از دو پسر که در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم یکی دایم بگرد حلقه ما میگشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد دیگر روز جهت طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مبادرت نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه میگردی گفت من هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی و میلی

بحضرت حق سبحانه باز می یابم وخود را از همه بالیتها خالی می بینم و از آن ازلی عظیم بدل امن میرسد
وچون بیرون میروم از آن نسبت تهی میشوم و آن پسرک دیگر صورتی بغایت خوب داشت
و با اصحاب ما مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز
با آن متهم ومطعون میساختند گفتم او را عذر خواهند تا رود هر چند مبالغه کردند و راندند
سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شما را درین چه فایده که من اینجا
نیایم و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دل من در کشاکش بالیتها افتد و ازین حضور
وجمعیتی باطنی که درین حلقه در خود می یابم دور افتم یاران وی را گذاشتند و معذور داشتند کار او
بجایی رسید که مغلوب این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانه خود گم میکرد و هر گاه که مرا
بوی فهمی بودی وچون خواستمی که وی را کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار کرده
بودی و این پسر صاحب جمال که حضرت ایشان ازو میگفتند مولانا نور الدین تاشکندی
بوده است از بعضی احبه اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نور الدین در تاشکند
در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده دو سیر نبات کرمانی پیش حضرت ایشان
آورده واد آب آنحضرت نبوده که چیزی از کسی قبول کنند آنرا از وی قبول کرده اند و بر حاضران
قسمت فرموده در آن اثنا وی را گفته اند که فایده صحبت این طایفه آنست که کسی را از گمشده
وی یاد دهند مثلا کسی گوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد ناگاه بصحبت کسی افتد
که از گم کردن گوهر و از گمشده او خبردار گردد و این صحبت آنکه او حاضر شود و بگم کردن گوهر
خود از آن متاثر گردد و بعد از آن از گمشده خود خبر یابد این سخن در وی تاثیر عظیم کرده است
و ملازمت حضرت ایشان لازم گرفته است هر چند وی را اجازت میداده اند دور میکرده اند
نمیرفته ومیگفته که مراد ازین حضرت هیچ غرض نیست جز آنکه گذارند که گاهی دیدار مبارک
حضرت ایشان همی بینم وی را گذاشته اند وی را طریقه رابطه در افتاده است و بنور رشتن آن
نسبت بجد مشغول گشته در اندک فرصتی مغلوب آن نسبت شده است روزی مولانا زاده
فرکتی در آخر فصل دویم ازین مقصود ذکر وی گذشته است بر طریق مشغول باطنی مولانا نور
الدین اطلاعی یافته است با وی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز باین طریق مشغول باشی

موذی نمیشود زنهار که در وقت نماز بآن طریق تکبیر احرام تا حین بیرون آمدن از نماز
بسلام خود را ازین نسبت باز داری و دل خود را نگاهداری وی در جواب مولانازاده این بیت
میر حسینی را خوانده اند بیت ز آن روی که چشم تست احول معبود تو پیر تست اول جز تو عرض
مولانازاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند حضرت ایشان
مولانازاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با املاک و اسباب و عبید و مواشی و زرع و انبار و تجارت
است یا چنین میرود کافر نیست اگر مومنی را دل با مومنی مرتبط باشد چرا موذی بکفر شود از بعضی
مخادیم چنین استماع افتاده که مولانا نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است
و داستانش چنان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانهٔ
بزرگ کبود در زیر پهلوی چپ گران است و صعب است و خطر آن عظیم تر چرا که بقلب صنوبری که
معدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزیست اقرب است برآمده وی بملازمت حضرت ایشان رفته
و بنیازمندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائید تا این مرض را بردارم زیرا که در
دنیی هیچ امری بوجود من وابسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما صد هزار حکمت و مصلحت است
و حق سبحانه را با حضرت شما کارها و بارهاست حضرت ایشان فرموده اند تو جوانی نورسیده ای
و بجود امیدها و در دل آرزوها داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی و آرزوی
غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان وی را اجازت داده اند و وی مشغول
شده و بزیر آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و وی را بر داشته و آن دانهٔ کبود از پهلوی
چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض
برخاسته اند و مولانا نورالدین سر بر بالین بیماری نهاده اند و بعد از سه روز بجوار رحمت
حق سبحانه پیوسته بعضی اصحاب که بکشف قبور و غیر آن از کشوف متحقق بودند فرمودند که روزی
در آن ایامی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی
گورستان تاشکند میگذشتیم دیدم که مولانا نورالدین را که در لحد برگردیده و روی بجانب
حضرت ایشان آورده آنحضرت فرمودند که برای مولانا نورالدین راست جنب وی برگشته و روی
بطرف قبله کرده وفات وی در شهور سنهٔ اربعین و ثمانمائه بوده است که تاریخ وبای اول است

مولانازاده اترارى رحمه الله از كبار اصحاب و از اجلهٔ مقبولان حضرت ايشان بوده اند نام ايشان
محمد عبد الله است و بمولانازادهٔ اترارى شهرت يافته اند خدمت مولانازاده گفته اند كه چون
بشرف قبول حضرت ايشان مشرف شدم روزى در مجلس شريف آنحضرت بخاطرم گذشت كه خوشست
كه حضرت ايشان مرا بذكر تلقين نفرمودند و اين خاطر غلبه كرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند
هر كار مناسب هر كس نيست ذكر مردم ديگر را مناسبست استعداد شما لطيف است شما را احتياج
بآن نيست و هم خدمت مولانازاده فرموده اند كه در مبادى حال كه بملازمت حضرت ايشان
پيوستم در خاطر من حجابى مى بود كه پيش از آن بصحبت طبقهٔ عشقيان رسيده بودم و چند گاه در سلك
طريقهٔ ايشان مى بودم مبادا كه اكنون از ربقهٔ ارادت ايشان بيرون آمده ام ارواح ايشان
گزندى بمن رسانند تا در سحرى اين دغدغه زور آورد و اين وسوسه غلبه كرد چون صباح بملازمت
حضرت ايشان آمدم از من پرسيدند كه بكدام طبقه از مشايخ اختلاط كرده ايد گفتم پيش ازين بعشقيان
ارادتى ميداشتم و خاطر بورزش طريق ايشان ميگماشتم فرمودند كه امشب چنان ديده شد كه جمعى از
مشايخ ترك با سلاحهاى بزرگ بر گرد محوطهٔ حوالى ما ميگشتند و بهيچ وجه بنوع قوت آن نداشتند كه بدرون
محوطه درآيند و تصرفى نمايند غالبا جهت شما بوده باشد بعد از آن خاطرم از دغدغه و وسوسه تمام
آرام يافت و يقين دانستم كه در ظل حمايت و عنايت حضرت ايشان هميشه از آفات ظاهرى و باطنى
ايمن خواهم بود و هم خدمت مولانازاده فرمودند كه يكبار حضرت ايشان در حجرهٔ فقير آمده طبخى فرمودند
و گفتند اسباب طبخ از مولانا خواجه على بگيرند و در آنوقت كافى مهمات و وكيل على الاطلاق مولانا
خواجه على بودند چون طعام حاضر شد حضرت ايشان ميل نفرمودند وليكن ياران تناول نمودند
بعد از خوردن طعام حضرت ايشان گفتند كه درين طعام بى احتياطى رفته است تحقيق كنند و در آن
مبالغه كردند بعد از تحقيق بليغ چنان معلوم شد كه در هيزم قصورى بوده است بنهايت غضب
كردند و فرمودند كه مناط كار غذاست و در آن امر احتياط عظيم واجبست هر چه بر بدن وارد
ميشود اثر خود را در حق سالك ظاهر ميگرداند اين همه بى ذوقيها و پريشانيها كه مشاهده
ميكنيد اكثر از خوردن لقمهاى پريشانست بعضى مخاديم نقل كردند كه روزى حضرت ايشان با جمعى
درويشان در حجرهٔ مخلصى از اصحاب صحبتى گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ايشان در مجموع

ظاهر بود تا غایتی که هر که در آن مجلس در می آمد و می نشست و یرا کیفیتی در می یافت که نمیتوانست
برخاست در آن میان طعام آوردند خدمت مولانازاده را استغراقی عظیم روی نموده بود
بر وجهی از خود غایب شده بودند هر چند ایشانرا تحریک مینمودند حاضر نمیشدند تا که حضرت ایشانرا
نظر بآن جانب افتاده دیدند که کسی مولانازاده را میخواهد که حاضر سازد بوی شد شد
فرمودند چرا بی ادبی میکنی مگر ندانسته که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ
میکند درین ساعت مولانازاده از ما بجالی مترفست که خبر از کونین ندارد و اگر تو دانی
که او چه حال دارد از رشک آن دولت لذت طعام خوردن از تو رود و پس این بیت خواندند که
شعر این شیوه عشق هر خسی را نبود ٭ دین واقعه هر بوالهوسی را نبود ٭ مگر چه شوی بحالت
زنده دلان ٭ نه هر چه ترا نسبت کسی را نبود ٭ خدمت مولانازاده هم در حال حیات حضرت
ایشان اجازت سفر حجاز یافته بعد از زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً
بولایت شام آمده در دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده اند
و انجا از دنیا رحلت فرمودند راقم این حروف بخط مبارک حضرت مخدومی مولانا نورالدین
عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی دیده است که بر ظهر کتابی این کلمات نوشته بودند
که خدمت خواجه عبیدالله ادام الله بقاءه بمولانازاده اتراری و مولانا محمد عبدالله بدمشق
نوشته بودند که بعد از عرض نیازمندی التماس آنکه همت بر آن دارند که در آخر حیات از
الآیشی که تعبیر از آن بالایش کردن موجب حیا باید که باشد نجاتی حاصل و السلام مولانا
ناصرالدین اتراری رحمة الله تعالی از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است
و وی برادر خورد مولانازاده اتراریست وی گفته است که در اوایل حال که هنوز از اهل
سمرقند حضرت ایشانرا نشناخته بودند جمعی از طرف تاشکند آمده بودند و بعضی از شمایل
و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکرده اند و امور عجیبه غریبه میگفتند از
استماع آن حکایت که جز علامت ارباب ولایت نتواند بود خاطر در انجانب حضرت ایشان
انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل بیکی از مظاهر جمیله متعلق بود توقفی روی نموده و چون
آن اخبار متواتر شد با وجود گرفتاری خاطر در توجه بدانصوب جازم شد و با جمعی از طالبان

این طریق بتاشکند آمدم و در آن حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایهای تاشکند است
چون بملازمت رسیده شد آنچه میشنیدیم زیاده از آن برأی العین دیدیم و بعد از چند روز که فصل
ربیع نزدیک بود خاطرم بصحبت غالب گشته و خار خار عشق آن جوان دلربای آرام ساخت و می
خواست که در سیر و تماشای پشته کوهها چنانچه رسم و عادت اهل سمرقند روز نوروز میباشند و
ملاقات آن جوان دست دهد بجهت اجازت خواستن بملازمت آمدم و رخصت صحبت جستم اجازت
ندادند و چون صباح نوروز رسید یاد آن جوان و سیر پشته کوهها مرا ملول ساخت و حزن عظیم فرو گرفت
و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار شدند و بدین متوجه گشتند و مرا در رکاب همایون خود همراه
بردند و در آن سیر صحرا دل من اصلا نمیگشود که بجانب آن جوان و سیر لب آب کوهها میل عظیم داشت
و من ازین صورت بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه در آن صحرا بلاله زاری رسیدند و از پشت اسب
دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین
شرم نداری که در چنین صحبت و صحرا و لاله زار یاد آن جوان و سیر لب آب کوهها میکنی چون حضرت
ایشان اظهار این معنی کردند من از فرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم خجل
و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند
که علاقه محبت او از دلم بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان تمام گشت و هم وی گفته است
که چون سلطان ابوسعید میرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان باستدعای وی از تاشکند
بسمرقند آمدند روزی بجهت اختیار منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه
بمحل خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من در آن سیر ملازم بودم چون شب در آمد
و حضرت ایشان باستراحت مشغول شدند مرا در خاطر افتاد که آنحضرت امروز تردد بسیار
نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بخود آن جرأت و بی ادبی ندارم که بی امر حضرت
ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود بخدمت بعد از حضور این معنی
انتظار اشارتی میبردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته و مانده شده و گرنه خدمت
در محل است چون اینقدر اجازت یافتم برجستم و بر خدمت شتافتم و هم وی گفته است که در آن
مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا دانشمندی بود در فن منطق

متفرد بود در سایر علوم ریاضی متبحر مولانا میر جلال نام که در کسوت قلندریه میزیست و بنگ می‌نوشید
و نماز نمیگذارد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بیحیا بود و منکر طریق مشایخ و طایفه
اولیا را دایم الاوقات غیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بی ادبانه نا شایسته میگفت
روزی در مجمعی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان بسفاهت میکرد و خباثت می‌نمود
چون مرا دید و میدانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت که شما معتقد کسی
شده اید که نه علم دارد نه حال و نه ذکر و نه خلوت من امروز بمجلس او می‌آیم و نهان از وی در آن
مجلس بنگ میخورم و بر وی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شما دانید که
او را هیچ باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی و مغزی ندارد من از هرزه و هذیان او
عظیم بی وقت شدم لیکن در مقابله او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی برخاستم و از آن
مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان
نیز در مقام هزل و ظرافت و تعرض و سفاهت بودند در رسیدند و باتفاق بمجلس حضرت
ایشان در آمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا این سفیه بیحیایی و بی ادبی کند چون بنشست
پیش از آنکه سخنی آغاز کند مقداری بنگ از آستین کشاده نهان از حضرت ایشان بیرون آورد
و در دهان نهاد خواست که فرو برد در گلوی وی محکم شد و راه نفس بر وی بسته گشت
هر چند سعی کرد و جد و جهد نمود که بگلوی وی فرو رود میسر نشد آخر حال بر وی بگشت
حضرت ایشان فرمودند تا مشت محکم بر گلوی وی زدند و آن بنگ از گلوی وی در میان
مجلس افتاد و همه حاضران بر وی خندیدند و او بمثابهٔ خجل و منفعل گشت که صفت نتوان کرد و
در آن خجالت و انفعال با شاگردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت
تاشکند شهرت یافت و او در آن دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود از آن دیار فرار
نمود و دیگران از و نشان ندادند و خواجه ترکستانی رحمة الله تعالی از جمله مقبولان
و منظوران حضرت ایشان بوده است یا هی از شیخ زادهای ترکستانی که حضرت ایشان بوی
التفاتی نموده اند و شغلی از اشتغال باطنی امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه
ظاهر شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان وی را در صحرایی دیده اند که چون مرغان بلند میپرد و

در روی هوا طوق میکرده است حضرت ایشانرا این طور از وی پسندیده نیامده است در غضب شده‌اند
و آن کیفیت را از وی صلب کرده‌اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است که اعضای وی کوفته
شده و بغایت بی نسبت اجنبی گشته است پس برخاسته و در مقام معذرت و نیازمندی شده سر بر پای
مبارک حضرت ایشان نهاده هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بی التفاتی
از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده آخر الامر هندو خواجه بی طاقت شده و آغاز خشونت
و بی ادبی کرده و حضرت ایشانرا گفته است که نسبت و حالت مرا غارت و تاراج کرده‌اید اگر من باز
میدهید فبها والا حضرت شمارا میکشم و اگر بر حضرت شما دست نیابم خود را میکشم بان سخن التفاتی هم
نکرده‌اند و وی دایم در کمین حضرت ایشان بوده است اتفاقا وقتی از اوقات آنحضرت را در کوه
باغی پیاده و تنها یافته است کارد بر حضرت ایشان کشیده و حمله آورده در موضعی که مقری طلبای
بوده است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرایی شده‌اند که طاقیهٔ کره
پر موی سیاه بر سر داشته و قبای پشمین سفید در بر و عصای سطبر شبانی در دست چون وی مردی
اجنبی دیده است کارد نگاه داشته متحیر و متعجب گشته و بر جای خشک فرو مانده و حرکت از دست و
پای تمام رفته حضرت ایشان کارد از دست وی فرا گرفته‌اند و بصورت اصلی معاودت نموده
تبسم کرده گفته‌اند که اگر من ترا بان کارد بکشم چه میگویی وی پیش حضرت ایشان بر خاک
نالیده و زار زار فرو گریسته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بر وی رحم کرده‌اند
و باز وی را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن
حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را پوشیده دارد و در اخفای آن حسب المقدور بکوشد راقم
این حروف در سمرقند از میری عزیزی باشکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنیده و
آن عزیز فرمود که در جوانی هندو خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته جوانی وجیه با هیبت
بود و آثار جذبات از وی ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخواند ع هر لحظه بصورتی رخ دوست
ببین ع در آینهٔ روت همان روی دوست ببین ع تو دیده نداری که ببینی او را ع ورنی ز سرت تا
قدمت اوست ببین مولانا اسمعیل فرکتی رحمة الله تعالی از جملهٔ سابقان اصحاب و مقبولان حضرت
ایشان بوده است و وی فرزند حضرت مولانا سیف الدین مناره است که از کبار اصحاب حضرت

خواجه بزرگ قدس الله سره بوده‌اند و ذکر ایشان در مقاله این رساله گذشته است و خدمت مولانا سیف
الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان
فرکتی است که از تلامذه کبار حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بوده است و اجازتی که حضرت خواجه
برای وی بر جزو حدیث نوشته‌اند بنظر این ضعیف رسیده و آن اینست که از خط مبارک حضرت خواجه نقل
افتاده تیمناً بالله سبحانه و تعالی صاحب هذا الجزو صفوة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین
زید توفیقه و رحم الله والده فی المجلس سمعوا علی هذا الفقیر من الاحادیث النبویه والموارید المصطفی
صلی الله علیه وسلم وطلبوا اجازت العامة نشد هذا الفقیر ایجاباً لمسئولهم هذه الابیات الاربعة
مقتبساً من کلام احد اکابر السلف رحمهم الله و رضی الله عنهم اجمعین شعر اخلای اجزت لکم سماعی
ما صنعت من کتب الحدیث علی شرط الاجازة فاحفظوه من التصحیف والغلط الخبیث اجزت
لکل ذی دین و عقل یرید العلم بالطلب الحثیث و اوصیکم بتقوی الله کما تالوا البر من رب مغیث
کتبه العبد محمد بن محمود الحافظ البخاری یوم السبت الثانی من ربیع الآخر سنه تسع عشر و ثمانمائة
حامداً و مصلیاً و مسلماً اولاً و آخراً باطناً و ظاهراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا
اسماعیل است که از قدمای اصحاب حضرت ایشان بوده است پوشیده که همچنانکه در میان اصحاب
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره چهار مولانا سیف الدین بوده‌اند که اندکی از احوال
هر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار
مولانا اسماعیل بوده‌اند که شمه از احوال هر یک در ذکر مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین
ایراد یافته و می‌یابد اما اول مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و
در مبادی احوال ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته وی فرموده
که در مبادی احوال بنسبت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم و حضرت ایشان بنا بر
ملاحظه نسبت ارادت پدرم بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره باغیر آن خاطر شریف
این حقیر مصروف داشتند و در مقام تفقد و عنایت شدند و هم در آن مجلس همین التفات
حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتی قوی حاصل شده و موجب سرور و انبساط باطن گشت چون
شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازسفید در دست داشتم و مرا با آن بسیار میل و محبت بود

ناگاه از دست من بربرید چون از خواب در آمدم قبض و ملال عظیم واقع شده و از آن نسبت و
جمعیت خاطر اثری نمانده در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود بملازمت حضرت ایشان آمدم بغایت
ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریافتند پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را
عرض کردم فرمودند که تعبیر این خواب آنست که شما در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است
چون بخواب رفته اید آن نسبت چیزی است بسبب آنکه جنسیت باو کسب معارف و حقایق میتوان
کرد در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غمگین مباشید شاید که باز بدست آید
و مقارن این سخن التفاتی میفرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد و آن قبض و ملال
بانبساط و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهدهٔ این احوال دیگر
از ملازمت حضرت ایشان جدا نشدم و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان این بود و حضرت
ایشان فرمودند که مولانا اسماعیل فرکتی باین سبب که پیر مولانا سیف الدین حصاری بود خاطر
بایشان مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن اینجائی ما باشید
و دیگر از ما جدا نتوانست شد و جمعی دیگر نیز رسیده شدند صحبت منعقد گشت بحسب کفایت باحتیاج
این جماعت بحسب ضرورت بامر زراعت و سرانجام آن مشغول می بایست کردن تا جمعی تواهند
که بفراغت مشغول باشند و خاطر ایشان بسبب احتیاج ضروری متفرق نشود و سبب اشتغال بدنیا
و تحصیل آن این بود چون بقدر دنیا را تجویز کردیم یکبار روی آورد و تمام عرو گرفت
و آخر الامر از آن مهر خللی بکارخانه اولاد راه یافت خدمت مولانا اسماعیل فرکتی فرموده است
که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت منزل این فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش میگذشت
درین محل در خاطر هم افتاد که چه سعادت بودی اگر حضرت ایشان درین محل منزل تشریف دادندی
مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند در رسیدند و باین مجلس در آمدند و آثار هیبت
عظیم از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود و چون نظر حضرت ایشان بر یاران افتاد و همه را
بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بیت برتنگ علطیده ای سودائیان از برای گوی
سغز بیان حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلطیدند و مدتی مدهوش افتاده
بودند بعد از آن یکیک بالتفات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه برخاستند و هر یک را

کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یکهفته
و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب تفاوت تا دوازده روز بقدر تفاوت استعداد قابلیات

لتا دوم مولانا اسمعیل قمریست وی دانشمند و متقی بود از ترکه تبریز که از هرات بسمرقند آمده
بود و ملازمت حضرت ایشان اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سوار
میگشت و حضرت ایشان در مجلس گاه گاه با وی مذاکرهٔ علمی میکرده اند و بعضی
اصحاب چنین میگفتند که چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالبست باطنی این
عزیزان چندان تاثیر ندارد روزی حضرت ایشان در قریهٔ شادمان در حجره
نشسته بودند و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت
ایشان شرح عربی شیخ سعید فرغانی که بر قصیدهٔ تائیه فارسیه نوشته است بخط
مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بدست داشتند فرمودند میخواهم که
این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسانم که در سفرها دایم با من باشد هر کدام از اهل
مجلس که خط نیکو دارید چیزی نویسید که من ببینم که خط هر کدام خوش آید این کتاب
بوی نویسانم پس فرمودند کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر راقم
حروف بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت حسب حال خود نویسم و باین بهانه
درد دلی عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسمعیل قمری با آنکه
خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بعنف از فقیر در ربود و حضرت
ایشان قصد فقیر و مبادرت و عنف مولانا را دیدند بخط شکسته نامطبوع این
حدیث موضوع را نوشت که زُر غِبّاً تَزدد حُبّاً پس برخاست بدست مبارک حضرت
ایشان داد حضرت ایشان آن خط نادرست و حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار برشدند
و فرمودند مولانا اسمعیل شما از صحبت هر روزهٔ ما بتشویش می آیید که آرزوی غیبت کرده
آید اکنون چنین باید در مدرسهٔ شهر بتدریس نشینید تا از ملازمت هر روزه خلاص باشید و از همین
مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان و جمعی از موالی بشهر فرستادند
تا وی را در مدرسهٔ که حضرت ایشان در شهر ساخته بوده اند خلاص کردند و وی از دوام

نسخه نامیه

صحبت و ملازمت محروم شد اما سوم مولانا اسمٰعیل شمسی بود و وی مولویت و اهلیت
تمام داشت و از حضرت ایشان بتعلیمی مشرف شده بود و آثار شغل باطن از وی ظاهر میبود
وی نیز از تراکی تبریز بود و چون از خراسان همراه مولانا اسمٰعیل قمری رفته بود و میان
ایشان اشتراک اسمی بود و لهذا اصحاب ویرا در مقابله قمری و شمسی گفتندی و بآن مشهور
گشت و حضرت ایشان ویرا بعد از چند سال که در خدمت ملازمت بود بباشکند فرستادند
مدرسه که آنجا ساخته اند بامر تدریس قیام نمود و بقیة العمر آنجا قیام نمودند اما چهارم مولانا
اسمٰعیل ثالث بود و وی طالب علم خوش طبع بود که بلند اولا و رزیده بود و اکثر کتب مشهوره
دیده از هرات علیحده بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمد و چون دران اوقات مولانا
اسمٰعیل قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب همین ثالث گفتند باین لقب شهرت
یافته بعضی اصحاب گفتند که بچند روز پیش از آمدن وی بسمرقند روزی حضرت ایشان
فرمودند که وی مرد قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمٰعیل ثالث از هرات در رسید
حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاق دران مجلس بار کشش انگور حسینی پیش حضرت
ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست وی دادند و مقارن این حال در وی توجه کرده بودند
حال بر وی گذشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی بمثابه بر وی غالب
شد که خوشه انگور از دست او در کنار او افتاد و مدتی آن غیبت و بیخودی برداشت بعد از آن
بشعور آمد کمر خدمت بربست و لحظه بفراغت ننشست و وی مردی قوی هیکل بود در ملازمت
حضرت ایشان خدمات مردانه می نمود تا حضرت ایشان در قید حیات بودند و در سفر و حضر
حاضر بودند بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز عزیمت کرده در حرم مکه به نیت
مجاورت اقامت نمود و همدران عرض مقدسه از دنیا رحلت فرمود خلق مینمود

خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال از حال آنحضرت بدار
آخرت از دار دنیا در کرات ثانیه که راقم این حروف که بشرف آستان بوسی مشرف شده
بود روز دوشنبه بیست چهارم ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه بود و در پیش تعریف
خود سخنان میفرمودند دران اثنا گفتند که سه سال و چهار ماه دیگر از نود تمام میشود هجری

مرض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه خمس و تسعین و ثمانمائه بود و انتقال به دار القرار در
شب شنبه سنه بیست نهم ربیع الآخر این ساله واقع شد که جمله ایام مرض ایشان هشتاد و
نه روز بوده باشد و پیش حضرت از انتقال به دوازده روز فرمودند که اگر حیات باقی باشد
هیچ ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نبود و در می آید و بعضی عزیزان
فرمودند که سر در آنکه مدت مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بوده موافق سال عمر
آنحضرت گویا آنست که تحقیق معنی آن حدیث که حمی یوم کفارت سنة کرده اند
خدمت مولانا ابو سعید اوبهی که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان در روز حاضر بوده
اند و بخدمت ملازمت و مداومت نموده چنین فرمودند که شب چهارشنبه بیستم ربیع
الاول خمس و تسعین و ثمانمائه تحویل حوت بوده در روز چهارشنبه حضرت ایشان
از محله خواجه کفشیر بعزیمت ده کمانگران روان شدند و در راه بباغ محله غوجبان
نزول شب پنجشنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه که از راه مصر متوجه کمانگران شدند بسبب
شدت مرض و غلبه ضعیف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صباح جمعه بجانب کمان
گران روان شدند و در راه زمان توقف مینمودند و لحظه لحظه ملکث میفرمودند نماز خفتن
شب شنبه بود بکمانگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و صبح جمعه تا آخر روز
هر ساعت ضعف آنحضرت زیاده میشد و در مدت آن سه ماه مرض بودند و در حفظ اوقات
صلوات مکتوبه مبالغه عظیم داشتند همیشه اهتمام تمام می نمودند که نماز در اول وقت گذارده
شود خصوصا در ایام غلبه ضعف و اشتداد مرض و چون ضعف بغایت رسید و آن نماز
شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که
شده است نماز شام را باشارت گذارده اند و از وقت نماز خفتن اندکی گذشته بود
که نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوستند چون
حضرت ایشان را تعبیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده
در شهر سمرقند زلزله عظیم شده و غباری از صعوبت برخاسته و در آن وقت مردم در مسجد
جامع بوده اند و اکثر خلق از صعوبت مرض آنحضرت خبر داشته اند چون زلزله عظیم

و علامات عظیمی دیده اند جازم شده اند بانکه حضرت ایشان را صورتی واقع شده است بعد از
نماز جمعه مجموعهٔ خواص و عوام از شهر بیرون رفته متوجه کمانکران شده اند و وقت نماز
خفتن و حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و زلزلهٔ
عظیم در شهر سمرقند واقع شده و میرزا سلطان احمد با همهٔ ارکان دولت و اعیان
مملکت وقت غروب از شهر کمانکران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را
دریافته و پگاه روز شنبه میر درویش محمد ترخان بتعجیل تمام از پیش میرزا آمده و
نعش مبارک حضرت ایشان را در محفه نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین ایشان را
بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده اند و فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشته اند و مجموع خواص و عوام
شهر و ولایت در محوطهٔ ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و همدران محوطه
دفن کرده اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارات عالیه طرح انداخته اند و قبر
مبارک آنحضرت را بهترین وضعی ساخته اند و پرداخته اند بعضی اعزهٔ اصحاب که در حین
ارتحال و انتقال حضرت ایشان حاضر بوده اند و قبر مبارک آنحضرت را بهترین وضعی
ساخته و پرداخته اند و بعضی دیگر از حضرت خواجه محمد یحیی رحمة الله تعالی شنیده
بودند چنین نقل کرده اند که چون نفس مبارک آنحضرت نزدیک بانقطاع رسیده
و آن میان شام و خفتن بوده و دران خانه شمع بسیار افروخته بودند و خانه بغایت
روشن می بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو ابروی مبارک آنحضرت
نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع وی نور آن شمعها که دران
خانه میسوخت مغلوب و مستور کردانید و هر که دران خانه حاضر بود آن نور را مشاهده
نمود و بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد اعلی الله تعالی
درجته فی علیین مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهدا و الصالحین
روح الله روحه و طول الله عمر اخلافه حضرت مولانا مخدومی نور الدین عبد الرحمن
الجامی قدس سره از برای حضرت ایشان مرثیه فرموده اند که در تاریخ وفات آنحضرت
غزلی و قطعه نظم کرده اند مجموع آن در دیوان مسطور است و آن غزل و قطعه اینست

قطعه بوستان ولایت کهن درخت بلند ٭ که عمرها بسر اهل فقر سایه فکند ٭
چو شاخ سدره نه در سر بلندیش همتا ٭ چو باغ روضه نه در میوه‌بخشیش مانند ٭ فروغ
آن بفیوض کرم گرانمایه ٭ وصول آن بصفات قدم قوی پیوند ٭ ببذل میوه غذای
هزار روزی‌خواه ٭ ببسط سایه پناه هزار حاجتمند ٭ ستوده خواجه عبیدالله آنکه در
همه عمر ٭ جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند ٭ بهشتصد و نود و پنج مرص
اجلش ٭ نکرد رحم بر اهل جهان ز پیچ بلند ٭ گذشت پاس شب آخرین از ماهی که شمع
جمع سلاسل در و رسید گزند ٭ نبود رفتنش از ما چو دیگران جایی ٭ ز دهر حادثه زای
سپهر فتنه پسند ٭ چو جذب معنی وحدت بعارف آورد ٭ نه ممکن است که ماند بقید
صورت بند ٭ **قطعه تاریخ** بهشتصد و نود و پنج در شب شنبه ٭ که بود سلخ
مه فوت محمد مرسل ٭ کشید خواجه دنیا و دین عبیدالله ٭ شراب صافی عیش ابد ز جام
اجل ٭ قرارگاه دلش باد در مدارج قرب ٭ معارج درجات مشاهد مکمل ٭ این قصیده الست که
در صفت خواجگان و منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله ارواحهم ٭
قصیده نقشبندیه عجب طایفه پرکارند ٭ که چو پرکار درین دایره
سر بر کارند ٭ نقشبند ولی بند بهر نقش بند ٭ هر دم از بوالعجبی نقش دگر می آرند ٭
هر زمان بوقلمون وار برنگی گردند ٭ وین عجب‌تر که ز رنگ دو جهان بیزارند ٭ گرچه
در ظاهر عامند بباطن خاصند ٭ گرچه در صورت خصمند بمعنی یارند ٭ آب نیل‌اند ولی
بر لب قبطی خونند ٭ روح محض‌اند ولی بر خر عیسی بارند ٭ گرچه مرآت صقیل‌اند
حبش را زنگ‌اند ٭ گرچه گلزار خلیل‌اند حطب را نارند ٭ در قبا از روش اهل عبا
یاد دهند ٭ نه چو زراق‌وشان خرقه از زرق ارند ٭ ستر تلبیس بود شیوه آن
عیاران ٭ متلبس بصفات ملکی سیارند ٭ سر این کثرت موهوم در آن وحدت
صرف ٭ چشم دارند از آن بر سر استغفارند ٭ نکنند کثرت آثار درایشان تاثیر ٭
خویش را دوخته بر مبدأ این آثارند ٭ پاس انفاس بود خصلت این شاه‌وشان ٭
پاسبانند ولی بادشه اخیارند ٭ دم نگه داشته چون نافه مشک‌اند دگر ٭ لب

نمایند روان بر درصه شعار آرند ؛ خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار ؛ همه شیرین
حرکات و شکرین گفتارانند ؛ نجم آسا همه را خلوت در انجمن است ؛ شمع هر انجمن و
رونق هر بازارند ؛ چون مه هاله نشین شان سفر اندر وطن ؛ بتن ایستاده بدل
در سفر و رفتارند ؛ طال این کرم روان تحسیها حامده است ؛ لیکن افسرده دلان
چون خود شان بیدارند ؛ اهل این قافله کعبه عشق اند ولی ؛ این جگرداران قافله را
سالارند ؛ در سیه خانه صحرای فنا کرده نزول ؛ خیمه برتر زده زین نه تتق زنگار اند
هر یکی سد اما نند بمیدان جهاد ؛ کوهی از لومه لائم بجوی نشمارند ؛ ماهیانند که در
بحر صفا رهت روند ؛ همچو در چنگ لب جوی نه گز رفتارند ؛ برلب تشنه لبان
روح فزا یاقوتند ؛ در کف وسوسه کیتان زر مشت افشارند ؛ دیده پاکند ولی
روشنی دیده پاک ؛ سر دین داری بل بر سر دین دستارند ؛ شاهد شاهد وجودند
در این دار دلی نه چو منصور سر عربده جوئی دارند ؛ میرسد شان رطب معرفت
از نخل وجود ؛ باری از بخت خود این قوم چه برخوردارند ؛ هفت بیت از غزل
بیدل عارف عم ؛ که همه باخبران الآن گفتارند ؛ میکنم تضمین که اند صفت این
ملکان ؛ آن گهرها شرف از عقد ثریا دارند ؛ چون صدف گوش وجای ده اندر
دل پاک ؛ این غزل اگه بجز عقد درش نشمارند ؛ هله هشدار درین شهر
دو سه طرارند ؛ که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند ؛ دو سه رندانند که هشیار دل و
سر مانند ؛ نه فلک را بیکی عربده در چرخ آرند ؛ صورتی اند ولی دشمنی صورتها
اند ؛ در جهانند ولی از دو جهان بیزارند ؛ یار آن صورت غیب اند که جان طالب
اوست ؛ همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند ؛ سر دهانند که تا سر ندهی سر ندهند
ساقیانند که انگور نمی افشارند ؛ گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود ؛ روز گندم
دزدند ارچه بشب چوکاند ؛ ای صفی مردمی کیشان ؛ مردم دیده بینائی اولو
آموز از ایشان
الابصارند ؛ مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شو ؛ زانکه این مردم و دیگر
همه مردم خوارند ؛ نیر عالم توحید که از کون مکانش همه ذرات جهان مقتبس انوار اند

خواجه زمره احرار که شاهان جهان ؛ بر در حشمت او بنده و خدمتگار ند ؛ دین
ما توئی آن قبله حاجات که خلق ؛ بیخود از هر جهتی روی بتو می آرند ؛ همه
طوق وفا حلقه بگوشان تواند ؛ کز عبیداند درین راه دگر احرارند ؛ جاهلانی که
سر از ربقهٔ امرت بچنید ؛ در چراگاه ملامت خر لی افتارند ؛ که سر آسیمه فتاده
به تیه ضلال ؛ گاه حیرت‌زده در بادیهٔ ادبارند ؛ ناکسانی که ز احسان تو محروم
رنید ؛ بر لب بحر جگر تشنه چو بوتیمارند ؛ آن حریفان که می از ساغر عشقت نوشند
گرچه بس بیخود و مستند ولی هشیارند ؛ بیخودان الحبا تو بی مادم کششی ؛ بیدلان
زخم قلاب تو ماهی ارند ؛ ماهی بحر توم در صفت مدحت پیر ؛ چون جهد خماکه لبالب
ز در شهوارند ؛ هر که شد غرقه بحر تو فرو داب ختش ؛ اهل ساحل چو صدف ریزه
بقدارند ؛ جاودان غرق درین بحر صفا باد صفی ؛ هرگزش یارب ازین بحر فرو
مگذارند ؛ رباعی آن کرم روان که عالم از غلغل شان ؛ پر بود سفر فتادی
ازین مرحله شان ؛ بیچاره صفی چون سلکی سوخته پای ؛ افتان خیزان از
عقب قافله شان ؛ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ؛

لساعی

حمد در معین شده باری ختم شد ذکر اهل اخیاری
بشنید رمز خرد جو شنم گفت تاریخش ز نجبات احراری
ایضا ۹۰۹ ۱۲۰۴

طبع تاریخ و سے کنم معلوم ؛		ہجرت	یا مصطفی	شود مفہوم
		۶۰۸	۲۴۰	۴۸۱

۱۳۲۹ھ

یبقی الخط فی القرطاس دهرا | وکاتبه رمیم فی التراب

في مناجات حضرت ابي بكر الصديق رضي الله تعالى عنه

حسبي بمناجات من فنا في الاسحار

يا الهي انت تهدي من تشاء وتضل

يا ضار الكفار في يوم الجزاء اخذا وبيل

انت بفضلك يا الهي من تشاء تعز وتذل

خذ بلطفك يا الهي من له زاد قليل

مفلسا بالصدق ياتي عند بابك يا جليل

نفسه نفس شقي قلبه قلب سقيم

قوله قول خطاء فعله فعل ذميم

جسمه جسم ضعيف يا عفو عنه يا رحيم

ذنبه ذنب عظيم فاغفر الذنب العظيم

انه شخص غريب مذنب عبد ذليل

لم يكن الا الخطايا منه في سكر وصحو

منك رضوان وغفران وبي نقص وسهو

منه تقصير وتبذير ولهو بعد لهو

منه عصيان ونسيان وسهو بعد سهو

منك احسان وفضل بعد اعطاء جزيل

ذنبه لو كان يا ربي كثيرا من زبد

ليس يخشى عبد لطفك انت خير المقتصد

ان الجا غير لطفك يا اله منه يا احد

قال ربي ذلوبني عن سبيل الا بعد

فاعف عني كل ذنب فاصفح الصفح الجميل

كم اسير من خوف يوم الحشر ومعاقب لجلك

من ركبت على الخطايا وصار ارمي كالحبيب

من يعف في الدنيا منهم وارجع من اعمل

رب يغفر يا الهي ليس غير

سوء اعمالي كثير از دياد طاعاتي قليل

رب سلطني وغالبني على نفسي لما

انه امارة بالسوء ما ...

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

